

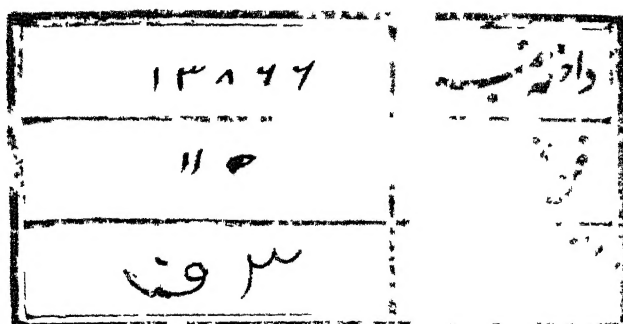
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا مَوْعِدَ إِلَّا بِاللَّهِ

بسم الملك الوهابين النسخة بلاغت انشاج فبايش ميرجوهر خزان محاسن صاحب مكرم



ای تمام ای غفران محمد عبد الرحمن بن محمد و خان مغفور ان قیامت یادش قدرت بر او عز و جلال

مطعم صبحی و عشاء کرمی
در خانکاهی و کانیوم مطبوع



بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اطلوم و جهولی که زیان از سود شناسد و نیک از بد باز نداند و باین همذنی تمیزی از امداد و
 توفیق دست بعیب هنر مردم نیالاید و تحریک قوت سعی و پوست کس نفیثه چگونه از شکر انعامت
 براید منت خدایا که تا امروز من اندیشه خویش را با گو و گیاهای کس تر نکرده ام و ندانم بر جگر خویش
 افشوده آنچه در خون عزیزان فرو برده ام چشم از عیب و پوشیدن و ورنیک مدبر مردم فرو ویدن از پوست
 سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته و در تشخیص مقام دیگران درمی آید و در گزند از خون فاسد
 خویش مطلع نگردیده بر جراحت این و آن نشتر میکشاید تا صبح مشفق عبد القادر بیدل علیه احوال
 رانیدی ست سودمند تو کار خویش کن اینجا توفی و در من نمیکند چه گریبان عالمی دارد که در من
 نمیکند چه کو چکدی میخواهد من را در بگذر با ویرامون چراغ پهن کنند و با و عین او مقابل آئینه در
 لب کنند و در رواج ظلمت کوشیدن بنشین را در کنار دیده خفاش خوابانیدن است و بر متاع زندگ
 بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامه جلوه غافل نشانیدن انگشت بر حرف کس منتهی تا سخن و در حرف
 بند نکنند و خاره رسته کس شکن تا نشتر و سپویش نشکنند حمیرای طینت انبای روزگار از اختلاف
 پیچ است و سلوک این نه کلام آریان با هم خشیج یعنی بعضی از آن جنس اند که عیوب و دیگران را
 آئینه عیب خود کرده به صلاح حال خویش پروازند و از مشغله عبرت پذیری سر رشته نگه گیرند

بگسلانده بنگامه چون و چرا گرم نسازند و برخی از آن جمله رشتی کرد و اخویش را و رملیه استنا نسجید
 زبان سرزنش را تا نایافته کار مردم کنند و ندانند که استر حررون را از بد بجا می تو سنان بدست خرمیش
 آمدن و عرصه کون خسری دیدن است و رنگی را بر رشت رویان خنده زدن پرده کار خود را
 طایفه ازین گروه اند که قامت حال را بر یوز زهد و تقوی آراسته بهار باغ غرور و رشیم بروت اندازند
 و از کابل کوشی ضعیفی چند کرده و بر بوزده اسپ و عوی دمیدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع
 که بر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت پردازند و مانند مرغ خنفس متصلا بر آب ندانند پندارند که از
 شعله خموش از پاشسته تراند و از قطره افسرده رشته توفیق گسته تر و بهرگاه چنین باشند کی روا بود
 که مره بر رشتی و گیران برکشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزان بهوشیاد و لنگی شوند
 که این دو فرومایگان میانه دهن حال خویش از چنگ ملامت نیک نهادن خیر اندیش سالم نتوانند
 چنانچه طینتان بکمال اتحاد و معنوی از دروهم با خبر اند و چون دو آئینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
 هر یکی را چون دیده دول از در وگیری خون گریستن است و چون با و ام و منع و ر اغوش بهم نشاو
 ز سیتن بگمانان را حکم اعضای تن است و اعضا را رخ هم نشتر و بهلوسکن سعدی در سفته آنچه گفته
 چه عضوی بدرد او و روزگار بدو که عضو را تا ند قرار پذیرد و فضا ویت و گیران را چارو
 در خو و نمیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار محبت ارم از ابرار
 کامل جمیع فاضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق کاشف دقائق ناخن
 فکر تن گری در رشته سخن ناگشود نگذاشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاطر اندیشه بر نداشت
 اگر در تشبیه شماره قدم نه در رخ را همان رنگینی گل و قامت ایمان موزونی سروده و اگر در مجاز و
 حقیقت پاکند و اسد را از حبیب شجاع و ازب را از گریبان جهان بر آرو از محاربت عسرون
 وزن مصرع سرو چین کرد و از وقوف مقامستی از پرده اسم بر آورده و در رنگ لغت الی واضع محتاج
 تحقیق است و در دبستان معنی فهمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوده گفتگو سراج الدن
 علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشور خدای کمال و قهرمان
 اقلیم عظمت و جلال فرق تر یا با ستعاره نقاط الفاطش بر گردون و قامت سرو به مشابیه
 مصرعش موزون قبابی لفظش بر قامت معنی چسبان تر از لباس جلایان و نهال فطش و

گلزار صفیه موزون تر از قد و اندام و صف حسن اگر سر پای و کان ایاتش نبودی متاع یوسف باین
 بهای گران که میخسیدند آنکه عشق اگر از صرغیش رسانی نجستی فرما از لای جان تغافل بلند که می شنید
 پاستماع الفاظش گوش مستمعان چون آب است گویا هر چه با هم معاش طبیعت مستفیدان مانند
 کوه بخشان معدن لعل ترنم دوات مکتب خانه شعریش از صافی باوه طور و تار سطرانمه طبعش از
 نیت و کان منصوره صریح نامش صدای آموشد قوافل معانی و شجره سده اتانش نتیجه شفق
 کاری های رنگین بیانی بانی بنای سخن وری نامسم سناظم معنی پروری آبیاری مضامین رنگین شیخ
 محمد علی حرمین در آویخت و بر ترکاز به صفره غبار از عرصه انصاف بر انگشت صاحب طبعان
 روزگار کمر نازعت هم بسته اند و به سنان طعنه جانشان سینده یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه در
 که هندوستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و مذلت را عادت خویش کرده اند غباری از خاک
 صفایان بر نیزه و چون سهره در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد چون فسر بر تارک
 نهند یاوه گوئی از باوه تن پروری سست و بصیرت سستی ساغر ناخاطمی در دست چون گرو باد
 اقبال خیزان از دشت پر غبار ایران درین گلزمین کشیده و بسام هرزه درئی و مالخویسای
 زار خای و هنی که ندارد و دیده بند اگر همه خبت ست غیر از گلشن لقب ندیده و جهان آباد هر چند گلزار
 فردوس بود جز بهنم برابر نهاده اگر بر بستگل این چنین پهلوان گذار و خاوند و اگر بر سرش سبزه این باغ
 قدم ندخسک خواند و این نقد غیرت از کف وادگان و شناسمش را بر نرخ و عاخریده اند و ناز عمره ها
 لاجوردی او را در دیده و دل کشیده صرصر باد بر و تش بیل ایشان ملایم تر از موج نسیم و حرارت طبع
 ناسازگارش گوارا تر از آب نسیم و نفس گیری درین شمع بلند که هندی نژادی کج مخز زبان که نظر
 بر کاخ دوخته و و باغ از دو چراغ سوخته بهر چه و کسیه اوراق یافته قانع و با آنچه در ظرف کتاب دیده
 مکتفی چه مناسب باشد که باشه سواران عرصه کمال عنان بر عنان تاز و خویش را از دعوای
 همسری این بلند پایگان و رفعا کنی اعتباری انداز و هرگاه خود میداند که ایرانی نژادی اگر رسدال
 در هند بگذراند و فصاحت زبان آرد و با چهار ساله طفلکی بر نیاید چرا دینی باید که نقد زندگی نخته
 تلاش زبان وری که همه عمر از سوا و هند پامیرون کشیده و نغمه مرغان پهلوی سرای فارس شنیده
 نه باوه از خنجرهای شیر از خورده و نه توتیا از غبار کوچه های صفایان در چشم کرده چگونه تواند بود

که با فصیح فصیحی آن و دایره فتن برآید و بر شیوا ترین آن و بستان زبان و بیچاره الکنی بر کشاید حاصل
 بازار رو و قبول گرم بود و جولان مدح و نوم لبی آرم آمانه مدح از سر حیات انصاف برخاسته و نه دم
 بساط احتیاط است من عمری تنگ و رهنم شسته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب کی نگاشت
 مباد از روی و گری خجسته ساز و بهرستانی این نشود و از باد بروت آن و در طره خواریم انداز و مانگ
 جعبی و منم و فاحش آو و ند و آهنگ پرس و جو رست کردند که چه سبب خود را ازین آشکاش
 باز خرید و چه صلحت است خویش را ازین بساط بر کنار کشیده اگر آن بیان در می و تکلف را خیر
 با گفته زبان انصاف بر کشای که ازین و وطائفه حق بجانب کسیت و سخن هیچ کی بر برکت تحقیق و اثر
 ست یا منیت گفتیم سیات آنکه دیده عیبت نیست لب اند زبان باین زبانه انی نکشاید و آنکه چشم
 عیبتش کشوده اند صورتی و نظرش زشت نیاید خاصه آنکه که از منظر گاه صلح کل و از ترش برده
 باشند و در نزولی محبت کل و در آورده سیما وقتی که لعاب عقاودش هم بر زوایای احوال کس
 تنیده باشند و ریشه صدقتی در کل زمین اندیشه او دیده هم نتایج خان را بر گردن جانم بار منست
 ست و هم بلند ی افکار شیخ را و در رصد گاه عقیده تمام بر ابراج سما این دو بلند پایه را و چشم
 شخص کمال تصور باید کرد و دل و جگر کالبد نه خیال توان آوردن عاقل ننیدند که نقاط
 یک چشم و کوری چشم و گیرست و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرد کشا و ده پیشانی مانم که
 نه چون زاهد بر خاطر ویران بار و نه چون صوت ناقوس و طبع مسی ریان ناگوار آتش ویران کباب
 و بش و بخور و هم چراغ مسجدا از سو سینه اش نور و صحبت متعبدان اگر و شش بسجده کردانی مائل بود
 باری سلسله اشک بر شکل تسبیح می تواند بر آورد و در حج بر بنیان اگر گردش بسجده بت خم نشود
 صدای بهرستانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعیه جانب علی رفت و خارجی طرف هم گرفت لا حرم
 بر و طبعه مگر فخر اند و سر نش بیکدیگر پسند و از خوشحال سنیان که با هر و طائفه صلح کرده اند
 و در مناخات کل بر آورده یعنی هم خال استان علی را افسر فرقا رجبندی دهند و هم مرد راه عمر آت
 گوهر بلند ی خوانند لیکن چون دیده دل بر کشا و دیدم که بیچاره سنی با قصد مصاحبت از
 ضرب طعن این دو جامعه بی باک سالر تو نیست ماند و سپهر این دو گروه ناخاطا تو نیست سپهر
 گاهی بجرم دوستی عمر زخمی تیغ شیعیان بی باک و گاهی بکینه حب علی خسته تیر خاریان نا پاک

در خصوصت اگر بایر و دوطائفه فرارم چگونه اوسن از خاستان کشاکش سالم برآرم بعضی لشکریان این
 او را هم می کشیدند که چون خدنگ مطاعن انبای روزگار را هیچ سپردن توان کرد و بهتر آن باشد که
 پای ازین میان بیرون کشیده بربنیک و بدکس کارنداری تا رنج این آن نباشی و برخی سر
 بناخن این سودا می خریدند که در او یه بیکاری چون جادو شمع کاغذی میسبش و بربنیک چسبیده و دیوار
 نقش بی حسی تراشیدندنی طبع را تا غرضش کسی ندریدن یا در سایه دهنی ندریدن از لوازم
 طبیعت است خوابی دم از دوستی خان بنین و خوابی سر راوت و حضور شمع بنگین نزدیک بود
 که افسون یکی ازین جادو را جایم کرد و اثر نیک از خوشیم باخورد و فطرت سلیم بانک و کدای که کرد
 راه خوش عنان ازین بیلیم باگشت و یکی باخود آئی که راه صواب از کاست و این کار نهیها از کجاست
 ترسم نرسی کعبه ای اچو الی کاین راه که تو میرستی نیست اگر در گنج انوار نبشینی و یار
 جز خاموشی نکردی نهشت گشتی بر پای دست بند می و در انقاس امر چون بی صدایها می پسند
 و اگر کسی دست به جیبش می و دواغ ادا عیش بر ناصیه بهت نمی و قتی از حیل سازی باطلی را دور
 کسوت حق بیارنی و زمانی حق او صورت باطل نقاب کشائی آید از زندگی که بیاد و و افسوس
 از اوقاتی که تلف شود و انگاه باین تیری که زار عیش طبیعت به رنگ نحاس آید و نحاس از شعبه
 نیز نگهها بمشکل زرناید اگر زار کسوت نحاس بر کنی زبان کاری را آلوده اگر نحاس الباس بر پوشانی
 و تاراج ناموس فطرت افتاده و در کعبه خستین بکوب باطنی مانی که گوشت شجاع را به تیره لای می بندد
 و در خرابه دلم بجز می مشابگردی که لباس خضر سترشده را از راه ربابد نیک از بد شناختن و طبیعت
 روشنت و دقتی است از کجور خزینه غیب و جوهر شناسی و ضمیر صافیت تحفه ایست از خزانه لایب
 فهم کالت ترازوی عدل است با اندازه کار شتاب و عقل و درست محک قابلیت سره از ناسره
 و یاب خان کیست تا واقع غیر واقع هر چه گپ ند باورش داری و شیخ که باشد تا نسخه نامه
 هر چه بعضی آرمخت خوش شمار ی باید پیشه انصاف بوزری و طریقه عدل اختیار نایست
 تمام و در انقد بد گویش کنی و با اندازه نیکوی استیای تجوین صدا گوئی نهی از گوشم کشیدند
 و فزون جوشیاری و در میدان بران بی باکان نهیب نمودم که بشکند و قصبه گرفتار بود و در
 بکند عتساف اسپانمن نیکوست انسان را بر طبیعت ملک نیافریده اند و سوسن بیان از د

خاکیان بیرون کشیده نه دهن سخنگو از همه آلاش پاک تواند بود نه زبان سخن بر زمره دست
تواند سرو و آمانه آن دهن آلودگی و اور از درجات بلند یابی در درجات پستی مراتب سبب عطا نموده
آن خارج تنگی این را از وایره قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشید برخاک بی اعتباری منفعل
نشان دبا اتفاق افتد که قائل ا همان بلند پروازی از اوج بفلکند و معترض هر چه بنده حد و ممالک
کوری سرگون کند قوت اصلی پرواز آن دست دوست بر از و جام سر نش نش نقصان و رسائی داد
مذنگاه این لیلیست پر و رو و اتفاقی زبان آما عیا گیری امتحان در تحقیقی بر چک نیزند که پستی این
پایه از ان چنان عالی با یکا بان گاه گاه بود و برق این آفت از نهادن چنین تنگ چنان روزی
صد بار جبهه و این بحال آن و تیر انداز ماند که کی تیر از شست را بکند تا تیر گاه صد بار بپشان
نرساند و دیگری بید ریغ سروید و بجز و اندیشه اصابتی که در خاطر گذرانند چنانا آن انجام نگرفت بشیر گام بر
جا و صواب بند و کمتر بر راه خطا و این تا عاقبت اندیش از هزار کی نشان زند و باقی پا در هوا صورت
این رعائشال آینه احوال قائل و معترض است که با همه سخت گیری ناخن عمر هن از صد مقام کیا جا
پیش بند گشت و با همه تر عنانی جولان تخطئه از هزار وادی جز و یک طریق نگذشت تا بر می انشا
بالای طاعت است متاع نیک از هر که باشد فرام آوری است و میوه رسیده از هر نهال که ببرد
و دهن کردنی عدالت است که گویند و در نظر نیا و در دگوش بر سخن دارند و نیک بد که بخاطر رسد
بی محال بر زبان آرند ازین جاست که زبان خامه صهبای فیهن چار چار گویند با کام خوب پندی
حرکت نکند هر گاه معترض خوش سر آمد سری الصبکه کشینش میخندیم گویم تهمت نقصان بر جوید
زمانی بسته شود و نگاه که حق بر روی قائل خند و لب به ملامت حاسد کشایم هر خیره رعایت حسا
تحقیقی از کف رو و نمیدانم این عیب و صواب دیگران نگریستن عیب است یا صواب و تمیز
حق و باطل که نقش تخمه خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا ریا بین با گرگان و نوبه راه از دو شرم
نیفتد تا سرایه رشخند نگر و دوا این گوشواره کارگاه فکر میکار نامزد ماتمت خامکاری باط
اعتبارم در نه نور و آرا نجا که با این یاده و راههای بصیرت خویش را میان این دو خصم حکم گیرند ام
و حرف خود را و فصل خصوصیات این دو حرف بر کرسی نشاندیده این کلمه چند را قول
فیصل نام گذارتم تماشا یان انصاف دوست هر گاه تشریر این خیابان بر آیند و یابند

که جانب یکس گرفته ام و برآه عتاف زفته چون آغاز این تحریر صحیحگاه دوم رمضان اتفاق
 افتاده بود و بعد و سال شروع تغییر این عبارت نقاب کشود اما مقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از
 خلوت طبیعت و تشدید و پرکننده لفظی چند بحکایه نظم محلی گردانید **۱** که چه درین عرصه
 فرسوده ام **۲** یک ز فتم ز مقام ادب **۳** به حرف مخالف ز لبم کی چکد **۴** منکه کشم با دوز جام ادب
 کج نه نم پا به و چون **۵** هم **۶** میر و دم این راه **۷** کام ادب **۸** چون سر این حرف کشودم خود **۹** پیش
 من **۱۰** از جام ادب **۱۱** که گفت که چدرست **۱۲** سنین شروع **۱۳** به ای کف آورد و زام ادب **۱۴** که کلمتش ای
 بهم **۱۵** درین من **۱۶** میکنم آغاز **۱۷** کام ادب **۱۸** قوله دل بتیو چو شیشه شکسته **۱۹** به و گر تیه باهاست
 ما **۲۰** **قال** لفظ باها غالب که جمع باسی نیست و اگر منظور باهای است بحذف یا پس مسهوع
 نیست **۲۱** سندی باید ای های و باهای شهرت دار و اقوال **۲۲** دل خود آنست که نظر بضابطه مقری
 فاسیان که گاهی بعد از کمالی که حرف اخیر آن الف باشد ای تحتانی بقیر اندیشل خدای و ششنامی
 و بهای چنانکه سعدی گفته **۲۳** بهای بر سر مرغان از آن شرف دار و ده که استخوان خور و طایری
 نیاز دارد **۲۴** و گاهی یای اصلی را که پس الف بوده باشد بنید از نیشل جای و نای که جا و نا استعمال کنند
 و تنگنا **۲۵** اثر انشال این کلمات است حذف تحتانی از آخر باها **۲۶** بنید و نا اما اگر از شد عای **۲۷** سندر گذر
 استعمال بلغای عظام دست آفرینی است شکوف که سر و در گوی **۲۸** انکاری **۲۹** ریز و میر **۳۰** زاموسن
 استرادی می آرد **۳۱** ای و هوئی میرسد **۳۲** شب گویش **۳۳** موش باز **۳۴** بهمنشین **۳۵** که بر پر باها معذو
 دارد و سنجر کاشی و قصیده متعبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصود است
 میگوید **۳۶** و معوج خیز دهن من **۳۷** کنش کناره نیست **۳۸** به چون **۳۹** جاب **۴۰** شتی **۴۱** فوج **۴۲** است **۴۳** بقا **۴۴** سنان
 بهشت از آن اگر دیدیم چنین **۴۵** به گریستی **۴۶** بجای **۴۷** که بهای **۴۸** به تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کرده
 است و استعمال آن بایا و بدون آن بر و آمده اول **۴۹** خود **۵۰** طایر است **۵۱** دوم **۵۲** ازین شعر **۵۳** جلال **۵۴** اسیر **۵۵** جلو
 طارست **۵۶** هر کجا شوری **۵۷** بهای **۵۸** بوی **۵۹** دل **۶۰** است **۶۱** به **۶۲** نگاه
 ذات **۶۳** الیا **۶۴** اگر **۶۵** کنند **۶۶** ای های **۶۷** یا **۶۸** یا **۶۹** ای **۷۰** بالف **۷۱** شود **۷۲** چون **۷۳** و **۷۴** محذوف **۷۵** الیا **۷۶** اگر **۷۷** ار **۷۸** نماید **۷۹** با **۸۰** اگر **۸۱** و **۸۲** و **۸۳** و **۸۴** و **۸۵** و **۸۶** و **۸۷** و **۸۸** و **۸۹** و **۹۰** و **۹۱** و **۹۲** و **۹۳** و **۹۴** و **۹۵** و **۹۶** و **۹۷** و **۹۸** و **۹۹** و **۱۰۰**
 که و صورت مختلف راجع کنند **۱۰۱** بهای **۱۰۲** شود و **۱۰۳** و **۱۰۴** و **۱۰۵** و **۱۰۶** و **۱۰۷** و **۱۰۸** و **۱۰۹** و **۱۱۰** و **۱۱۱** و **۱۱۲** و **۱۱۳** و **۱۱۴** و **۱۱۵** و **۱۱۶** و **۱۱۷** و **۱۱۸** و **۱۱۹** و **۱۲۰**
 خان **۱۲۱** رفیع **۱۲۲** انشانت **۱۲۳** بهوم **۱۲۴** و **۱۲۵** نیست **۱۲۶** که نقاب **۱۲۷** روحی **۱۲۸** بوده **۱۲۹** به **۱۳۰** و **۱۳۱** و **۱۳۲** و **۱۳۳** و **۱۳۴** و **۱۳۵** و **۱۳۶** و **۱۳۷** و **۱۳۸** و **۱۳۹** و **۱۴۰** و **۱۴۱** و **۱۴۲** و **۱۴۳** و **۱۴۴** و **۱۴۵** و **۱۴۶** و **۱۴۷** و **۱۴۸** و **۱۴۹** و **۱۵۰** و **۱۵۱** و **۱۵۲** و **۱۵۳** و **۱۵۴** و **۱۵۵** و **۱۵۶** و **۱۵۷** و **۱۵۸** و **۱۵۹** و **۱۶۰** و **۱۶۱** و **۱۶۲** و **۱۶۳** و **۱۶۴** و **۱۶۵** و **۱۶۶** و **۱۶۷** و **۱۶۸** و **۱۶۹** و **۱۷۰** و **۱۷۱** و **۱۷۲** و **۱۷۳** و **۱۷۴** و **۱۷۵** و **۱۷۶** و **۱۷۷** و **۱۷۸** و **۱۷۹** و **۱۸۰** و **۱۸۱** و **۱۸۲** و **۱۸۳** و **۱۸۴** و **۱۸۵** و **۱۸۶** و **۱۸۷** و **۱۸۸** و **۱۸۹** و **۱۹۰** و **۱۹۱** و **۱۹۲** و **۱۹۳** و **۱۹۴** و **۱۹۵** و **۱۹۶** و **۱۹۷** و **۱۹۸** و **۱۹۹** و **۲۰۰** و **۲۰۱** و **۲۰۲** و **۲۰۳** و **۲۰۴** و **۲۰۵** و **۲۰۶** و **۲۰۷** و **۲۰۸** و **۲۰۹** و **۲۱۰** و **۲۱۱** و **۲۱۲** و **۲۱۳** و **۲۱۴** و **۲۱۵** و **۲۱۶** و **۲۱۷** و **۲۱۸** و **۲۱۹** و **۲۲۰** و **۲۲۱** و **۲۲۲** و **۲۲۳** و **۲۲۴** و **۲۲۵** و **۲۲۶** و **۲۲۷** و **۲۲۸** و **۲۲۹** و **۲۳۰** و **۲۳۱** و **۲۳۲** و **۲۳۳** و **۲۳۴** و **۲۳۵** و **۲۳۶** و **۲۳۷** و **۲۳۸** و **۲۳۹** و **۲۴۰** و **۲۴۱** و **۲۴۲** و **۲۴۳** و **۲۴۴** و **۲۴۵** و **۲۴۶** و **۲۴۷** و **۲۴۸** و **۲۴۹** و **۲۵۰** و **۲۵۱** و **۲۵۲** و **۲۵۳** و **۲۵۴** و **۲۵۵** و **۲۵۶** و **۲۵۷** و **۲۵۸** و **۲۵۹** و **۲۶۰** و **۲۶۱** و **۲۶۲** و **۲۶۳** و **۲۶۴** و **۲۶۵** و **۲۶۶** و **۲۶۷** و **۲۶۸** و **۲۶۹** و **۲۷۰** و **۲۷۱** و **۲۷۲** و **۲۷۳** و **۲۷۴** و **۲۷۵** و **۲۷۶** و **۲۷۷** و **۲۷۸** و **۲۷۹** و **۲۸۰** و **۲۸۱** و **۲۸۲** و **۲۸۳** و **۲۸۴** و **۲۸۵** و **۲۸۶** و **۲۸۷** و **۲۸۸** و **۲۸۹** و **۲۹۰** و **۲۹۱** و **۲۹۲** و **۲۹۳** و **۲۹۴** و **۲۹۵** و **۲۹۶** و **۲۹۷** و **۲۹۸** و **۲۹۹** و **۳۰۰** و **۳۰۱** و **۳۰۲** و **۳۰۳** و **۳۰۴** و **۳۰۵** و **۳۰۶** و **۳۰۷** و **۳۰۸** و **۳۰۹** و **۳۱۰** و **۳۱۱** و **۳۱۲** و **۳۱۳** و **۳۱۴** و **۳۱۵** و **۳۱۶** و **۳۱۷** و **۳۱۸** و **۳۱۹** و **۳۲۰** و **۳۲۱** و **۳۲۲** و **۳۲۳** و **۳۲۴** و **۳۲۵** و **۳۲۶** و **۳۲۷** و **۳۲۸** و **۳۲۹** و **۳۳۰** و **۳۳۱** و **۳۳۲** و **۳۳۳** و **۳۳۴** و **۳۳۵** و **۳۳۶** و **۳۳۷** و **۳۳۸** و **۳۳۹** و **۳۴۰** و **۳۴۱** و **۳۴۲** و **۳۴۳** و **۳۴۴** و **۳۴۵** و **۳۴۶** و **۳۴۷** و **۳۴۸** و **۳۴۹** و **۳۵۰** و **۳۵۱** و **۳۵۲** و **۳۵۳** و **۳۵۴** و **۳۵۵** و **۳۵۶** و **۳۵۷** و **۳۵۸** و **۳۵۹** و **۳۶۰** و **۳۶۱** و **۳۶۲** و **۳۶۳** و **۳۶۴** و **۳۶۵** و **۳۶۶** و **۳۶۷** و **۳۶۸** و **۳۶۹** و **۳۷۰** و **۳۷۱** و **۳۷۲** و **۳۷۳** و **۳۷۴** و **۳۷۵** و **۳۷۶** و **۳۷۷** و **۳۷۸** و **۳۷۹** و **۳۸۰** و **۳۸۱** و **۳۸۲** و **۳۸۳** و **۳۸۴** و **۳۸۵** و **۳۸۶** و **۳۸۷** و **۳۸۸** و **۳۸۹** و **۳۹۰** و **۳۹۱** و **۳۹۲** و **۳۹۳** و **۳۹۴** و **۳۹۵** و **۳۹۶** و **۳۹۷** و **۳۹۸** و **۳۹۹** و **۴۰۰** و **۴۰۱** و **۴۰۲** و **۴۰۳** و **۴۰۴** و **۴۰۵** و **۴۰۶** و **۴۰۷** و **۴۰۸** و **۴۰۹** و **۴۱۰** و **۴۱۱** و **۴۱۲** و **۴۱۳** و **۴۱۴** و **۴۱۵** و **۴۱۶** و **۴۱۷** و **۴۱۸** و **۴۱۹** و **۴۲۰** و **۴۲۱** و **۴۲۲** و **۴۲۳** و **۴۲۴** و **۴۲۵** و **۴۲۶** و **۴۲۷** و **۴۲۸** و **۴۲۹** و **۴۳۰** و **۴۳۱** و **۴۳۲** و **۴۳۳** و **۴۳۴** و **۴۳۵** و **۴۳۶** و **۴۳۷** و **۴۳۸** و **۴۳۹** و **۴۴۰** و **۴۴۱** و **۴۴۲** و **۴۴۳** و **۴۴۴** و **۴۴۵** و **۴۴۶** و **۴۴۷** و **۴۴۸** و **۴۴۹** و **۴۵۰** و **۴۵۱** و **۴۵۲** و **۴۵۳** و **۴۵۴** و **۴۵۵** و **۴۵۶** و **۴۵۷** و **۴۵۸** و **۴۵۹** و **۴۶۰** و **۴۶۱** و **۴۶۲** و **۴۶۳** و **۴۶۴** و **۴۶۵** و **۴۶۶** و **۴۶۷** و **۴۶۸** و **۴۶۹** و **۴۷۰** و **۴۷۱** و **۴۷۲** و **۴۷۳** و **۴۷۴** و **۴۷۵** و **۴۷۶** و **۴۷۷** و **۴۷۸** و **۴۷۹** و **۴۸۰** و **۴۸۱** و **۴۸۲** و **۴۸۳** و **۴۸۴** و **۴۸۵** و **۴۸۶** و **۴۸۷** و **۴۸۸** و **۴۸۹** و **۴۹۰** و **۴۹۱** و **۴۹۲** و **۴۹۳** و **۴۹۴** و **۴۹۵** و **۴۹۶** و **۴۹۷** و **۴۹۸** و **۴۹۹** و **۵۰۰** و **۵۰۱** و **۵۰۲** و **۵۰۳** و **۵۰۴** و **۵۰۵** و **۵۰۶** و **۵۰۷** و **۵۰۸** و **۵۰۹** و **۵۱۰** و **۵۱۱** و **۵۱۲** و **۵۱۳** و **۵۱۴** و **۵۱۵** و **۵۱۶** و **۵۱۷** و **۵۱۸** و **۵۱۹** و **۵۲۰** و **۵۲۱** و **۵۲۲** و **۵۲۳** و **۵۲۴** و **۵۲۵** و **۵۲۶** و **۵۲۷** و **۵۲۸** و **۵۲۹** و **۵۳۰** و **۵۳۱** و **۵۳۲** و **۵۳۳** و **۵۳۴** و **۵۳۵** و **۵۳۶** و **۵۳۷** و **۵۳۸** و **۵۳۹** و **۵۴۰** و **۵۴۱** و **۵۴۲** و **۵۴۳** و **۵۴۴** و **۵۴۵** و **۵۴۶** و **۵۴۷** و **۵۴۸** و **۵۴۹** و **۵۵۰** و **۵۵۱** و **۵۵۲** و **۵۵۳** و **۵۵۴** و **۵۵۵** و **۵۵۶** و **۵۵۷** و **۵۵۸** و **۵۵۹** و **۵۶۰** و **۵۶۱** و **۵۶۲** و **۵۶۳** و **۵۶۴** و **۵۶۵** و **۵۶۶** و **۵۶۷** و **۵۶۸** و **۵۶۹** و **۵۷۰** و **۵۷۱** و **۵۷۲** و **۵۷۳** و **۵۷۴** و **۵۷۵** و **۵۷۶** و **۵۷۷** و **۵۷۸** و **۵۷۹** و **۵۸۰** و **۵۸۱** و **۵۸۲** و **۵۸۳** و **۵۸۴** و **۵۸۵** و **۵۸۶** و **۵۸۷** و **۵۸۸** و **۵۸۹** و **۵۹۰** و **۵۹۱** و **۵۹۲** و **۵۹۳** و **۵۹۴** و **۵۹۵** و **۵۹۶** و **۵۹۷** و **۵۹۸** و **۵۹۹** و **۶۰۰** و **۶۰۱** و **۶۰۲** و **۶۰۳** و **۶۰۴** و **۶۰۵** و **۶۰۶** و **۶۰۷** و **۶۰۸** و **۶۰۹** و **۶۱۰** و **۶۱۱** و **۶۱۲** و **۶۱۳** و **۶۱۴** و **۶۱۵** و **۶۱۶** و **۶۱۷** و **۶۱۸** و **۶۱۹** و **۶۲۰** و **۶۲۱** و **۶۲۲** و **۶۲۳** و **۶۲۴** و **۶۲۵** و **۶۲۶** و **۶۲۷** و **۶۲۸** و **۶۲۹** و **۶۳۰** و **۶۳۱** و **۶۳۲** و **۶۳۳** و **۶۳۴** و **۶۳۵** و **۶۳۶** و **۶۳۷** و **۶۳۸** و **۶۳۹** و **۶۴۰** و **۶۴۱** و **۶۴۲** و **۶۴۳** و **۶۴۴** و **۶۴۵** و **۶۴۶** و **۶۴۷** و **۶۴۸** و **۶۴۹** و **۶۵۰** و **۶۵۱** و **۶۵۲** و **۶۵۳** و **۶۵۴** و **۶۵۵** و **۶۵۶** و **۶۵۷** و **۶۵۸** و **۶۵۹** و **۶۶۰** و **۶۶۱** و **۶۶۲** و **۶۶۳** و **۶۶۴** و **۶۶۵** و **۶۶۶** و **۶۶۷** و **۶۶۸** و **۶۶۹** و **۶۷۰** و **۶۷۱** و **۶۷۲** و **۶۷۳** و **۶۷۴** و **۶۷۵** و **۶۷۶** و **۶۷۷** و **۶۷۸** و **۶۷۹** و **۶۸۰** و **۶۸۱** و **۶۸۲** و **۶۸۳** و **۶۸۴** و **۶۸۵** و **۶۸۶** و **۶۸۷** و **۶۸۸** و **۶۸۹** و **۶۹۰** و **۶۹۱** و **۶۹۲** و **۶۹۳** و **۶۹۴** و **۶۹۵** و **۶۹۶** و **۶۹۷** و **۶۹۸** و **۶۹۹** و **۷۰۰** و **۷۰۱** و **۷۰۲** و **۷۰۳** و **۷۰۴** و **۷۰۵** و **۷۰۶** و **۷۰۷** و **۷۰۸** و **۷۰۹** و **۷۱۰** و **۷۱۱** و **۷۱۲** و **۷۱۳** و **۷۱۴** و **۷۱۵** و **۷۱۶** و **۷۱۷** و **۷۱۸** و **۷۱۹** و **۷۲۰** و **۷۲۱** و **۷۲۲** و **۷۲۳** و **۷۲۴** و **۷۲۵** و **۷۲۶** و **۷۲۷** و **۷۲۸** و **۷۲۹** و **۷۳۰** و **۷۳۱** و **۷۳۲** و **۷۳۳** و **۷۳۴** و **۷۳۵** و **۷۳۶** و **۷۳۷** و **۷۳۸** و **۷۳۹** و **۷۴۰** و **۷۴۱** و **۷۴۲** و **۷۴۳** و **۷۴۴** و **۷۴۵** و **۷۴۶** و **۷۴۷** و **۷۴۸** و **۷۴۹** و **۷۵۰** و **۷۵۱** و **۷۵۲** و **۷۵۳** و **۷۵۴** و **۷۵۵** و **۷۵۶** و **۷۵۷** و **۷۵۸** و **۷۵۹** و **۷۶۰** و **۷۶۱** و **۷۶۲** و **۷۶۳** و **۷۶۴** و **۷۶۵** و **۷۶۶** و **۷۶۷** و **۷۶۸** و **۷۶۹** و **۷۷۰** و **۷۷۱** و **۷۷۲** و **۷۷۳** و **۷۷۴** و **۷۷۵** و **۷۷۶** و **۷۷۷** و **۷۷۸** و **۷۷۹** و **۷۸۰** و **۷۸۱** و **۷۸۲** و **۷۸۳** و **۷۸۴** و **۷۸۵** و **۷۸۶** و **۷۸۷** و **۷۸۸** و **۷۸۹** و **۷۹۰** و **۷۹۱** و **۷۹۲** و **۷۹۳** و **۷۹۴** و **۷۹۵** و **۷۹۶** و **۷۹۷** و **۷۹۸** و **۷۹۹** و **۸۰۰** و **۸۰۱** و **۸۰۲** و **۸۰۳** و **۸۰۴** و **۸۰۵** و **۸۰۶** و **۸۰۷** و **۸۰۸** و **۸۰۹** و **۸۱۰** و **۸۱۱** و **۸۱۲** و **۸۱۳** و **۸۱۴** و **۸۱۵** و **۸۱۶** و **۸۱۷** و **۸۱۸** و **۸۱۹** و **۸۲۰** و **۸۲۱** و **۸۲۲** و **۸۲۳** و **۸۲۴** و **۸۲۵** و **۸۲۶** و **۸۲۷** و **۸۲۸** و **۸۲۹** و **۸۳۰** و **۸۳۱** و **۸۳۲** و **۸۳۳** و **۸۳۴** و **۸۳۵** و **۸۳۶** و **۸۳۷** و **۸۳۸** و **۸۳۹** و **۸۴۰** و **۸۴۱** و **۸۴۲** و **۸۴۳** و **۸۴۴** و **۸۴۵** و **۸۴۶** و **۸۴۷** و **۸۴۸** و **۸۴۹** و **۸۵۰** و **۸۵۱** و **۸۵۲** و **۸۵۳** و **۸۵۴** و **۸۵۵** و **۸۵۶** و **۸۵۷** و **۸۵۸** و **۸۵۹** و **۸۶۰** و **۸۶۱** و **۸۶۲** و **۸۶۳** و **۸۶۴** و **۸۶۵** و **۸۶۶** و **۸۶۷** و **۸۶۸** و **۸۶۹** و **۸۷۰** و **۸۷۱** و **۸۷۲** و **۸۷۳** و **۸۷۴** و **۸۷۵** و **۸۷۶** و **۸۷۷** و **۸۷۸** و **۸۷۹** و **۸۸۰** و **۸۸۱** و **۸۸۲** و **۸۸۳** و **۸۸۴** و **۸۸۵** و **۸۸۶** و **۸۸۷** و **۸۸۸** و **۸۸۹** و **۸۹۰** و **۸۹۱** و **۸۹۲** و **۸۹۳** و **۸۹۴** و **۸۹۵** و **۸۹۶** و **۸۹۷** و **۸۹۸** و **۸۹۹** و **۹۰۰** و **۹۰۱** و **۹۰۲** و **۹۰۳** و **۹۰۴** و **۹۰۵** و **۹۰۶** و **۹۰۷** و **۹۰۸** و **۹۰۹** و **۹۱۰** و **۹۱۱** و **۹۱۲** و **۹۱۳** و **۹۱۴** و **۹۱۵** و **۹۱۶** و **۹۱۷</**

نعمت خان عالی چاشنی آبی کام و دهن گرسنه چشمان نغمای مستی گشت او
 مشغول برپایای خود چه حاضر نیز انجمن بر جای خود چه قوله خزین از دیده می نالم گاه حسرت آلود
 که از آغوش ترکان داده ام خاک صفا مان را چه قال قرص صاع اول می نالم طاهر بنون است لیکن
 نالمیدن لازم است و نصیحت نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف بازان محذوف
 شده باشد یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر برهنه باشد چنانکه درین بیت سر
 برهنه زان سیر میکند عارف بکه در قلمرو بال هاید اگر مست بلیکن سر برهنه و پای برهنه یعنی
 شخص برهنه سر برهنه پاست و دیده نشده پس حذف باینه و ریخاستند میخواهد و می تواند که
 می پالم بیای فارسی بود با خود از پالمیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم با خود از
 پالمیدن است پس پالمیدن یعنی شخص و جستجو است چنانکه میر جمال الدین انجور شیرازی و سرور
 کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر با خود از پالودن بود و صحت آن شک است
 چرا که بدین معنی در کلام سائده دیده نشده بلکه پالام و پالاید آمده چنانکه کلیه فارسیان ستم بر مضاعف قبل
 وال و نون آن را معروف باشد و مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف می آید چنانکه زفر موی
 فرماید و آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زودودن زواید مگر آنکه قبل
 آن او گاهی در بعضی از صیغه ها منقوع باشد مثل مرون و شنودن که در و شو و آمده و این قاعده
 کلیه بطن می آید و الله اعلم باین همه پالودن نگاه حسرت آلود و حسرت و حزن خاک صفا مان لطیف اند
 پس بهتر است که عصر اول چنین باشد مصرعه نگاه من حسین گردیده آه حسرت آلود
 اقول نه نالم متعدی است و نه پالم بیای فارسی و نه نگاه حسرت آلود و نه تقدیر بای موحده از
 عالم سر برهنه بل جهان نالم بنون لازم است و حرف از در قوله از دیده می نالم اعلیه ای بر آورده ناله گیم
 و لفظ باید که بیای بید بعد از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید بود و قرینه این تقدیر و بیشتر مقام
 بای تختانی مجبوله باشد نظیر می گفته رحمی که ز دوست میر و کار بر غرقه جفا بود و تغافل
 رستخیزی که شود زیر و زبر وضع فلک چه چند خست هم باشد و خست همک به جلال
 اسیر آورده تغافل سوز گردیدم گاهی به تلخی جان سپردم و نشنیدی به بهار است
 یاران خلاصی و داعی به فنی مطربانی گلرخ کنج باغی چه اسیرم بر باد هم بیدلم بی طاقتم مستم

گاهی خنده حسرت نودیدی ز می ایامی به غبارم سر نه آواز شد و راه بیابانی به دلالتی نشد ای نی
 حقیقت گوشه چشمی به عجز گفته هر چند که هست گوید اما به خاموشی این ستم فرا
 و العاطفی که درین ایات تقدیر کرده شود بر تامل مخفی نیست پس سنی شعر چنین باشد که ای خزین
 از برای دیدم محروم خود ناله میکنم گاه حسرت آلودی لطرف آن دیده باید که و آبی حال او باید دید
 این ناله من از برای دیدم از آن است که خاک صفا بان را که تو بتای بصرو ستم چشم من بوده از
 آغوش مرگان گم کرده ام درین صورت حال دیده من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
 کرد که ای خزین از برای دیدم خودی نالم گنجی حسرت آلودی لطرف من کن و بدین که کدام حرکت
 لغو از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفا بان را از آغوش مرگان خود گم کرده ام با دقت طبع
 خان تحقیق نشان حیرتم که راه این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم معنی از دست دیده که
 نالم باشد و عبارت بسبب بقرینه کاف تعلیل از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
 و دور از گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا کجا افتاده ام یعنی بسبب پس برین
 تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای خزین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب خاک صفا بان از
 آغوش مرگان داده ام و مراد آن است که چون نکس اکنون و صفا بان نیست خاک صفا بان در چشم
 نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفا بان نزد خودش قرار دادن از
 برای دفع الزام است از خویش و گرنه فاعل این کار خود او است و دیده را درین امر دخل نتواند بود اگر
 توجیهی که من کرده ام بخیاش نرسیده بود بجای می نالم بسیم ناله بدال از نالیدن بنون تجویز
 کرده نگاه را فاعل آن قسرا میداد یعنی گناه حسرت آلود و آلوده نالان و شاکستی است اما متفطن مبدی
 که توجیه شعر بطوری که کرده ام تیلاج باین تصرفات بی مزه نمیکند و روشنه فحش او که بسم و او اند
 محل نظر بدست بنون مصدر مجلی از شفق است و چون ضابطه ایشان است که فاسی مصدر را اگر
 بواو بدل کنند چون فتن رو و گفتن گوید از شفق شنود ساخته اند و شنودین از شنو حاصل کرد
 چون جمیدن ازجه و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظایر آن پس تخفیف بدو وجه کار بودند
 یکی اسقاط و او دو مصدر حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهر سید و روون از روین
 است چنانکه درین نیز بدون او مخفف است مثل شنودن و شنیدن پس مصدر صلی بود و دیگر بود

نه خود ایشان قوله تا دام کشا و چنین گفت به افتاده خرابش یانها به قال لفظ ایشانها
ولالت بر مرغان دار و مناسب چنین زلف تاهوست بدو مناسبت کی لفظ چنین دوم خوشبو
که بیشک نسبت دار و در تصویرت تغیر قافیه صورت میشود تا چنین است که در وصف افتاده خراب سببه
صحرایه یا لفظ چنین از مصرع دو گشتند و چنین معزونی کنند ع تا دام کشاوه است زلفت به
اقول صاحبی وقع میداند که مقید شدن با مثال این امور که هر جا و کجای زلف باشد آهویز
بدام اندیشه تصید کند و مشک را و طبله فکر جا و بند لزوم بالایزم است نمی بینی که معشوق یا
اعضای او یا اشیا و دیگر را به بعضی از چیزها تغییر کنند و ذکر مناسبات آن چیز را واجب کنند
سعدی فرماید ای ماه عالم سوز من از من چرا بخجیده به وی شمع شب افروزمین از من
چرا بخجیده به **عرفی** ز اعجاز حسن بخت که فلک قصا منسوخ به بر لعل شبن خط بخت
چون در قلم به مناسب ماه لعل مذکور نیست **جلال** سیر گوید ای خوشا بخت بلند کی گزاف
صید اسیر که مشرق خورشید نیم خانه زین ترا به مرا و از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار
شدن اوست بر اسب و مناسب معبر به مصرع اول حج نیست بل مناسب معنی است که تغییر
از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
و بر باب صید مدخلی نیست و چون غایت اوصاف مذکوره و اجتناب شد مراعات آنچه باشد شرک
مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت و وجوب ذکر آهویز باران بطوری که معین
کرده از عالم توجیحات طالب علمانه است قوله هر چه خواهی کن از دوری و دیدار گوی به حش
آبا و کن خاطر ویرانی را به **قال** خاطر ویران را حش آبا و کردن چندان مضائقه ندارد که نمی
از ان باید کرد و در تصویرت خاطر آبا و یا خاطر حج می بالست و جمعیت خاطر و وقتی که با معشوق
طاعت نمود و خطاب با او نموده استجا و می ندارد و **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار سابق است
نه باعتبار حال چنانکه غریبی بشما لطیف بزرگی بتو نگری رسد و شکر انعامش با کسی حرف زند
که این همه از ایشان را که ام غلانی است و گرنه من گدایم بنوار این سرباه اگر کجا بهم میرسد بظاهر
ست که الحال که در دنیا کمینست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سربا به
جمعیتی که الحال از وصل دوست بهم رسیده لایقانه به است چه التفات او اعمه و ران شاید و

گفتن معشوق از دور می یابد مؤید نیست پس کویا همان پریشانی سابق موجود است و نه
 از خاطر زفته آماجون الحال فی الحمله جمعیتی دارد و نظر بان میگوید که خاطر که حکم خاطر ویران از
 از مهاجرت و جدائی حشمت آبا و کمن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار بینی بهم رسیده آن نیز بر باد
 خواهد رفت نیست توجیه شعر بر تقدیر گفته ویران صفت خاطر باشد و می شاید که مضاف الیه بود
 لهی خاطر کسی که ویران است که عبارت از خودیش هست از عالم وضع منظر و موضوع مضمون یعنی
 خاطر مرا و حشمت آبا و کمن و این بر بند برب سکاکی التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی بیکی
 از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از آن طرق درین باب شرط نیست بل اعم است از آنکه
 بوجه مذکور بوده باشد یا بعد ول از طریق که مقتضای خطاب بود و تا التفات تعبیر واحد نیز محقق
 شود و کما فی قول امر بر نفس خطاب بالنفس ع تطاول لکن بالاتمه به آبی و از شد شب تو در
 موضعی که سیمی باشد بفتح بنزه و ضم میست و مقتضای خطاب لیلی است ای شب من تهر کیف
 مال بود و توجیه کیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکور خواهد بود قوله ظلمت کده
 عاشق از چه منور کن به تا چند روز آرام تاریکی شهاب را به قال شب در آورست نه تاریکی شب بود
 آورن پس شبهای تاریکی می بایست اقول صاحب که از مولوی جامی سند آورده
 و دلم آخر ز زلفش سوی رخ رفت به روز آو و تاریکی شب ا به و حق آنکه تلاش خوب کرده
 ما سر رنگ زدیم و بهم نرسید بود و بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاتق
 صنیر منکر یعنی من بایستی آو و تا در مصرعین مطابقت بهم میرسد شیخ ناشنیده انگاشت او
 این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات است تا معلوم شود که مراد از عاشق منکر است و پس آن
 کوه دن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست قوله گران جان ترز شد نم نیست
 جسنم توان من به اگر می بود با من روی گرمی آفتابش را قال در ربط این شرط و جزا
 جزا تم با آنکه لطف شعر بتدل است مراد صائب میگوید به باندک روی گرمی است
 بر گل میکند شبنم به جزا در شنائی انقدر کس بی وفا باشد اقول قوله در ربط این شرط و
 جزا حیرانم و لالت می کند که مصرعه اول اجزای شرط قرار داده اند و نه چنین است چه
 جزای آن مقدر است و مصرعه اول تعلیل جزا است یعنی اگر آفتاب او را روی گرمی با من بود

از خایت خوشتگی خویش را فانی کردم زیرا که از شبنم گران جان تر شستم که او باندک روی گرمی
 آفتاب خود را فانی میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب اورا روی گرمی با من بود
 ای اگر آثار خشم و غضبی از او ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم و از بودن خود در حضورش اورا
 چندان در سر میدادم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب بگریزم می بیند از حضورش بر میخیزد و من از
 گران جان تر بودم که خواهی خواهی می شستم و بر خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران
 شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توحید آن چنین کرده که هرگاه شبنم با من افتادگی گران
 جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی با من می داشت من هم با او میرسیدم زیرا که
 جسم من تا توان من از شبنم گران جان تر نیست پس حلقه من هم با او میرسیدم که جزای شرط است
 مخدوف ساخته و مصرع اول قرینه دلالت است اتمی کلامه بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل
 حیات نیست نسبت ابتذال نتیجه بی عنایتی است چه مضمون شعر صائب بیوفائی است و
 اینجا در توجیه اول افنای خود در حضور او است و این غایت عشق و کمال وفاست و در توجیه
 دوم است و ادب شایسته و فانیست بل عین شاد و توجیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود است پیر
 این تصرف باشد و مضمون او و تصرف ابتذال را زائل می سازد و مضمون مبتذل بعبارت می کشد
 در مطول مرقوم است و قد تصرف فی التشبیه القریب المبتذل بالبعید غیر با بخیل جرم من الابتذال
 بعد از آن مثالی از ابو طیب واروست که در آن در تشبیه روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث
 حیا کرده و قریب مبتذل را غریب خسته و طوفان کرده همین سطر او عطفیه کبری مذکور ساخته
 اند و اینجا سهو کرده آری بلای جسم چه آفتا که نمی انگیزد و اگر کوئی خان موصوف در میان تمام
 این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل که در آن تصرف کنند ابلغ است اتمی
 گوئیم الحق الحق بالاتیاع آئیز میگوئیم مبتذل مبتذل است کو تصرف غایتی بهر ساینده باشد اما
 قانع مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتذال است و پس آن حاصل است قوله ناگر
 فسرده ایم صبارا چه میشود بهره کم کرده بوی گل تا دماغ ما بقدال و رین بیت تقدیر ضرورت
 تا معنی صحیح شود و آن نیامدست و نیز در مصرعه اول صبارا چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت
 راه کم کردن بوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معنی راه غلط کردن در اینجا اولی است که

راهم که کرون اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیاید و تبدیل راهم که کرون بر غلط کردن
 ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و رسیدن بوی گل منبت انداختنی ما اگر
 افسرده ایم صبارا چه شد که نیامده است و بوی گل تا و طایع مارا غلط نکرده ای غلط هم نرسیده و نه
 انجین است بل معنی آن نیست که اگر افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبارا هیچ نشده
 ای و افسرده نیست چه بوی گل تا و باغ مارا راهم نکرده و هر گاه در باغ مای آید و در خصوصیت
 عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا افسرده میشود بوی گل چگونه میرسد و نسبت راهم که
 کرون بوی گل از آن کرده که صبارا هر وقت که بوی گل قرار داده و چون بهر نباشد سالک بسته
 راهم که میکند و ظاهر است که اگر صبارا بهر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راهم که میکند برین
 تقدیر اعم از صفت آن بوی گل و تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد قوله هر کافر
 شدن دارم کو تخته عشقی بکنه ناقوس سبائی نغمه یاجی شود و اراقال پوشیدنیست
 که ناقوس سبائی نغمه یاجی نمی تواند کرد و بدینکه آواز آن می باشد اقول ظاهر مجاز لیکم سلم
 از خاطر گذرانده اند و گرنه کیست که منیداند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زهره آواز
 زهره درین شعر نظامی چنان بستم بر شیم ساز و چه که از زهره خوشتر شد آواز او به ای آواز
 او از آواز زهره خوشتر شد قوله اگر چه صد سال ز بخود و صیحا بجا که را بهت قناده باشم چه بازیری
 حدیث منزل ز شوق گویم بخت تو با خوش صحبت که فارغم که روز قید هستی و خود پرستی
 نه ذوق کاری نه زیر باری نه رنج امر و نه بیم فواید قال درین و بیت سه سگته
 واقع است اگر چه بعضی از ارباب عروض این سگته را جائز نوشته اند لیکن طبع سلیم بسیار
 گرامی میکند مصرع اول بانگ تغییر چنین میشود اگر چه صد سال در ره تو زنجیر و بیا
 قناده باشم و دو سگته بیت دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر و تبدیل و در میتوان کرد لیکن این بیت
 و باغ نیست اگر چه در مصرعی که فقیر ساینده نیز سگته هست لیکن این سگته حرکتی است و در مصرعه
 شیخ سگته حرکتی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا مؤنن درست شود و از سگته حرکتی دیوان
 ابو طالب کلیم مملوست اقول باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که سلامت
 تواند باز بخود فروسی او ستادی سلم الثبوت قاور الکلامی در شاهنامه چکر و اگر دور

دست جناب معترض افتد آبروی نخوری مفت بر باد و بد قول از بهت رستان برادرین
 خضری به تنها توان رفتن صحرائی محبت را قال خضر بر داشتن عبارت تازه است خضر از
 عالم زاوینیت که توان برداشت در اینجا همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر برداشتن در محاوره آمده
 گویند همراه برداشتن است نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفرینیت که برداشته شود اقول برداشتن
 بمعنی همراه گرفتن است و قید فقط همراه عذر رنگی است که پیش تواند رفت طاهر نصر آبادی و حال
 ولی قلی سبک نوشته مشربنا و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد انتمی پوشیده ماند
 که کلام مهندی نثار و اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در دفع اعتراض مضایقه ندارد و کمند
 نقره علامی و فهایمی را که نزد خباخان تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جانب کبریا شاه
 به عبد الله خان دلی توران نوشته می نگارم شش سران آندایار یکی از مسوومان
 آن سلسله را برداشته سخت آراشند و گفتن اینکه خضر از عالم نفرینیت هستی است پاور
 بهواجه تحقیر و تعظیم نظریه بفعل باشد نه نظر بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر
 را همراه گرفتن باین رنگی را همراه گرفتن معنای فعل همان یک است اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا ترک
 است بلی هنگام گفتگو برین پنج بایستی آراست که برداشتن در اشخاص سند میخورد تا بقوله خضر از
 عالم زاوینیت مناسب تر بودی بهر کیف خضر اگر از عالم نفرینیت از عالم بلخو هست چنانکه
 درین شعرا و ستاو یک صاحب می که از محقق نقل کرده **۱** بلدرین داریم در راه عشق به که
 نقش بی باست ما را و لیل **۲** قوله صف شرکان تو گر سایه بدریا بگفتند به خار قلاب شود
 و بدن ماهی ما بهت **۳** و مصرعه اول صف زائد است و هیچ کانسیمت و مصرعه
 دوم لفظ زائد است چه طلب است که اگر شرکان تو سایه بدریا بگفتند بسبب کجی آن خار یا به
 صورت قلاب بهر سازد درین صورت کلمه را هیچ دخل در معنی نبود بلکه مخالصل مطلب است **۴** اول
 در ماهی ما اضافت بیانی است و مراد از آن ذات خود مستحکم چون بلبل ما و عند لیب ما و پروانه ما
 و این خود ظاهر است که شعر خویش را بر مرغ و مثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری
 نمایند چنانکه **۵** گر زیر گلبنی قفسم را نمی نهی به جای منبه که ناله بگوش چمن آرسد به برین تقریر
 چون خود ماهی قرار داد و چون خود در دریای نیز تجوز کرد و شکایت در بهار عجب گفته که زیادتیا

و صورت مضاف الیه در کلام فصحا شائع است چنانکه بخون سپیده مادرین شعر شیخ نیز ازین
 قبیل قرار داده و این توجیهی است که یک چه با هرگز از کلمات نادر نیست و اضافت بخون طبعی
 مانیز پانی است و حق سخن فنی است که ما در مقام اگر نباشد خوب است تا از پانی همان پانی هفتی
 مراد شود و شعر مفاد صحیح بهرساند اما صفت ترکان هر چند از مناسبت خالی است لیکن چون
 ترکان صفت باشد و صفت ترکان لفظ مانوس و کثیر الاستعمال است و بودن آن مضایقه نتوان
 کرد و کمیت که حشو در کلام او نباشد جلال السیر گوید **خیر خیر** بر آورده بنظاره هجوم بد
 صفت ترکان سیاه که بیادیم آمد **در نظیر** گوید **زاد خلوت تشین** اول مصدر
 جامی بریده کس نیاید از فرب آن صفت ترکان خلاص به قول در محبت دراز باو چنین
 به عمر غمهای جاودانه **ما به قال** لفظ جاودانه اینجا یکبار محض است زیرا که در صورت جاودان
 بودن غم درازی عمر چه معنی دارد و چه خوب گفته **ملا شیدا می بندی** گفتن و عاک
 زلف تو تحصیل حاصل است به با خبر کس نگفت که عمرت دراز بود **اقول** ذکر بعضی از صفات
 گاهی بطریق تفاؤل باشد نمی بینی که بیشتر زبان زده مشیان مدعا نگار باشد که در دعای تریه
 دولت جاوید برادر مشغول باد و **ما به** دوام عمر را بدین قیام دارم و این بیان اقصی است تا دعای لغو باشد
 پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم محقق تقریر جواب پسین کرده احتمال جاودان بودن عمر
 درین شعرو قتی است که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهای است که مدام نصیب
 عاشق است هیچ گاه از منتقل نشود و از جاودانه مدام بودن غمها با خود قصد کرده و دراز
 عمر غمها خواسته انتهی کلام بهر بنصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصد واقع شده
 پس کعبه که مراد از جاودالی غمها و اوم آنهاست که بر بسیل تواری و تعاقب بر دل عاشق وارو
 میشوند و او را یک لمحی غم میگذرانند و درین صورت ضرورت نیست که هر غم از آن غمها جاودان
 بوده باشد و مانند غمها بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نیت خوش کرده درازی هر یکی
 از آنها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست **قوله** تو کار برفت آبی نشسته گامانرا
 ز بخشای چه چرا چون با و دهن میرانی آتش بجانی راه **قال** درین بیت معشوق را ممدوح
 مقرر کرده زیرا که معشوق را برفت گفتن مدعا نه ستودن است و نیز بخشایش و بخشاین

و محل ترجم و عفو مستعمل است در سنی عطا بخشش سنجخواهد اقول معشوق را مودعانه و مودع
 را معشوقانه ستود هر چند بی مناسب است اما کتاب باین بر دو معنی اطلاق می‌گردد
 اول النوری گفته است گفتا گرت ز گفته خود قطعه و هم بد مانند گفته های تو مطبوع و ابدار
 گفته که این عجب ز خداوندی تو نیست بدای النوریت بنده و چون النوری هزار به دویم
 از سنده ملا نورالدین طه کوی آشکار است و بختنایدن هر چند و محل ترجم و عفو نیز استعمال
 است اما محل عطا بخشش نیز استعمال دارد شیوا زبانی بلبل حسن زار شیراز مصلح الدین سعدی
 شاهد عدل است و خور و پوش و بختنا می احت سیان به نگه می چه داری ز بهر کسان به
 و ترانه دلربای طوطی هند خسرو شیرین سخن نشید نیست که مقام شناسان بزم سخن سخن زخمه انکار
 بر جنگ این دعوی نتواند زد و جدا گانه از هر معانی طراز به اگر دم زخم قصه گردد و دراز به بین
 زان فکندم درین کوچه خوش به که بایم ز بختنایش شاه بخش به نیم زان حریصان بسیار جوی به
 که در کار خواست کنند آبروی به عطف بر خور و پوش و در اول لفظ خواست و ثانی قرینه قاطعه این
 سنی است و وجود فقره رقی از اقام نشات محمد طاهر و حیدر بنام محمد بیک اعتماد الدوله در
 باب عطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد و نشتر بختنا شده سیرایه وجود و کسوت
 پوش آراسته گان بزم شهو که فلک را از لباس اطلس بر بر و خورشید را تا ج فروغ برست
 مقتضای حکمت شامل و فحوی قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات کونیا
 را ملات صفات کمال و آینه پیدای ذات عظیم المثال خود نموده قوله پنهان نگشت در
 دل صد چاک راز عشق به این خانه شکسته بهوارانکه نهشت **قال** از مصرعه
 اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکها برآمد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه
 خانه شکسته محفظت با و نتوانست که که با و از هر طرف و ران می آید و ورین و معنی تغایر تمام
 است **اقول** مخفی نماند که دیوارهای خانه بر گاه درست و سالم باشند بهوای که از داخل و ران
 خانه و ران بسبب منع دیوار بر ران نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن بهوای که در خانه را
 سر گذرد و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آن خانه شکسته باشند بهوای که از یک جانب بر آید
 از جانب دیگر بر ران و در این صورت دل صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و فحشای را از آن مشابه

به محفوظ ماندن و بیرون رفتن هوای آنخانه و چون زبان خامه همچنان باین تقریر گوهر افشان شد
 تقاییری که بدر از نفسی حضرت معطرش بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانه
 شکسته باینه سلامت خویش نگذاشت **قوله** خورشید و ماه آینه روی یار نیست *
 عینک حجاب گرد و اگر دیده تار نیست + **قال** این بیت مدعا مثل است و در مصرع اول
 هیچ مراعات دیده تار نیست **اقول** باینکه تقدیری که قرنیه متعالیه دلالت بران دارد و
 بیت ظاهر تر میگرد و چه قرنیه مصرع ثانی که مثل است دلالت دارد بران که تقدیر عبارت چنین
 باشد که خورشید و ماه برای ما که دیده روشن داریم آینه روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند
 و عینک برای دیده روشن حجاب میگرد و مراد آنست که مهر و ماه کس را آینه روی معشوق حقیقی
 توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطه مطابره روی او را نتوانند دیدن برای ما و
 برابر با بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بران دشوار نباشد خللی در فهم
 معنی نیندازد **قوله** مانع نمیشود گفت بیا به سیل را به و من حریف گزینی خستار نیست *
قال و من را با کف بیا به شبی نیست معنی از آنست که کلام بلغاتج اثبات است اگر دهن
 را در گیرید و اعلی در منع می بود و منی آن صحت می داشت **اقول** تشبیه و من با کف و معنی
 رنگ و پنهانی ممکن است چه کف جمع شده پنهان میشود و اما مذلت و من در منع گریه نیز بوجهی
 متصور است چه آب چشم از دهن پاک میخند چنانکه از استین و اکثر آن است که از کثرت اشک
 پاک کردن گریه یستید **قوله** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت * عیسی به بنای تو به محبت
قال مخفی نیست که درین جا بعضی از الفاظ را باید محض است یا عیسی به بنای تو به محبت
 می باید یا عیسی به محبت است **اقول** آنچه معین گفته حق است و حق باتباع حق است
 با این همه لفظ مصر در مصرعه اول چشم محض است محکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن نیست
 سبب زیادتی الفاظ فیهما شد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزو تو بسیار
 عشق است یعنی بجای بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتهی گوئیم این تعبیر
 لا طائل محض و مفیده محبت است چه عیسی را هیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر چه بود
 البته خصم تباری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی نیست **قوله** یارب این

محل شکر خا هم جانوشش باو بد خون بائی گشتانیکه به پایمه است **د** قال یای تختانی درسته
 بیگناتی و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی است و افاده معنی طریقه میکند **ا** قول ازضوا بط
 کل فیاریان است که هرگاه تنگیه یا صفت مضاف مقصود باشد یای تختانی با خبر مضاف الیه لاحق
 کنند چنانکه ع که روز اجری و فردائی جزائی هست **ه** ای روزی هست که مختص با جزیت
 و چون با صیغه یای لاحق شود کاف بیان نیز در آفران و جاب باشد جزیم که این بر دو محل کدام
 تعجب است و آن معنی طریقه کدام است که این ترکیب افاده آن خواهد کرد و آن تحقیق نشان ابدال
 حسد زو و الا انکونه ترکیب چه باشد که ایشان ندانند **د** قوله روزی که حجت از خلق خواهند
 و قیامت **ه** روی تو حجت است اسی قبله گاه حاجت **د** قال ترکیب و ترکیه و قیامت **ث** است
 ترکیبی است قیامت چند روز نیست بهمان یک و زست و نصیبت یاب و قیامت یا قیامت
 تنها یا روزی تنهائی باید معنی الطف شعر از خواجسته **ه** بر غم عیالیکه
 منع عشق کنند به جمال **ه** تیره تو حجت موجه است لیکن فرق ترین تا آسمانست **ه** قبله حجت
 زبان زو اهل زبان است نه قبله گاه حاجت **ا** قول از موار و استعمال و یافت شد که روز و معنی
 زمانه **ه** و وقت نیز آوره میشود چون روز بازی بقلب ضافت معنی انقلاب زمانه و روز خوش
 و روز بد معنی زمانه نیک و زمانه بد و روز جوانی معنی عهد جوانی **ط** فواید **ه** ز خاک **ه**
 آن طفل را گرفت **ه** و فرمان آن روز بازی شکفت **ه** بر روز جوانی و نور ادگی **ه** زد دم لاف پیریک
 و افتادگی **ه** و برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود **س** که گوید **ه** تبه کرد و ایام و
 برگشته روز **ه** بنالید برین بزاری و سوز **ه** و آمر و معنی درین روز کار و درین و لا و معنی عهد
 حال نیز اول چنانکه **ث** پور گوید **ه** هوا خوش است و چو طائوس گلستان هست **د**
 جهان ازوست که امروز در جهان هست **ع** رفی دیوانگی محبت تو **ه** کامر و مسلم است **ه** باره
 بیگانه ز تاج کرده تارک **ه** آواره ز نفس کرد پاره **ه** و ثانی چنانکه **ث** ناصر و آندیشه کن ازیند
 امروز که بندت **ه** پیش تو بیاست و تو بنشسته نشیخی **ه** و همچنین است درین شعر مشهور **ه**
 امروز روز شادی و سال سال کل **ه** نیکو است حال ماکه که باو بد حال کل **ه** و ازین خواست سیاه
 روز آنکه روز کار او تیره باشد و همه روز معنی همیشه **ص** صامت **ه** شبی که جلوه کند می تمام

صائب سیاه روز نگردد چراغ هستی اجلال می طباطبائی نواری در دیاجه ستور
 نامه کسروی مشهور به توقیعات کسری می آمد و من ازین فقره نظر بطول عبارتش چند
 مقامات غیر مقصوده کرده عبارتی که مؤید قول من است می نگارم و آن نهایت منشر
 شب بنگامی سعادت افروز که از میاسن انوار حضور فایض انوار با شانه اوده هفت کشور شهر
 فریدون طالع بهایون اختر عبادت معبود همه روزی سعادت نوروزی و برکت لیل القدر
 به روزی می اندوخت انتی کلامه فهمیدنی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
 گفتن نسبت پیرایه و شب در مثال اول و عادت همه روزی نسبت شب و مثال ثانیا چگونه
 صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرح شیخ بی تکلف درست شود آری در وقتی
 وزمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند
 پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتوان
 شد که قیامت را بمعنی مصدق گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موعود است و حق نیست
 که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و تبر و زمانه روز و یوم مخدوف شده و کلف
 قیامت تنها علم آن روز گذشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود آری
 روزی که از خلق حجت خواهند و هنگام قیام امور موعود صاحب محاکمه نیز تقدیر معنی مصدق
 کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواه شیراز است چرا واضح تر نگفتند
 که سرقره از غلامی است آری هست درین که سخن نیست شیخ انجمن عادت بهر قدر کرده که رفته
 رفته کار بزر و تقدیری کشیده گویا بزر و برون معانی دیگر این را زود و طبع فهمید و ندانسته
 که معنی بیگانگان بستن و گیر است و بیگانه بستن دیگر قولم تا بوم بخش گویا باشد نام لب او کام مرا و
 فکر انداخت قال شکر در کام می باشد نه کام شکر که از عالم استعاره بود و لیکن آن نیز بسیار
 بعید است اقول آری شکر در کام باشد نه کام و شکر را اگر در مبالغه بیشتر شکر چنان گویند
 خارج از دایره صحت نباشد و اگر بی گزاریش سندیاسند کلام اکابر را که دست آویزی
 شکر در پیش کشم ملائور الدین ظهوری در دیاجه نورس آورده شکر کام سخن در
 شکر افتاده شیرینی او اول نظیری گفته لبان شکر نیست را بکین زبان تا کام در شکر

نهادن به و حق آنست که این از نفس قلب که نوعی است از خلاف مقتضای طبع هر از ساحت
 علم معانی یعنی اجزای کلام را بجای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
 بود و غیر ملاحظاتی که نفس قلب مورت اوست اگر چه کمالی نظر محب و ابراهیم ملاحظاتی را اطلاق مقتضای
 نوشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه نقضانی در مختصر معانی بان تصریح
 کرده امشده آنرا از کلام فارسان مضمار بازی در همان کتاب بلاغت لصابغی آن و دید هر چند
 روی صفحه این مختصر را بان خطوط مشکین یعنی ارازم اما اختصارا گویم که ازان جمله است
 عرضت الناقه علی الحوض امی ظلمه کردم ناقه را بر حوض و بآیستی چنین گفت عرضت الحوض
 علی الناقه امی ظلمه کردم حوض را بآب نبوشد و صاحب قاموس کلام سخن آفرین
 علامه و آن شخص بهاجاج الذل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده آنجا که در تفسیر آن گفته طهر
 لهما و من المقلوب امی جاج الرحمة من الذل و امشده آن از کلام سخن سخنان شیرین بیان که
 کبک و از خوش خرام کو بسیار زبان در می اند مقصود اصلی پنداشته گوشت سخن نبوشان لصابغی
 گرامیر سامم گنجور کخبینه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید چو بیرون رود و جوهر
 جان نبتن به گریز و زنجواره خوشیستن به بزن برق و آرائشی در جهان به جهان از خود ارمغان آرد
 چو بر سکه شاه زمینی به چنان زن که بشکند نشکنی به عری شیرازی که بلبل چینستان
 سخنوری ست می سراید ز زناقص عیارت پیش ازان بر کیمیای زن به که هم بر هم حکما
 شمر سار از امتحان مبنی به و سر در گریبان بر دکان کنج تامل نیکو دهند که گر بختین به جوابه از مرده و
 راندن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زمیاشد به عکس آن و در شعر سوم شیوای نر و بویبل
 نسخه با نیطو رع اگر سکه شه بر زمینی به در جمت عبت برون و بهر و از همچو نکات بکف نیاد و زن پیش
 نباشد و در بر کردن جامه و پاداشتن کفش و پیری آب و یا خون و چیزی ازین جمله است شاعر
 گفته تو جامه لاله گون خوراد و شمنان بعثرت به پریاشن گوز خیرت خون دکنار عاشق به
 من خود حیرت و دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار پی سپهر انظار دقیقه میفرمایند
 از اخلافت بوسه لب طرف حسن و اخلافت لب بسوی صنیر او چگونه غافل گشته اند چه نسبت
 بوسه لب لب طرف آن خالی از کاهی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد و شستن درین محل بر وفق

اهل فہم نمی انتر گوارائی نیست کونست یا بول کتہ باشد **قولہ** شور قصل الحمل اے و بطرب یا بدیہ راہ
 زابد از جا چو را بد چہ تماشا ست کہ نیست **ہذا** **قال** نسبت طرب یا بدیہ بعدی وارو در نصیحت
 قافلہ بہرست **اقول** نسبت طرب یا بدیہ باعتبار مجازست و مراد از ان اہل بدیہ چنانکہ از جہا
 و دیار و بلاد اہل آنجا **قولہ** امروز ازین مرحلہ سامان سفر کن **ہذا** و نہ سبب ما شہب و فروان توان
 گفت **قال** شہب فروا سہو مع نیست امروز و فروا میگویند چہ معنی بیت صحیح است
 و نیز شہب و فروا سہو معنی نیست کہ تعلق بند سبب داشته باشد **اقول** ہذا **قال** ہذا
 و خواست کہ با سخن نبوشی شیوۃ الضاف و زیدہ انداختنی نخواہد بود کہ در مقام حیلہ انگیزی بر آید
 تا خیر خیری الفاظ را بر زبان آرند گاہی امروز و فروا و گاہی صبح و شام و گاہی الفاطمی و یکد کہ
 ولات بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست کہ بعضی از مردم چون خواہند کہ
 سائلی را مثلاً بحیلہ از سر خود و کنند گاہی گویند امروز این کار را بکنم چون روز گذر و گویند فروا
 مرا بخام میبرم و گاہی حوالہ شام و بعد از شام بصبح نمایند و گاہی گویند در فلان ساعت
 میکنم و چون آن ساعت گذر و حوالہ ساعت دیگر کنند و پوشیدہ نیست کہ سائل مذکور در وقت
 شکوہ آن حیلہ گر غیر از لفظی کہ از برای تاخیر و کار او بر زبان زن رفتہ باشد لفظی دیگر مذکور نخواہد
 شد اگر امروز و فروا گفته است خواہد گفت کہ من امروز و فروا نمی شناسم کار من ہن وقت کن و اگر اول حیلہ
 شناسم و اگر کار صبح آمد یا اول کہ گفته باز حوالہ بعضی و ہن گفت کہ من صبح نمیدانم یا ہن و ہن و ہن و ہن و ہن
 ہذا چہ گفته ہن امروز و فروا یا ہو گوید کہ من امروز و فروا نمی شناسم و این بدیہی ابطالانست
 اما این قدرست کہ استعمال امروز و فروا بسیارست و استعمال الفاظ دیگر گاہ گاہ و چون انتمقدیر
 مہم شد گوئیم کہ مقصود شیخ آنست کہ مخاطب ہن امروز از مرحلہ دنیا سامان سفر کند و گویا
 مخاطب از راہ حیلہ اینکار را و تاخیر انداختہ گاہی سامان سفر را بر شہب و گاہی بر فروا می اندازد
 چہ سفر و شہب نیز در بعضی مباح و معادست و چون اولین حیلہ از مخاطب می یابد میگوید کہ
 شہب و فروا و آئین ماقبول نیست ہن امروز سفر باید کرد و پراہمست کہ برای سفر بعد از امروز
 یا شہب است یا فروا چون امروز مقصود قائلست دیگر جز شہب و فروا ندارد و اگر عتساف
 پرستان تقریر مراد نپذیرند و ہن بر قدر سہو مع قصد کردہ گوش مرا خواہی نخواہی بجز باشند

که بی سندی و ستادی خاطر از تو دخی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قابل است
که بخشش البند بر داند این شعر از نو و ندر پند و زبان الطعن از شیخ بچاره کوتاوه کنند
حساب مشب و فو از لغز و زبانی دارم به شمار ظلم و بیدار کسی برسم نیکو و نه و مذہب و معنی
و قرار و کسی نیز عمل است جلال اسیر گوید ستم بر در و ام و مذہب من شمع خندان
اگر صد روی دل باشد دل مهربان زبید و ظلمیر امی نظری در تعریف عباس آباد گوید
شعر عاشقان بسوی سر سر روی خیالانش از مذہب کوچه گردی جانان گشته اند نظامی
بهروا و کار و قدر استند و جز این ندی رانیا استند و ازین جاست که گویند مذہب حکما
چنین است یا فغان مسئله نوح مذہب بصیرت امنیت و هر چه لازم یا منافی قرار و کسی باشد
البتة گفته خواهد شد که این امر موافق مذہب او هست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذہب جن
در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق مشب و فو از مذہب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
هرگاه کسی وقت نهم اسلام اختیار کند پس نماز ظهر را و فرض شود و او کو می که من گزارش نماز
مشب یا صبح فو از شروع میکند آنوقت لامحاله منع ازین امر و تاکید گزاردن نماز در امر و تعلق
مذہب خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله دنیا مذہب
صوفیه صافی است و فو از باب این مذہب عدم تعلق و دانی درین باب عین دینداری است
قول شوریده را بریزم خار و گل یکی است و سیل از بلند و پست بیابان خبر ندشت و
قال این شعر از عالم دعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعید است معذرا
سیل خبر ندشت برای قافیه است و الا مثل خبر ندشت اقول بلند و پست درین مقام
معنی نیک و بد است نه معنی حقیقی خود را بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد و اوستحال
ماضی در محل مضاعف شود تمام دارد ملا و حشی می آرد از پی بهجود و در واد و اسود می آید
هر که شد بیمار در عشق بهبودی ندشت جلال اسیر نظاره پایمال تحافل نمیشود و مجلس
که دل نکه آتش شناخت به صائب از سیر مانع و بادیه حاصل نمی بود و نکس که گرد باد
ز سر و روان شناخت قول به برافقیران شب زنده داری به بسوز و گداز دل عاشقانست
قال ترکیب بابا لفظ را از نامناسب است اگر چه در کلام بعضی است اما احرار از ان واجب

اقول هرگاه خود قایل شده اند که بشالین ترکیب کلام گیران واروشده تنها بر شیخ چه
 علامت توان کرد هر چند احترام از این چنین ترکیب مستحسن بل واجب است اما چون نظم سهانه
 کرام و بلغای عظام بیشتر بر مبنای مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود
 گاه باشد که نگاه التفات بشالین امور که یکیه نفیقد و از تو غل معطلات امور توجه باین جزئیات
 نشود و وقتی از اوقات برخی از ترکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در حضور
 ارباب دول خبر یا خفت بر سر نشاند گویند شخصی قصیدش باو شای بر باد شاه از محاسن
 اسلوب قدرت معنی و زیبایی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن خط عظیم اندوخته خواست
 که با جو از و عواید پایا اعتبارش بر او از و حاسدی و ایمان حاضر بود بعضی رسانید که تقطیع فلان
 بیت از و باید خواست اتفاقا در آن بیت تاج دولت بر سرست واقع بود چون تقطیع کردست بر
 سرست بر زبان آمد حاسدش سعادت را اشتغال داده مزاج باو شاه را برگردانید تا گرفت بیچاره
 با انواع خفت از محاسن آمده بصله ناکامی راه خود گرفت محمدالدین علی قوسی در فرسنگ
 خود در لفظ حسین بضمیمه فارسی که بعضی باوی که از راه اسفل بی صدا را بشود مترادف یا مبدل
 تس تهایی فوقانی است که بیکه حسن بان بعضی است و بطرفا پوشیده نیست که قوله زبان جو
 است لفظ بلفظ حسین منجر بخنده است تقریبا حکایتی یاد آمد که با قضای مقام از آن توان گذشت
 مشهور است که ظریفی معروف بجلاد و پیازه وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون شهر
 ترو بخت و پای می و درین آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعضی باو شاه
 رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر نظر الویان بایون گذرانند بر وقت معهود
 سرکار پادشاهی اسپه حواله ملا کردند که بر چه عرضه راه بودی از رفتار با زندانی و بضرر پاشنه
 صدای از راه پسین سرادوی تهما مقصودشان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون
 در وعده گاه آوردند جسم غری در راه افتاده بود و پاپ بر عادت خود باستان و همگستانی ریاضه
 نوای خارجی از آن نای گنده بیرون داد و مردم از خنده خود را معاف ندانستند باو شاه تبسم
 کنان گفت ملا پاپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست بهم شما خوب می فهمید
 ظرفای ندای از جرات و حاضر جوابی او در و طبع حیرت فرو رفتند و بر خود من مقدم گرفتند آدم

براینکه شخصی در طی کلام لفظ ال ایلهای خطاب ترکیب او یعنی آل تو و دیگری کو که معنی کجاست
باشد با لفظ نم بنون امتزاج بخشید و قیاس این بر طرف ظاهر است نظیری خطاب بخود چه گفته
بنشین بخود را خوش شود و وقت نظیری به یوسف که خری مفتی قلب و سه مغروش
اگر خبری بهای موصده گفتی آن قیامت بر خاستی و ترکیب با خصوص لفظ راز و کلام کبری
فن واقع است عرفی گوید به شمر حسن که بند و نقاب و خلوت به بر عشق که آید برینه
و راز به مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده زبان کوتاه و لاف و گرون دراز
به لبی چون خال با او راز به و جای و گریه قیامت را بر نهاده و ذکر طعام خوردن سکندر
و مجلس نشای بطوری آورده که بر از پیشکر یار محمول گشته شکریه بانوک دندان
به شکر خواره را گرد دندان و راز به گوی بنور کیلوس کمپوس نامیده با ذخیره کیسه های مها
پهلون و خان تحقیق نشان در و بیاض شرح سکندر نامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر گرفته هر گاه
جناب با احتمال این گونه الفاظ پیغمبر شعر باشد شیخ در پیروی او از آنکه بوجه الکلیت کشد امام اشعرا
خود گشته باشد پس نکشت نهادن بر حرف امام از کجاست تعرض از طول و عرض این کلام است
که کتاب این جنس کلام را با پیغمبر سبانی انداز و در تیر کمال سکیم را بپشت نیسان و قوله از خود
قیامت بجهان فگن و گذارد و در خاک برو خاک تنهای قیامت به قال نسبت بنجاک آن تنهای
قیامت بنجاک بسیار نیزه است هر گاه اول تنهای قیامت بجهان فگن کردن کرده باشد بالیستی که انجام
لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در سفارش او چه فائده خوبی
درین باب ضروری است اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بنجاک بدون تنهای
قیامت نسبت با دوزخ و سفارش او فائده ندارد و اما اگر عبارت از عاشق بود بخلاف اسم اشاره
یعنی در خاک برو این خاک باید دید که آن نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فواید بسیار و حقیقه
منافع بسیار دارد و در اهل مذاق مخفی نیست که شعر شتمل جرس اطلست یعنی من که تنهای قیامت
بجهان فگن از جلوه تو میگویم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی
بوقوع آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت و گریه می برم در نصیورت اگر تو از جلوه
خود قیامت و جهان فگنی آن حسرت از دل من بر آید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه معشوق

و پس و صاحب بار عجم خاک را یعنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون نیز مشتمل بر صنعت مذکوره است
 اما بقدر هست که در توجیه اول نسبت تمنا بنجا که بدون بخودش بود و درین توجیه بعوم ناس
 یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت از جهان می رود و قیامت منور واقع نشده پس
 چنین جهان کن تا آن حسرت از دل مروم بر آید لیکن خدای اسم اشاره اقرب بفهم است و محاکم
 از محقق نقل کرده که مسکین حزمین تمنای قیامت نکرده و مصرع دوم که موهم تمنای قیامت
 است قیامت است که نامی ضمیر مخاطب آن ملحق شده میگوید که جلوه قیامت بجهان کن و مگذار
 که خاک تمنای قیامت تو بنجا که بدانتی ظاهر امر او این است که خاک یعنی تمنای قیامت تو در دل دارد و
 میخواهد که تو بر دهر نام ناز کنی پس جلوه بکن در و امدار که این تمنا در دل خاک باید مقصود از مصرع
 اول تنها طلب جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوه معشوق است از آنکه در خاک
 گویند کلبه اخزان مارا با نوار قدوم خورشک طور کن و ما او همین قدوم است اما آن بزمی است
 که مذاق مقصود از آلتی کرده بود و درین شوره خام سر که بر روی فرو شد اگر آنکه خاک انازل نمیکرد نهان
 کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در نحو این الفاظ معنی حقیقی مراد بود تا ایراد آن در
 امثال این مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زهره از رشک زهر مرده و زهرم سپهر خاک بر سر افشان
 در صورت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تمنا بنجا که بدون خاک کنایه از عدم است
 کا مکاری باشد و پس از اینجا است لفظ خدا کند در مصرعه او تسادی که گفته است خدا کند
 که خدا هم بداند ما را رسد اسی کاش خدا هم آنرا اگر اعتنائی در خارج مستمع مکرر نباشد اسلوب این تعجیه
 محل انکار تواند بود قوله یاری که غمی می بود از یاد شمر نسبت به خون گرمی اگر هست درین بزم
 کجاست به قول مخفی نیست که لفظ یابد و معنی شعل شود یکی ذکر الضم که عبادت است از یاد کردن
 دوم جامی یا کردن که حافظ باشد و در صورت غم از یاد بردن در اینجا معقول نباشد چه طلب و
 کردن ذاتی است یعنی دوستی که بسبب آن غم بر طرف شود شراب است و اگر مراد بخود دوستی است
 که غم چه که یاد غم هم از دل می برد شراب است گوئیم در صورت لفظ هم در کار نشود و اقول
 معنی رفتن غم از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود و غم ماند خواه شیر از
 فرماید اگر بنا بر غم دل نایاب برده و منیب حادثه بنیاد را جابره دی پیر فروشن که

ذکرش بخیر باد و گفتا شراب نوش و غم دل بیزایو و هاشمی یکدم نزو غمت زیایم و
 تا طن نبری که نمی تو شادوم و و ازین عالم است حاجت از یار برون و شعر عرفی اگر جالبی آواز
 و به کاین چه ترانه است و حاجت بیزایو و بسیار و چه کم را و قوله ۵ نبود بر مصر خرمین چشم
 اسیدم و بوی خوش یار از دور یوار بلندست و قال بلند شدن بوسه معنیت سینه خواهد
 اقول آن از صائب باید گرفت ۵ ز دل نکشت مراد و سینه تاب بلند به نشد رسوایی
 بوی این کباب بلند و قوله زلتین جلوه من شهر کباب است خرمین به آه ازین بق که در
 خرمین و لهما می سوخت و قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمین و لهما می سوخت
 یا در خرمین و لهما می سوخت معنی اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی
 افروختن نیز آمده چون آتش و شعل چراغ سوختن متعدی بود و بالارم صائب گوید ۵
 سحر که از قلم آتشم بجان می سوخت و در قطعه المم شع را زبان می سوخت و مخلص کاشی
 احتیاج شع نبود و کلبه عاشق را و از آنکه در هر گوشه از اوغ سوز و شعلی و میسر و تسع باشد
 بنر که چون افروخت و از آن کی صید چراغ توان سوخت و در تصویرت و در خرمین و لهما می سوخت
 عبارت فصیح است مثل آتشم بجان می سوخت که در محلی دیگر که از اضافت بهر سید محض فیه و هم
 آخر قریه مقام بهر نیست و درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه من جلوه آتشین من است
 بتقدیر صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی به نیت تو که اندازده کند معزول و بهرحت
 تو که اندیشه را کند ببار و مصرعه دوم در طایفه هم لب تابش میکشد و هم نکوش اما بحر تصدیع و اوج
 و الکام مع امام المتقین امیر المومنین که سوره عتقا و در خواب تقدس آب ایشان سرمایه شقاوت
 ابدیت قرنیه است تصویر برای ستایش مرزا بیدل علیه الرحمة چه خوش گفته ۵ میو
 و نقل و ترشح بر کی باریست و لبس و لیک می باید بهر موقع جدا نمود کسی و تار بهر جا و مقام ساز
 گردیدست صرف به طبع کر روشن بود ظلمت چراغ کسی و قوله ترکان بهم نمی زرم از شور
 رستخیز و غوغای حشر خواب پریشان عاشق است و قال از مصرعه اول چنان
 مستغاف میشود که از شور قیامت ترکان بهم نمی زرم و خواب نمی برد و در تصویرت معنی مصرعه
 دوم بر بوطی گریه و اقول پوشیده نماند که در مصرعه اول مضاف شور رستخیز که لفظ بیم

مخدوف شده و مصرع دوم علت مصرع اول است بخلاف حرف علت اما بقدر سهت که مقید
 منوخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر است بمقتدای حق گشته و این دو کلام اگر بر کثیر الوتوح
 است کما لا یخفی علی المتبحرین و حاصل معنی شعر آنست که ترکان از بیم شور قیامت بر بیم نیز ستم
 چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهده فوات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشان از
 خواب عاشق از خیالات گوناگون و او را بام بود قلمین ظاهر است یعنی می ترسم که اگر بخوابم شو قیامت
 و خواب نصیب من شود و آفتها بمعاينه رسد مخفی میابد که حل غوغای خواب باعتبار مجاز است
 و الا خواب محل ظهور آن غوغاست نه عین غوغا قوله رو است لاله اگر کاسه دشت میش
 کفر بدگلی است و آنکه که مخصوص گلستان است **پ قال** بر صاحب سلیقه سخن پوشیده است
 که کاسه دشت میش کف بر در یوزه گل نامناسب است و مناسب ریخا زری یا مالی و طعامت
 چنانچه طریق گدایان سائلست پس اگر این چنین می گفت ع زیست و آن محبت که در گن
 من است بد قدری مناسب بهم میرساند چرا که در کاسه گاه زری می افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه
 بجز ملاحظه گدائی کرده است و غرض الامر آنست که حق بجانب معترض است هر چند گدائی باشد
 اما گدائی گل است از کاسه چه در کار نوشتن این خیالات که گدائی گل را نازل نموده گدائی آشیامی دیگر
 کرده باشد از نتایج و هم است آخر معنی را تعبیر هم در کار است **قوله** غفلت از عاوده و بر پاست
 در و سیل غنودیم عبت **پ قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبت درین جا عبت است و غلط
 صحیح چرا که استعمال عبت در محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط و سیل
 غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبت عبت است و غلط مفید اما شعری بطریق نصیب
 و واقع شصت خان عالی است که ران ترجمه عبت به لفظ بجا کرده و موهب است **قال**
 گفت و میقول میگوید بلکه اعنی شده و عبت بجا بد و بر تامل مخفی نیست که عبت درینجا و معنی
 بجا بجا است **قوله** باز نک اعلی تو بصبا چه استیلاج **پ** باز گشت بسا غوغا و مینا چه استیلاج **پ**
قال نرگس با مینا چه مناسب نیست و نیز عشق مصرع اول یکی نسبت مینا به **اقول**
 تلاش مناسب نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد و چه مراد بعد از اسباب مستی است و اسباب مستی
 همین شیره ساغر و مثال آنست یعنی آنجا که چشم نشت برای مستی استیلاج با سباب دیگر نیست

قطع نظر ازین شبیه گل بسپویشته یافته شده صائب آبی نرود بر آتش ملل درین بهار به
 خالی ست از شراب مروت سبوی گل به شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو دودی
 که مانده بود و در شیشه گل و قدح لاله خنجد به نظیر نمی گوید و نستیم دنیا را خود را شاخ گل به
 از قبل دنیا آوردیم و بر صحرای تویم به چون گیس هم گل ست تشبیه آن مینا مستبعد نباشد و در مصرع
 اوستادی مصرع هم هست **ع** چون گیس شیشه بر سر زند از دیده حیران به و از نیجات شبیه چشم
 نیز شیشه دریافت شد **ق** که از جان گذشتگان جهان ناز میکنند به عشاق خسته را به مسیحا چنان
قال و الله سخن فحی گواه است که بر طبقین المصعین خوب نیست بهلاق فقیهین مصرع از
 مصرع شیخ بهتر است مصرع تا اصل روح بخش تو دار و صلاهی عام به **اقول** حاصل شعر است
 که از جان گذشتگان پروای و روان و علاج درد خود ندارند و در رخ تلاش و دوا و ناطیب نیتاده و
 جهان بنا میکنند از ندای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان مسیحا
 چه احتیاج باشد در ضرورت بطبی که بین المصعین است برابر با فم ظاهرت معلوم نیست که
 خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند بهر چند عوام نظر بر کلمات
 لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و بکنند اما ابتدای
 که در مصرع ایشان است موعوم آنست که شاید پیش از صلاهی لب معشوق عشاق را به مسیحا احتیاج بود
 باشد و دیگر صلا و اون شائع است لفظ و شستن مسموع نیست **ق** که علت مرابو سه توانم نمی کند
 به بدل کریم را به بنا چه احتیاج به **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت
 مراعات تمنا در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر شد مصرع علت مرابو سه کند خود بخود معنی **x**
اقول مراعات تمنا در مصرع شیخ باعتبار لفظ الکثبه موجود نیست اما توجهیات دو در نزد
 را و تعقیام علی هست که قامت معنی این شعر را فی الجمله زیرایه مراعات مقصوده خالی نمیکند ارد
 یکی آنکه مصرع دوم مقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم
 تو بر خنی کردن بوسه قادریست و ضرورت ظاهر است که کریم با وجود قدرت از کرم بازمانده و هرگز
 انتظار سوال نکند دوم آنکه در مصرع ثانی غرض از کریم ظاهر است در موضع مضمری بدل او را یا اسم
 اشاره از اول آن مخدوف گشته نابراین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر خنی کردن

به وسه قادرست و کریم باوصف قدرت ضرورت که کرم کند پس ندل و را پندل آن کریم رسول
 حاجت نیست سوم آن که مراد از تواند یعنی کند آن است که او کریم است چه غنی کردن از غیر کریم
 نیاید و حرف عاطفه از صد مصرعه ثانی مخدوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو کریم است
 و کریم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا تمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری و حبیب تامل برده شود
 واضح گردد که از لفظ تا معنی ای است و در و شاید معنی را چه و است و رقاب خفاست و
 عبات شعر این جنس قوجیات بکنند چنانکه که قوه بر قوه و خفته بر قامت کسی رست کنند و
 مصرعه خان از زویر خند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد و لیکن باعتبار وضع معنی و ربط خود با مصرعه
 ثانی از مصرعه شیخ میراث بهترست قوله در جدائی بلاست گر همه یک ساعت بدست
 شبستان که خشت از تن جبران صبح بدست **وقال** در مصرعه اول اگر بجای یک ساعت یکدم
 بود بهترست لیکن معنی این بیت خوب نیست ناقص حقیر نیاید **اقول** معنی شعر آن است
 که در جدائی اگر عاشق بلاست اگر چه بقدر کی ساعت باشد شمع شبستان را بین که از گرمی
 جدائی صبح گذارفته است و جدائی صبح را علت گذار شمع قرار داد و آن ظاهر ادعای تخصص است
 لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار و لالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم
 نشده که چرا کرده اند آنوقت یکدم شعر میان ناصر علی بیادست بر طبق عرض میگذارم و
 ملاحظه میکنم از طعنه مرتبه شناسان که شعر میان امومیای شکست شیخ تجویز کردن طبری
 خود نیست چه این طعنه خود در مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بانی لب با عمر حسن
 کشودی حرف بندی نزار او برابر او نگزاروی و چگونه گزاروی اشعارش نیست نظم
 عاشق کم گشته سرگزند از قباب وصل چنانچه شعر شمع را از بزم فکر رفتن است و عاشق ز
 مرگ هم نهرسد بر وصل و شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود و ازین باب است آنچه
 عرفی شیرازی گفته در شبیه قصیده محاکمه پادشاه در وصف شمع بطریق تمثیل
 گردید از شوق دیدن خورشید خند و از عیش بزم شاه بزم به غایت امر اینکه نسبت
 شوق او در این جا بدیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بنا سبب صبح تجویز کرده باشند و الا
 قیامتی که درین شعر دیده میشود یکدم بود یا یک ساعت همان بر جای خود است چه شعر در عاشق

پس باید که درت هجران مسج میگردم یا کی ساعت بود و حال آنکه تلمست و شاید که تمثیل بهین
 در باب بودن و در هجران باشد و بسین تقدیر تلاش رعایت کی ساعت در مصرع دوم ضرور
 نیست و همچنین در کلام اساتذہ کثیر الوقوعست نظیری گوید **نکروخت به معمره بکلیام**
 به چونالہ خند قدم توشہ بر میان بدوم به مهر بر لب چو سر کسبہ مسک زده ایم به تماشہ شیشہ می
 نشود و انشویم به همچو خورشید آتش دل بیشتر شد موج زن به آب بر خیز از نغمہ گمان بران نگر
 زوم به چه توشہ بر میان بودن شبہ به کہ نالہ باشد و موقوفیت و اشکن سر کسبہ مسک به و
 شدن شمشیر شیشہ و بیشتر شدن آتش خورشید از آب زدن تحقیق نیست **قولہ شمع را بالی و**
پر مرغ نظر سوخته است به نتوان دید و ران چہ زریا گستاخ **ہ قال** لفظ زریا بیکار محض است
 بلکه آتشین می بایست گفت **اقول** آتشین بودن چہ مشوق باعتبار لعلان حسن و کمال
 ظهور از صفات مشورہ و مستغنی از ذکر است اما ذکر لفظ زریا بیان و مقصود چنانکہ گویند فلان
 حاکم حاتم است و ظاہر است کہ حکومت را و سخاوت محل نیست بل مروا قحی اوست و اینگونه
 صفات نہ محل مطلب اند و نہ از زوایدی کہ از عالم شویابی قبیح باشد **قولہ بہار غنچہ کس نی**
 خزان نیست **ہ** بود و سر در گریابی درین کاخ **ہ قال** لفظ کاخ محض برای رویف است و
 الاورین باغ مناسب بود **اقول** لفظ بہار و غنچہ و خزان التبتہ مومہم است کہ در مصرعہ
 دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار و و همین لفظ کاخ انسب نماید و بس چہ اصناف
 غنچہ کس بیانی است و در او از غنچہ موم اند نہ غنچہ جیتی و مصرعہ دوم مقرر است بر مصرعہ اول
 زیرا کہ بہار غنچہ یعنی شکفتگی غنچہ است و بہار کاخ خزان بر شکفتگی زندہ باز بقابل و غنچہ میسر سازد این
 بعینہ صوت سر در گریابی است پس نظیر دوم و سر در گریابی مناسب کاخ بود چہ کاخ محل
 بودن مومست و سر در گریابی بودن سبب ندود و قاسف فوت مطلوب و کاخ معاد است
 نہ و باغ محصل معنی شعر آن باشد کہ ممکن نیست موم سبب آفات زمانہ و اندوہ روزگار نقابل
 نباشد و چون اینچنین بود کاخ دنیا خبر سر در گریابی چیزی نباشد و شاید کہ بہار غنچہ عبارت باشد
 از ظهور غنچہ و بخوان نبودن آن کناہ از آن کہ ظهور آن جزو موم خزان نمی باشد و بہر غنچہ کہ در
 خزان و در شکفتگی رسد یعنی ظهور موم و دنیا چون و میدان غنچہ و در خزان است و معنی مصرع

دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از نسخ دیوان شیخ بجزانی است بیای مصدومی بداهم
 پس کش یکانی کس و ضمیر غائب خواهد بود نه کس بسین مبله معنی مروم برین تقدیر مصرع اول بداه
 باشد و مصرعه ثانی جز آن قیودین کاخ قید سرور گریهانی اسی بهار غنچه که از آن جز آن نباشد همین سرور گریهانی
 است که درین کاخ است و شاید که سرور گریهانی اسم کلمله بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم بر آن یعنی سرور
 گریهانی که درین کاخ است حکم بهار آن غنچه دارد که او را بجزانی است و مر او را بجزانی غنچه و اتم بر جامان
 و همیشه موجود بودن آنست اسی سرور گریهانی و است از روزگار بر بنیدار و در باهر فن خوش شود است
 که فوق درین هر دو توضیح غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و هم کلمله
 بود و اولی مضمر و ثانی منظر و الاصل معنی یکی است قول و است جافاخته و جامه یکتایی سرور
 طوق کردن بگلجو حلقه زار نبود و قال بط مصرعه دوم باول ظاهر است اقول خضر اندیشه در
 تاریکی انظار این شعر دست و پائی زده میخوابد جبر شیشه معنی راه بر دست نمیدهد هر چند با محرومی
 سکندر سرمه آغوش شده میخواست برگرد و موج سبالی از دو فرخشید و و عالم منظر این همه جوش
 تشنگی را تشنگینی که قانع بآن نتوان شد بخش یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت
 تانی جمله ربطی در هر دو مصرعه هم رسد و از برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این است که طوق
 کردن بگلجو حلقه زار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق کردن فاخته چرند
 و ظاهر مانا بآن است که حلقه زار و گلوئی است اما در واقع آن جامه یکتایی و اتحاد سر و است که
 فاخته در جای کرده ای بر خور است نموده اما طوق را جامه قرار دادن کاکتی دارد که بیا نش نیست
 و بابای شکسته طی اطلال نیاوده نامهوران نیز توان کرد که مصرعه ثانی متفرع است بر مصرعه اول حلقه
 زار بودن طوق کردن بگلجوی فاخته عبارت است از پیمیدن آن در گلوئی او مانند حلقه زار و
 نفی آن اشارت است بر نبودن خود طوق در گردن او چه معنی صفتی محسوس نیست که زوال صفت
 مع زوال فاعل باشد چنانکه ع نامند مملکت کیتباد و خمیر و و حاصل شعر آنست که فاخته جامه
 یکتایی سر پوشیده آنقدر از خودی خود و برآمد که طوق در گردن او نبود زیرا که چون فاخته فاخته
 نامند طوق که از لوازم فاخته است نیز نامدای فاخته از فاختگی برآمده با سر و یکتا شد چنانکه گفته
 زینجا از زینجائی رسید به از آن صورت یعنی آرمیده و لیکن از حلقه زار نبودن طوق و گلو

اراده نبودن خود طوق در گلو تعبیری تمام وارو آری شیخ کلاه گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
 مستفیدان بآن اذهنی بود قوله لبست اکنون نفسون می برد از پیش مراد و در زبان باوه بکام گران
 است که بود و **قال** کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز است **اقول** ظاهر آنست
 که لفظ همچنان مقدر است ای بکام و گران همچنان است که بود لیکن حق آنست که این لفظ بسواز
 خاطر رفته قوله دل از غم زلفش چه خیال است برارم به چون آینه که سبزه ز رخسار برارم به **قال**
 پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع اول شیخ **ع** از دست خطش دل چه خیال است برارم به
اقول و بجا و لایت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهر تشبیه زلف ز رخسار مستبعد انگاشته باشند و هیچ
 استبعاد ندارد و چه شبهه که سیاهی است در هر دو موجود است یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
 مضاف ز رخسار است و این نیز ناموجه است زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
 نیز هست لهذا سبزه را با گشت و خجرت تشبیه کنند قوله عیار عشق چون نور مجک اندیشه و شمع
 که خون کو بکن آنز بجوی شیر می آید **قال** پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کو بکن
 هیچ مناسبت ندارد و چنین بن بهتر است **ع** کمال سعی عاشق گشت چون نمیده و شمع **اقول**
 این قدر باین مناسبات الفاظ بودن دایره سخن را بغایت تنگ گردانیدن است مطلب خود
 استحسانت و بس و این مورد کلام اساتذده بسیار است **جلال** سیر گوید **ع** قدر و لم بدان
 که چنین اوجوست است **ع** این قطره باز مانده مینامی بخود نیست **ع** اول دل را چمن آو گفته و باز
 آنرا قطره مینامد **ع** بهین تفاوت ره از کجاست تا بجای **ع** بهر آنزوست **ع** هر می دارد و خاری
 گر چه صاف حیرت است **ع** کام چو باین نوشمائی این جهان فی غیش نیست **ع** آیین شعر و عاشق است
 و بدعا که مفهوم مصرع ثانی است نیک و بد را با نوش و شیش و ویش که مفاو مصرع اول است
 با می خمار تعبیر کرده و ازین جنس سیار یابی که حصرت او آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان
 تحقیق نشان بهر ساینده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت است
 از آنکه در آن هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسید پس از کمال سعی عاشق و شمع آنیکه خون کو بکن
 چنین خواهد شد کمال فهم ایشان است آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی این
 صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم ما

آن وقت و دستم که غایت سعی کو بکن غیر ازین نیست که آخر خون او و در جوی شیر آید و غایت سعی همان
 سرور سر کار خود کردن است و پس گوید بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی و سعی
 کو بکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شده ناگامی او متیقن گشت **قول** سرایا بسکه لبر زیر و نیم خود
 را نمی یابم به هنوزم آن بت ویر آشناییکانه میداند **قال** و مصرع اول لفظ سرایا و بسکه
 لبر زیر واقع شده و پیش بلغا بعضی از آن چشم محض است پس این مصرع به ترست **ع** سرایا
 جلوه معشوقم و خود را نمی یابم به و نیز صورت لفظ ویم که فارسی قدیمی است هم از میان رفت و آنچه
 بعضی سند بدین شعر مرزا صائب کفندی چنانست **ع** آومی پیرو شد حرص جان میگردد
 به خواب و وقت سحرگاه گران می گردد و به چه که زلت سلف حجت خلف نمیتواند شد و سندها حرص را با
 خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **قول**
 پیش از تحریر مقصود بنان خامه آید تقریر معنی لفظ سرایا و بسکه لبر زیر و تحقیق اجزای این کلمات کیفیت
 استعمال اینها می نویسم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن آشکار شود تمام پذیرد و مخفی نماند که لفظ
 سرایا افاده معنی استیجاب میکند ای از سر تا پا چون سر سر و لب لب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین
 لب تا آن لبست و گاهی معنی همه تن آید چون سر پا گوش بود و لب معنی بسیاری است و مضاف
 می باشد بسوی بالبعد خود و آن بالبعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله از آنکه مصدر کاف بیان باشد
 یا نباشد و صورت اولی حرف از یا حرف زای مجرکه مخفف آنست مستعمل نشود **ع**
 ز لب ملال جدائی منم ز صحبت جان به چو زخم عشق ز مرهم تمام بگیری به ای از بسیاری
 ملال آه و نگویند لب ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و الا
 به و در مقدر بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حرف از گاه مفعول بود چنانکه درین شعر حرفی
 از بسکه کند جذب رطوبت خورش نیست به اگر ساغر چینی ز هوا بر حبه آید به و گاهی مقدر باشد
 چنانکه **ع** رشته تورش می دیگر نماند بر زمین به بسکه دار و آفتاب از رشک رایش پیچ و تاب
 و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از لفظ حرف از ناگزیر است **طغ** از لبس ربوئه شوقش زده
 جوش به شده خون در گره سبیل سیم پوش به تقدیر عبارت و بر وجه از بسیاری اینکه باشد
 و چون شار الیه و حقیقت مضمون جمله باشد آن نیز راجع به مفروض و پس معنی از بسکه کند جذب رطوبت

مثلا آنست که از بسیاری جذب و نطوبت الخ و گاهی معنی صفت باشد و در این وقت احیاناً نام معنی کافی
 بود چنانکه نظیری گوید **ب** با حکمت ایستاده ام اینک گاه بس **ب** با عفت این گنه که نکر و گم گناه بس **ب**
 و گاهی معنی کثیر بود خواه کثرت و کیفیت بود خواه کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی مجهول باشد
 سعدی گوید **ب** چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید **ب** و در خلق بدیدارش از بسی فرسنگ **ب**
 ای فرسنگهای که در عدد و کثیرند گاه بدون آن هم و فرایع بس نامو که زیر زمین دفن کرده اند
 عرفی گوید **ب** بس با یون ع عقل از ایشان انداخته **ب** ای آنکه کثرت و ناموری و مرغ عقلی که کثرت
 و بهایونی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستغنی است و در بعضی از
 احیان با الف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف کن چنانکه عرفی
 گوید **ب** بکمال و کثرت و بسا که نبوسید **ب** و صفحه عالم سطور لیل و نهار **ب** و الاکنه چنانکه
 ای بسا با و بوش تحسینان **ب** ترترت مرت از دعای مسکینان **ب** چه مصرع اول تباه است و مصرع
 ثانی خبران و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف و مصرع دوم خواهد بود ای
 با و بوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که ترترت مرت شده و بهتر آنست که هم در مصرع اول نیز
 از قوله با و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که با و بوش الخ و نیز صورت تقدیر کاف نیز
 روا بود و کاف تلفظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که
 تحتانی و کمیت و بدون آن و کیفیت باشد و الف در کبر و بیشتر چنانکه از اشله روشن شد و در
 شعر سعدی **ب** ای بسا اسپ تیز رو که بماند **ب** که خرانگ جان بمنزل برو **ب** و در محمل است یعنی
 بسیار اسپان تیز رواند که بماند الخ یا اسپ تیز و بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول
 افزوده میگرداند نظیر بغیر فی عقل بودن اسپ است و ظاهر آنست که کاف و مصرع ثانی به معنی
 عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدون الف برای باز و دشمن از امری هم آید و آن
 مانخواست از همان معنی بسیار نظیری گوید **ب** تو کو دلی بزبان زبانی درازی بس **ب**
 بقصد شیر و لان عزم شاه بازی بس **ب** ای این زبان و ازاری که کرده بسیار شد اکنون موقوف
 باید کرد بر اینچه از لب چیزی بریزد و از آن بطرف تغییر کنند یا آنچه چیزی از لب و نیز و از آن
 بطرف اشارت نمایند و رنگ سرشار که مرکب از سر و شار است مانخواست از شاریدن معنی بختن و

سپس این بر دو معنی مطلق استعمال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدیم آولاً آنچه در خاطر
 معترض خطور کرده باز گوئیم که از سرایا بمعنی همه و از لفظ بسکه و لبر بمعنی بسیاری مفهوم می گردد و چون
 بعضی ازین سه کلمه خشو خواهد بود و در صورتی که با سرایا ویم باشد چنانکه در مصرع خود معترض است
 یا لبر ویم یا بسکه ویم مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گذارده آمد تقریر جواب بر گرام که سرایا به
 معنی از سر تا پایست و بسکه بمعنی از بسیاری اینک و لبر بمعنی و معناه سرایا تا کید لبر زیست و نظیر است
 تا کید سرایا بلفظ همه درین شعر عرفی آن پای تا لبر همه زخم و جراحتی که کور انتخاب محبت
 الماس بهتر است بد چه ممکن است که از پای تا همه همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن
 اعضا غالی از زخم بود و چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از
 بسیاری اینک از سر تا پا هر جزو از اجزای اعضای من از دوست پرست آنچنان در دوست محو گردیدیم
 که خود را نمی یابیم و بنا برین تقریر نیست که زیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند
 سلف حجت خلف شیوه و آلات دار و بر یکدیگر زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که
 چنین باشد چه آن کید است و این کلام محض تشویش نیست بر دو بون بعد باشد ازین سر راست آوردن
 بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از آن بیجا تر و قباحتر که در شعر سر گذارند و گفته اند آری آن شعر سبیل
 قباحتر مذکور بر پیشانی خود دارد و اگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم فکر سبب راوه سببست و مرا و از آن
 غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد و فرون گردد و در صورت تشویش
 بمصرع دوم هست آید و بعد ازین گوئیم که لفظ وی مستعمل نصیای متاخر است خواه چه شیراز فریاد
 شب از مطرب که در نوحش باد و ی را چه شنیدم ناله ولسوزنی را چه هرگاه در کلام این
 سر کرده فصیح آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار تواند بود و قوله بغیر از گریه عاشق در جهان کس
 نمیدارد و بلی ویرانه جز سیلاب هماری نمیدارد و قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است
 عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب اسماء را و پس مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق
 ابا کسی کاری نمیدارد و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر
 از گریه عاشق هیچ کس سر و کاری ندارد و اقول پوشیده مباد که حرف از درینجا و بتمام کسر
 اصناف آمده چنانکه مصرع سپاس از خاوند نورشید و ماه و لفظ غیر درین شخصی یا چیز سیه

و مطلب این شعر آنست که عاشق در جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چاره او را که او ویراند
و معمار ویرانه همین سیلاب است پس بر آن باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر
او و تعمیری که از سیلاب بطور خواهد آمد همین خرابی است و پس در صورت هر چه مراد خواند از روست
و بر زحمت استخوان بندیهایی مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ حصول می انجامد قوله
نه بخشد دل فروغی تیره روزیهایی بختم راه سوا و زلف او چون من شب تاری نمیدارد
قال تیره روزی بهمان سینه ختمی است و در صورت بخت زائد محض است معذرا و شعر
به اینچه هست معلوم است **اقول** پوشیده نماند که در اصطلاح مخمین برجی و درجه که هنگام
ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد از طالع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مترتب
شود از نیک یا بد طلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل بخشن معنی بهر
و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخشی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهر کس اختصاص می یابد
ابا مجاز معنی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند حافظ گوید **ع** ما برتسم و تو دانی
و دل غم خور ما به بخت بد تا بجا می برد **ع** اشخو راه ظهور می کسی را مدد و بخت سعید
که چون سایه افتاد و بر پای بید **ع** حسرتی گوید **ع** ای بخت چنان کن که آخر به
ممنون اثر کنم و عار را بدینا برین تحقیق کی بودن تیره روزی و سینه ختمی وقتی است که بخت بمن
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هر گاه بمعنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی لفظ
طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصحا برین معنی ما شاهد عدلی است
از پیشگاه صدق برخاسته ملا نظری **قال** سیاه روزی بر بخت پیشگون شده آواز
نوحه باشد بر نوحه گر مبارک **ع** ملا نور الدین ظهوری در رتبه نبضی نوشته فقره
و از نوشتن باب چشمه خامه که رتبه روزی از دیده بخت نهشته قوله و سینه
شکسته دلان تو آه نیست **ع** چون شکند سپاه علم سنگون شود **قال** بر صاحب فهم
پوشیده نیست که عدم آه را بسنگونی علم شبیه دادن بسیار ناماست و اگر کسی گوید که
علم چون سنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از دنیا بدست گویا که نیست گویم توجیه
طالب علمانه و شعر شاعری بکار نمی آید و راسته از قید آن و این شیخ عبدالرضای همین که

خدایش سلامت دار و روزی میرمرد که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود معنی است
 و آنچه بکلف براید یعنی گفته ام آنچه یعنی است و اورا یعنی میگویم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
 که خدایش بیامرزاد و بابل بیت محشور کنوا نقل میکرد که روزی مرزا محمد علی صاحب قلم آمد
 علیه حسب التکلیف شاه ایران عربی گفته بود که مطلعش انیسیت سر و من طرح نوانداخته
 یعنی چه با جامه افانته ساخته یعنی چه بدیکی از فضیلهای ایران که مناسبتی با شعر داشت شنیده
 گفت که میرزا یعنی چه بصیغه غائبه یا چه معنی دار یعنی خطاب می باید مرزا صاحب استماع
 فرموده متوجه جواب نشد اقول جناب خان صاحب اگر در یافتندی که هر چه در علم تقریر کرده اند
 در آه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه سبب ضعف
 و ناتوانی از سینه برآمدن نمی تواند گویا که نیست چنانکه هر کس بر سخن کس و یا سخن بر کس نشانیدن
 قاور باشد آنرا گویند که فلانی زبان دراز و چون این آه بر بالا برآمدن توانا نیست تشبیه
 آن بعلوم و مرمکونی بی تکلف درست و بی تعسف است باشد این است حق جواب باصواب
 گو اعتسافی رشتان این روزگار که با شیخ از روگی غیر سبب دارند قبول نکنند عکس شود یا
 نشود من گفتگویی میکنم و در نیصورت مفاد شعر یعنی است نه یعنی که آنرا قبول نبر که او را مذکور
 لایعنی توان گفت قوله اگر نگذاروا از کف کاسه شکول قناعت را چه که از آنرا بار بار بر سر فقیر
 بگذارد و قال کاسه شکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی است پس هیچ
 نباشد چرا که صاحب قناعت او یوزه کند که شکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع
 تشبیهی است مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ
 مناسبتی در کاسه شکول و قناعت نیست اقول کشکول معنی گدست و کاسه شکول
 بفک اضافت بمعنی کاسه گداز و نه شکول معنی کاسه شکول مجاز است و ظاهر آنست که افاضت
 آن بسوی قناعت بیانی است بناسبت اینکه هر چه در کاسه گدازی آید قلیلی باشد و قناعت
 نیز باعث باشد بر احتیای قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد
 و در مصرع اول مثبت باشد نه منفی و آخر شکول بیانی تشبیه بر کاسه اضافت دارد و آخر قناعت
 بمعنی برای یعنی اگر کاسه شکول برای قناعت از کف بگذارد آه قوله ز خاطر می زد و ایله ز

اول رنگ هستی را به نمازی گسار از ریا به گزنی باشد **قال** سخن فهم می داند که نمازی پستی
یا نمازی پرستان می باید میگسار آن را چه میکند **اقول** در لفظی پرست نظر بلفظ پرست تنها
رعایت نماز است و بر حق الامن حیث المعنی میگسار می پرست هر دو یکی است و نیز صورت هر چه
می پرستان میکند میگسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر بر رعایت نقلی و یکی و عدم آن در
و گیر بدان دو نماز را را که یکی بجه و عامه صورت عباد و بر خود راست کند و دیگری همان لباس
عامه و بر نماید هر چند عوام را اعتقاد و حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود و آن نماز هر دو یکی است
خلاصه روم چه در سفته آنچه گفته شد **۵** مابرون انگیزیم **قال** راه مابرون را بنگریم و حال را
به معنی شعر آن است که نمازی که میگسار آن می گزارند قاطبه از شائبه ریا تبر است زیرا که ریا از
رنگ هستی خیزد و آن خود را با ده زود و گشت **قول** ز خود رفتن منفرا باشد خراباتی نژاد و آن را
به بکوی می پرستان نقش پایم گزنی باشد **قال** صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد و نچایکا
محض است و مدعا خراباتیان است **اقول** مراد از خراباتی نژاد و آن همان خراباتیان اند چنانکه از
عاشق پیشیه و صیاد پیشیه و شنایش و بیکانه و من همان عاشق و صیاد و اشتا و بیکانه
نظمی **ما** نظر بازیم و عاشق پیشیه گو مفتی بدان به نسبت نهاد از ریا و عاشق از بتان
خلاص **۵** عرفی بعکس قاعده صیاد و پیشگان شاید که پروند با همک صید باز حمام
حال الامی طباطبائی زواره و دریاچه تو قیات کسری گوید نشر کاوش اندیشه همه جابر
آشنا و شان و عو آن خوض تواند نمود و چه جای فطرت ناقص فکرت نارس بیکانه نشان
که از دقائق و فیه آن لجه جزایمی یا سنی نشینده اند **قول** نمی گرد و دل سر گشته ظرف
کبریا می تو به شکوه بحر کی و خلوت تنگ حباب آید **قال** شکوه آمدن فارسی تازه است
شکوه نمی گنج می باید **اقول** و حساب مدن و دوشمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن
میخواهد که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند **ظہیر** فاریابی گوید **۵** تثار افسه جاده تو
گوهری با و ده که و حساب نیاید بجای آن گوهر **۵** حافظ این شرح فی نهایت کز سن
دوست گفتند **۵** حرفی است که زبازان اند عبارت آمد **۵** عرفی این سبزه و این لاله
و این چشمه و این گل **۵** آن شرح ندارد که بگفتار و آید **۵** **قول** کتاب بهفت ملت ماند بطریق

فراموشی نه مرا سپاره دل بسکه نیکو فال می باشد **قال** نطق هفت ملت اگر چه در شعر ستاد
 نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ غایب نیست هفتاد و دولت چهارده شبست دارد **اقول**
 تماشای عجیب و منکامه غریب است که هر چند استعمال فصحا مساعد بوده باشد اما وجه آن بر
 جناب سراج الدین علی خان انور ظاهر نشود قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه
 آن می نگار و که آنچه از اعظم علمای سموع است اصل بنفاد و دولت هفت ملت است و دیگر
 مل متشعبه آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد و انتی کلامه و اشعار اسانده خود مؤید
 استعمال اند نظیری گوید **کتاب** هفت ملت که بخواند آدمی عامی ست نه بخواند تاجر جز
 آدمیت و ستانی را نه سنج کاشی و درج حسین **فلیح** خان شیخی از نقبتش موجه هر چار
کتاب نه برخی از معدنش ضابطه هفت مل و این شعری نیز ولالت میکند که مراد از سفت مل
 همان هفت ملت است **شکست** و اثره هفت و چار تا ندی نه بد آنکه خانه حق دانی تو ویر
 ست به یعنی شکست هفت ملت و چار در سب یا چار کتاب مؤید این معنی اند اشعار سابقه آن
بقلبه راست نیا ورده روی خود و یکدم نه نماز خوان چه شوی بر تو بار تا وان ست نه
 زرقمه بای سحر که گلو نکرده تی نه بر زره گیری خود و خوشدلی چه بهتان ست نه نکرده صلح
 به تجمانه و کعبه روی نه بدین که یکجا خاطر پریشان ست نه اسیر سجمه و دستار و فش شدن
 مشکل نه بدان امید که گوی فلان مسلمان ست نه زبان نذر خدائی جهان کشا و حسی
 اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست نه وارا و ده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسباق این اشعار سبب
 ندارد و کما بنو خطای علی الفصیح **قول** که جن و انس پریم در خط فرمان بودند و واع عشق تو به از همه گانم
 بود **قال** در لغت پرسی ترجمه جن نوشته اند برین تقدیر پریم بسیار به موقع باشد و در
 صورتی که مراد از پرسی شخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعر است و برین
 صورت مقابل آن دیومی باید پس کیب جن و انس و پرسی جامی تامل بود و کاش این بیت را
 مطلع میکرد و چنین میگفت **جن** و انس و دیو لفر نام بود و واع عشق تو به از همه گانم
 بود **اقول** استعمال پرسی یعنی شخاص خوش صورت از جنس جن علی الاطلاق نیست بل معنی ناخوش صورت از جنس جن
 و ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معنی چون از مصرعه اول فضل او بر سلیمان

مستقامت لفظ به در مصرع ثانی بسیار بدست و قول مقتضی چنانکه مصطلح شعراست استی
 بیجاست چه باین معنی عرف عام است که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زوده اند به مصطلح حال
 ایشان قول که کف چون تپ است جوهر انسان چه میکند خاتم چونیت و ست سلیمان چه میکند
 قال لفظ دوست یکدست بیجاست و ست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد بر
 بهتر چنین است ع انگشتی چونیت سلیمان چه میکند به در مصرع اول چنین
 ع دست از تپ است جوهر انسان چه میکند به و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از
 میان می رود و چون جوهر هم یکا محض است اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب
 سلیمان است فافهم و نصف اقول بلند پروازی به در خامه جناب خان آرزو در
 هوای بلقیس انیم طلب همه سلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه یعنی نماند که
 دست سلیمان را از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت به عجز کرده شود که متعلق
 بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از آن قبیل است که گویند
 کاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی عتقانی است چه کف
 و معنی دست بسیار و اشکله آن بیش از شمار است نظیری گوید از کف نمیدهد دل
 آسان را بوده را چه دیدیم زور بازوی نا آرموده را چه فتنه باز کف او گرفته طرف چو دل مارا
 نمیدهد از کف چه پیش خاتم را اگر کف معنی مشهور کاری نباشد معنی دست البسته کاری خوبتر
 بود و این که جوهر را یکا محض گفته اند یکا بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
 که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن است که هرگاه دست انسان تپ بود جوهر و کمالی
 که در دست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
 خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
 بود یعنی شرف نبوت و رباب طاعت جن و انس و غیر اینها هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست
 ایشان نمی آید بر اهل فهم استثنویت که نبودن خاتم در دست متقابل تپ بودن کف از چیزی
 است و جوهر و کمالی سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع متعذر گشته در برابر جوهر
 انسان است که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که در اینجا بدست

و باری برینا بدین کار از دست انسان است که در مصرع اول تقدیر کرده بشود پس
 جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینه و الیه استجا و ندارد و قوله آزادگی
 گزین که ازین دشت پرفرب و گرمی رسد بجای سبکبار میرسد **قال** بجای سیدن
 درین قسم عمل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن است بدو تختانی **اقول** مخفی نماند که
 لفظ کسوت معنی است چنانکه کسوت در خرقاقت میسازند لفظ در خور معنی میطر ازند هرگاه
 تنگتر جای خواهند بای تختانی و آخر آن بفرمایند و گویند فلانی بجائی رسید ای بمرتبه از مرتبه
 فائز شد و هرگاه فرو کامل از مراتب مراد بود و بدون تختانی آرند و گویند بجای رسید ای مرتبه کامل
 یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است **جلال** اسیر گوید **ع** سعت غبار و شوق
 بیابان و عجز گام و کی میری بجای ازین هزاره تا ختن چه نظیری آزادگان بجای رسیدند
 و ما همان پنهان کاروان که گردیس کاروان خورند و مردان بجای بزم و توکل رسیده اند
 یک دل رصیده نیست که در خون نیز فرو رود و در سخن فید ازین قبیل است ای هر که سبکبار است
 بمنزل مقصود میرسد و گاهی یاسی تنگتر محذوف هم باشد سعدی گوید **ع** بر همه عالم
 همی تا بد سبیل و جای انسان میکند جائی اویم **و** اما اینقدر نیست که درین شعرا احتمال حذف
 الفظان و اتصال تختانی بنون نیز نیست چنانکه در فنی احمد نوشته اند **قوله** و بدین
 حسن مل افروز ترا دیده کم است **و** دل بروی جدا دیده جدا بکشاید **قال** دل برو
 تو کشا و ن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مرا و آن داشته که حسن
 تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن تواند کرد پس باید که بادل و دیده هر دو
 به بنید تا بهره و گیر از حسن تو بدست آید و این معنی از آن عالم است که گویند شکر و حسان او را
 بحض زبان او نتوان کرد بل باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شهرت دارد
 بر لطف معنی شعری افزاید **قوله** سر را زیکه بد از صومعه داران محبوب **و** در ترمه میگرد
 بکلا بکشاید **قال** سر را ز باضات هر چند تر جمیع است **و** سماع نیست و نیز
 ترجمه عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشند نیز
 بجاست اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظه میگرد فهمیده شود ظاهر اسهولت است

و صحیح تر و سیکده اقول از بهی پو شیده و پنهان نیز هست نظامی فرایده ری
خواهی شدن گرفته راز است به بی برگی مروکین ره و راز است به سعدی چنان در لیت
این سخن و اراز به که گردت جوید نیابدش باز به پس سر راز به معنی سپنهان باشد و پنهان
سر شایع است نظیر می گوید غمزه و تاخت خوش گزین ناهل به گرو و سرازای
پنهان فاش به بنابرین ترجمه سر انگشت گفتن ضرورت ندارد و معنی اگر ترجمه هم باشد مضاعف است
چه صاحب تران قصر فدا و از بهم و زبان خویش و هم و زبان غیر و به میکند و میخانه صاحب
به عجب معنی زمین سیکده و زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان است نهی
و برین قیاس به بازار یعنی زمین بازار و به بازاری مردمی که در زمین بازار شسته خیر با فروشند
خیوکان واران بازار و رهند و شان به بازاری محسولی است که ازین مردم گرفته شود و قوله
تا سر و راهی قدرت سر فراز کرده باز کلیم خویش جزو لغت و از کرده قال اگر انصاف
و اوس باشد می توان گفت که بجای سر کسای می باید تا شبیه لغت درست شود و پا اند
و از کرده طرف وقوعی هم رساند و پا از کرده سایه نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای
خویش فقط تا اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود اقول عینم خود و شعر شیخ صلاح
فرموده اند و ندانسته اند که سر فرازی بس و مناسب نه بسایه طغر انغمه خوش سروده که ناخنی بر
دل نیز ندر ز کوه به پاچه محسب نیاید به صنوبر و فیرب از سر فرازیت به و شبیه سر
بزلت و در از کرده پا است نه و ذات خود هر دو گرفته و پا از کرده سایه مضمون خوبیت
پا و از کرده سر و هم مضمون بی نیست چه و از زی که وقت است سر و مضمونی است پیش
یا افتاده و آن طرف وقوعی است که از کلیم و از کرده نباشد عجب نیست که پوست تنه سر و
را که گفته باشد آنچه بعض اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بران دریافت می شود و طغر
زبس قمری به سر و پیش کشیده به لباس سر و سر و دیده به و و ریگی پوست آن خود
ظاهر است و هم جای دیگر از کلامش تکه تکه شدن لباس سر و آمده و این معنی جز در پوست متصو
نیست پس طرف وقوعی تمام باشد قوله حکمین غیر و کسی از کومی میکند به تا هم بیا که به
عیدش نمکنند و قال لفظ حکمین اینجا طفره افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود

که تا کسی اسمیاله عید نمیکند آنکس از خاک میگذرد و بعد از عمل مذکور نمکین میرود
و این طرفه خیری است در نصورت هرگز می یابد نه نمکین گویا این سهواً الفکرست تقصیر یا
در بی حکامتی و یک بیاد که چند گاهی پیش ازین هر مانی از در و در آمد و گفت برای تو تخته آورده ام
باید که شکر آن او گنجی هستم البته عنایت کنی آن عزیز این بیت حضرت شیخ خوانند
طغیان نازین که جگر گوشه خلیل در زیر تیغ رفت شهیدش نمیکند به فقیر بعد از تامل فتم
سبحان الله عجیب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن این تقدیر هست که لفظ شهید اینجا بکار محض است
لفظ قربان و فدای باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگردد و مصرع
وزیر تیغ رفته و قربان نمی کنند به چنین مصرع وزیر تیغ رفت و فدایش نمیکند به اما
چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان غناست اقول مطلب خود آنست که تا
وقتی که اسمیاله عید نمیکند کسی از گوی میگذرد و در ظاهر است که اگر کسی پیش از حالت
مذکور رود و البته نمکین خواهد رفت پس نمکین قید فرستی است که با ناکامی و محرومی باشد
و ضرورتی و امن نگرفته که باشد مفهوم مخالف قید فرستی گردانند که بعد از کامیابی است
و قوع گیر و صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که مرزا صاحب با همین مضمون
را بلفظ شهید آورده است چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است به بدایع یاس جگر گوشه
خلیل از تو به و گشته ازین ستفا و میشود که جگر گوشه خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن
میرفتند و در جان آرزو سوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میرسد و دو کی
صورت گیر و تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف همچنان را بعد از تخلص و تخلص و انمودند
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده و چنانکه اثری از قتل و خون نداشته باشند نیز
اطلاق کرده اند نظیر می نیشاپوری شهید یار بنا و نگاه یار اولی به همین بیت
پروانه انجمن شود به ابله شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم که
استخوان شهیدان با حل فتاوت و اول بر پروانه و در ثانی غرض بق طلاق رفته
برین تقدیر استعمال آن در هیچ شکفت نباشد قولی قد خسته دیده ام ترویده طوفان
حواش را به کند هر قدر طغیان سیل باطل بر نمی آید به قال لفظ قدر به تحریک سکون

هر چند هر دو یک معنی است اما در کلام متناظران تجربه یک شتمل است الا اشارت دارد و محبت که لفظ
 هر چند که هم فارسی و هم شتمل به است و نیز بنیاد آورده اقول کیست که باخان و آواز و ازین که
 لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه میکشاید در حسن قبول بر فصاحت کلام است قوله شعر بافت
 میخانه ام سروش آمد که بایدت بدر پیر میفروش آمد بقال سروش و اصل معنی فشرته
 ایست اما گاهی بمعنی آواز سروش نیز آمده با وجود این از تلف سروش آمده و دیده نشده بهذا
 بافت میخانه چه معنی دارد اگر چه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه خیر در میفروش
 معلوم میشود مگر آنکه گویم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی است که گذشت
 پس بهتر چنین **س** سخن بصومعه در گوشم این سروش آمد که بایدت بدر پیر میفروش آمده
 اقول در سروش بافت از معنی فشرته تجرید بکار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت
 اند که و صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما بافت میخانه مثل بافت کوه و بافت خلوت است ای تاهنی
 که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد حافظ فرماید **س** سحر بافت میخانه بدولت خواهی
 گفت باز آئی که دیرینه این در گامی به بافتی از گوشه میخانه دوش به گفت بخشد گشته می بنوش
 خاقانی گفته **س** بافت نمخانه و آواز گامی جمع الصبوح به پاختش را آب و لعل کش
 ز ساختن فصیح گنجوی در رفتن مروم بسوی کوه بر آواز بافت فرماید **س** سبک سنا
 انگس که بشیند نام به سوی بافت کوه شد شاد کام به هم او چون سر اسرار سراید **س**
 بافت خلوت بن آواز داد به و ام چنان کن که توان باز داد به و خاقانی در تحفه اعرابین
 بافت راه نیز بسته **س** با ناله شنو که بافت راه به میگویی انت ناله به و غیر در پیر میفروش
 بودن میخانه هر که مفهوم این بیت نیست چنانچه عبارت این شعر چنان است که گوی فلان
 از می آواز داد که در خانه خدا بیا بشیو و مروازین عبارت نفهم که مسجد دیگر است و خانه خدا و
 قوله کسی زبان تواند بر مرغی کشود به جرس تقاضا اهل دل خموش آمد **س** قال
 پیش ازین هم بقلم آمد که ترکیب بای موده بالفظ را زینا شبست **س** اقول غدر آن من سیند
 پیش ازین عرض کرده ام قوله رهن منت در یانی توان شستن به بگو با بر چشم من آب بر دار
س قال اگر منت کسی در یاعیت و صورت از چشم بر شستن نیز عیب ندکور هست پس

اگر گواری انصاف باش چنین باید فرمود ع اگر ز تلخی در یار اید ستایش **اقول** سر او شایسته
 که در یار این سر بایک لیل لائق آن نیست که کسی ممنون او شود این لیاقت چشم من دارد **قوله**
 اگر عیسی سجاوه شین روی تو می دید و محاسب دعا را خرم بروی تو میکرد و **قال** این بیت بخط
 مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعه دوم بر عکس شده است چه طلب آنست که عیسی
 ابروی ترا محراب دعا کرد و در صورت حرف را سهو کتابت است و صحیح لفظ از معنی این چند
 سهو ادب است اما چه گویم که عیسی لشغای مرضی و زنده کردن مواتی شهرت دارد پس بهتر
 چنین بود **و** میدید گرامی بت نخ خوبت ز کربا چه محراب دعا را خرم ابروی تو میکرد و **قوله**
 ز کربا یا محراب مناسبت تمام دارد و چنانکه در کتاب کریم واقع است **اقول** تو هم بر عکس شده
 شدن مصرعه ثانی نتیجه جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل نمیزد
 و نظر اعتساف بسته چشم بصیرت باز میکردند از اینجا که نجینه فیض مبداء فیاض را در زبانه حضرت
 فعال الحیات را فاضه میفرمود که خرم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف را که بعد از او
 است افاده معنی برای میکند آبی برای دعا خرم ابرو محراب میکرد و پس از نقص انکشاف یافت که
 علامت انا مفعول ثانی هم باید میکرده اند و چند ورر بگذر تلاش مرحله چند از امثال این مقوله بی
 سپهر نگاه تامل گردیده بود و اما اکنون آنچه پیش پاست فقره ایست و صفت شاهزاده سلطان
 خلیل از فقره های دیباچه لوامع الاثر فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی از
 باخلاق جلای یابو کنند شعر حضرت صاحب قربانی را خلعی از زانی شده که حکم الولد الحقیر
 بایامه القرو این نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
 آنحضرت داشته میج و قیده از وفاتق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته اند یعنی سیرت اکبریه
 آنحضرت را قدوه خود داشته آرمی تخصیص عیسی لا طائل بحت ولی فائده محض است و لفظ
 ز کربا یا آنکه درین عبارت فصیح بسته شده نسبت به عیسی و موسی و بعضی انبیاء دیگر میانه
 شعر چندان زبان زده نیست و اگر هست همین بآزده بر سر راندن و نه تیر از همه زاهد است تا
 ذکر سجاوه مناسب تر افتد چنانکه بر صاحب وقان معنی یاب محض نیست **قوله** شد قطعه
 بر بای فنا و صل **سیرین** ا چه دی بودم و امروز نه آنم چه توان کرده **قال**

از انصاف قیام نگذاشت و مایل پاید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل
 مطلب آنست که خزین در اصل معشوق وصول قطره دریا شده و این وصول قطره بدینا فانی قطر
 است و در صورت آنچه در یوز بودم امر و نیزستم و خال آنکه مطلب آنکه عبارت بر بنی آید و
 بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد و اقول گوهر معنی که بر طبق انهار جلوه داده اند از انصاف لفظ
 این عبارت بیرون کشیدن طرف طاقت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت بر تابد تا از دریای
 عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوح دل که گوشت سینۀ خال وحی نقشها بر ندارد آری و دستگاه
 که با یکان بضاعت سخن آنست که هر چه بسا عادت ترکیب لفظ بدین است بر بساط انهار
 چینند و آنرا بساطی دکان بیان برگزینند ازین قوارق را داده و هم مانند فغان مدرسه دانش
 آنست که وصل معنی وصل است از عالم استعمال مصدر معنی فاعل و حرف رفیع معنی ضافت و
 قطره مضاف است بسوی خزین و بنا بر ضابطه مقررۀ فارسیان فصل و میان مضاف و مضاف الیه
 واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که خزین برای فنا وصل شد باید بود که پنجمین نظم و اولوم
 اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمه مصرعۀ ثانی نیز چنین نیست که
 آنچه در یوز بودم امر و نیزستم نیست که در یوز بودم ای وجود و ششم و امر و نه آنهم ای وجود و او
 گوئال هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه آنم نیزستم می باید تا معنی چنین باشد
 که وی موجود بودم و امر و معدومم قوله باز وی شکار گن آن غمزه باز هم تیرش اگر از سینه
 خطا شد بجز زده قال سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست و در صورت چنین بهتر است
 که زول اگرش تیر خطا شد بجز زده معنی کاف علت نیز پیدا میشود که رابط است بین امین
 اقول سخن فنی یا تهنی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گزرا نید و دیده
 شک و در دل آزارید و سینه سان و در جگر خاز و وچیدین بر خذف کاف علت
 از خان آرزو بسیار بعید است قوله شکست کفر و کین خونریز اسلام به در گان
 صف آرای تو باشد قال لفظ کین زائد محض است بلکه سهواً القلم توان گفت و میتوان بود
 که دین بود لیکن در صورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ متداوله و یوان شیخ
 را مطالعه کردم کین بجای یافته و حق آنست که کین درین عبارت که صاف تر از سینه

صافی و لان مهر و رست گنجایشی نیست پس نقش کین از لوح سینه کاغذ تراشیده وین
 بجای آن باید نشانید که دین و وزان انصاف مندر ازین تشرینیک عبار کینه بر چهره خاطر
 نتواند نشست و از سیاق اتفاق عبارت می باشد نیست چه خورید سلام منادی است بخت
 حرف ندانینی ای خورید سلام شکست کفر دین از مرگان است و توجیهی بخاطر می رسد شکست
 بهر از مرگان است چه هرگاه میل تو در آن هم می رسد مانند کافر از کفر و مسلم از اسلام میگذرد و
 کینه و وزان از کینه است باز کشید مهر ترا و دل جای میدهند اما کاکت آن مهر از بیان است
 قوله رخ نمودی جنت موعود گردید آشکاره جلوه گر گشتی حیات جاوید **قال**
 بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک هم خود است دین
 صورت این بهتر است رخ چون نمودی ظهور جنت موعود شد به لب چو بکشد و حیات
 جاوید آمد پدید **اقول** ظاهر چون مناسب حیات لب است تصرف خان تحقیق نشان
 بر جامی خود باشد اما نمک چش پاشیده ذوق سخن داند که سخن بانندی مصرعه اول از مغر فضا
 تنی است اگر مصرعه اول از شیخ بودی و ثانی از خان از رو و سقاط حرف شرط بیان آمد
 شعر بر تبه شد می پایه سخن بلند گشتی و اگر گویم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جلوه
 گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاوید شد چرا که اوجت موعود
 و حصول جنت موعود سبب حیات بدی است ارتفاع اعراض سبب تخفیف تصدی است
 که جناب مقرر شنیده اند قوله خاک بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود و بر شاندی است
 و دل دریا و کان آمد پدید **قال** التی انصاف از پیش آمد و وی ندارم و الا می گفتم
 که لفظ مجنون در اینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب است صحیح مغبون بغیر مجتمه یکین و ابیات
 غزل این قسم مضمون بسن چو منی دار و هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن معشوقان می باید ستود
 نه ممدوحان **اقول** مجنون از مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون نیز خالی از غرض نیست
 لیکن باید قبول کرد قوله کدوی خشک زاهد را و باغ از بوی می ترشد بهر چه آمد که آب رفته
 ما در باغ آمد **قال** آب رفته بجا آمدن شنیده شد و باغ آمدن ظاهر از تصرفات
 شیخ است **اقول** آری گاه گاه شیخ خشک مغرانه حرف میزند قوله بیا صوفی به بین جد

گل و قصه رخسار با ابد بر از خرقه سالوس فصل باغ آمد به قال فصل گل و فصل بخت
 وار و فصل باغ نشینده ایم و نیز صورت فصل خانه فصل کاشانه نیز درست باشد اقول
 در کلام که برای بزم سخن فصل حسن و یا یک گلشن دیده ام اگر این سه مال درست فصل باغ نیز باید که
 درست باشد ملا نورالدین ظهوری می آرد سه مری و عطر و عطر و عطر می آید به حدیث
 توبه و فصل حسن مروت نیست به نظیری کوتاه است ایام گلشن را بجان نتوان شست و این
 گل منع اگر باشد نواهی بی به و فصل خانه و کاشانه چار و درست باشد آخر افعاله در بعضی مری و کار
 است قوله نیست نیز زمانه عیش مصفا به شیشه گردون می زلال ندارد به قال
 زلال و کتب لغت معنی آب خوش نوشته اند و نیز صورت می زلال درست نباشد و اگر مراد می
 زلال می صافی است از روی مجاز پس سندی باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط است اقول
 سنا از بابا فغانی است و در وصف از لطافت کند سخن به برگ گل است جلوه
 کنان در می زلال به قوله شرب غنیمت ندارد جلوه و رنگنای دل به خمار آلودم از کمطری
 رطل گران خود به قال رطل گران در نجای است پمانه یا ساغری باید بلکه مخافت تنگنای
 دل چنانکه بر سخن فتنه شیده نیست اقول رطل گران گشتن دل در مقام بطریق طنز
 چنانکه درین شعر محتشم کاشی در آب هم مضایقه کردند کوفیان به خوش و شستند
 غرت همان که بلا به چه اگر چنین نباشد مضایقه و آب کردن اغرت همان چگونه گفته آید
 قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر به دل زندگی از چشمه سیوان تویانند به قال
 آب خضر معروف است و آب سکندر معروف نیست پس سندی باید و نیز صورت این شعر
 مناسب است بخشید تن آب خضر که چنانچه باشد بلکه مقابله دل و تن بسیار کم است پس
 جان ننگی است که مقابله تن و جان محتاج باشد نیست اقول آب سکندر به چند مانند
 سکندر از نظر این خضر به شمه سخن مخفی مانده اما خضر خائمه من به بری کرده بلده جاوه این و او
 تشنگان زلال تحقیق راهادی است نظام استر آبادی می آرد سه گر خوری
 آب سکندر ز کف این فرقه به عجیبی نیست که ان مرگ مفا جایی به نظیری نیشاپوری
 آب حیات بچند از لفظ چون و رت به لب زلال خضر و سکندر نماده به نظامی بخوی و

خانه سکنه نامه خطاب محمود فرمودید هم از آنجیوان اسکندری به زلالی چنین
 ساخته گوهری به و مقابله دل و تن هر چند بقول ایشان که باشد اما هست غلط بسیار است
 استاد و فرخی بر وی فراوان رخ دل ویدی فراوان رخ تن به از رخ تن و رخ دل کروی
 جهان نیکین به باقر گوید و اتم خونید خون دل خویش عاشقان به پیوسته باشند
 بدن خود غذای صبح به نظیر می تن به زار و دل بر دوا خوا به عشق به که از نسیم خوش آید و بر
 نرود به قوله رفت الفت وطن بخرابات از دلم به ساقی غریب پرور می و رایغ بود
 قال می و رایغ جمله میوقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد میشود
 واقعی نکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا ترسب پیدا کند و آن نیست ع ساقی غریب پرور
 می و دنواز بود و اقول مراد از می و رایغ بودن آماده و میا بودن می است و غریب و می
 ساقی آنست که و اعطای باوه در رخ نور و میوقع واقع شدن جمله می و رایغ و متفاده آن از
 غریب پروری ساقی بهی بیش نیست قوله شمر و در نفس خویش هر که در عالم به صبح آینه
 خاطرش غبار ندید و قال لفظ خویش در اینجا بیکار محض است
 اقول فرض کردم حسوست امانه حسو که مورث کرا هست طبیعت باشد پس
 بدین قدر مضایقه نتوان کرد قوله چو آمدی ز رخت باغ سرخ و گردید به ز رفتنت بکف لاله اغ
 می ماند قال از رفتن دوستان یا خوبان بکف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود و اقول
 مراد آنست که از رفتن معشوق اثر و کف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض ست بل مراد آنست
 که حاصل لاله داغست و پس چنانکه گویند من از اینجا چیزی بکف یا بدست نیاورم یا فلافانی چیزی
 و دست ندارم و این احتمال مشروط آن نیست که چیزی بالفعل دست یا و کف باشد بلکه
 اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز و دست خود و دارم و ازین جهت مفسر را
 تهدیدست گویند پس بچون داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست
 و شاید مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما آنکه دست بر سر زدن
 لاله داغ می محض است و هیچ طرف وقوعی ندارد و انتقال از مذکور معنی مسطور بعدی بعید دارد
 پس اگر تکالیف قیاسیه که در شوچون گناه می رفت جز خجالت پیش خود باریار و معندا بعد از بیا

سرخر و گردیدن باغ و توجیه تخصیص لاله باغ هیچ مشکوف نشد بایستی نسبت و انعام به طرف باغ
 می نمود و یا سرخروئی به هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلاً باشد نه بار او قصر قبول کند
 بساغر هوش فرشته وار و مستی و مستی و تبسمی که لب بحر آفرین تو بود **قال** زاروی بیوژ
 شهرت وار و وار و مستی میخواید **قول** سندش چنین که از زبان شیخ برآمده و الا سموع
 خویش **قول** شیرین لبان جوهر می لاله گون کنند خون و آب بر برای شگون کنند **قال**
 خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع است بجز عمر کردن مسموع مام و دم نیست و صراح
 جرمه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان و ان است تحمل که در عرف حال
 ایران آمده باشد **اقول** جرمه یعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و مثال آن آمده است کوی
 نو بهار آمده گیر و رونقی حسن جنون اگر و ش چشم غزالان همه گردانی کند حلالی
 گیلانی **حقیق** که نه چه برسی چه کیفیت وار و یکی بجز عمر فروریز خون ناب و موفید
 است تهرجی که لفظ آمده و مستعمل و از عالم ته شیشه و ته به و ته میناست هرگاه خون بجز
 فروریز مسموع شد بجز عمر کردن را از ان عالم توان نیست معند هرگاه معنی ظرف ثابت شد
 استعمال آن همچو استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود و خواه بر فتن باشد خواه بگردن **قول**
 حال جان سوختگان سوخته جانان و دهند و بر روان زابله آبی بخش خازر نند **قال**
 سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته **اقول**
 خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را کشاوه شیخ بیچاره و خس و خار را جان سوخته
 گفته نه فقط سوخته و که ام خرمی و خس و خار مشاهده می رود که در اطلاق جان سوخته مایل باید
قول می شود از نفس و انعام جگر تازه باز نکلان قیامت بدلم شور و نند **قال** شور و ن
 مسموع نیست نمک و ن مستعمل است **اقول** از صرخانه زلالی گوش میرسد
 خداوندی که شور معرفت و کشور باز و صلاهی فیض عام و خاص را بر خوان بخاز و **قول**
 بنام حسرت نظاره حسنی که اشک را به چو آب تیغ از ترکان چکیدن باز میدار و **قال**
 بروقت فهم پوشیده نیست که یک از اینجای از راه سهو مانده چرا که در عبارت از ترکان چکیدن
 حرف از داخل است و نیز صورت باز میدار و از دیگر میخواید و این بحث از ان عالم است که برین

مصرعه صائب را و میگردد و عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسد بلکه یک با نریجا از سهو
 مانده زیر که دور رسیدن را و و بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چه که در کلام
 اساتذه و محاوره زبان و انان از سرگذشته و سرگذشته بخلاف از هر دو آمده بخلاف بای صله
 و حرف از درازترگان چکیدن و من و می فعلیه سند و ازین عالم است که عظیمی مای
 نیشاپوری از راه سهو یک گفت نیاورده و قاصداً گفتش آن با همین بر چه
 گفت بد گفت با بجرم بساز و گفتش دیگر چه گفت * اندازد مقطع جواب این غزل معنی
 عالی گوید * هست عالی از عظیمی و غزل سنوی عظیم * زیرا که از قاصد بود
 یک گفت و پس لبر چه گفت * اقول این اعتراض تنها بر شیخ بجای که نباشد بر صائب
 نیز هست بل جم غفیری از اساتذه کرام هدف سهام خدام خان و الا نشان بلند مقام
 شدند چه قاعده مقرره ایشان است که هر جا و حرف از یاد و بای موصوده یاد و دریا و در
 یک جابج شود یکی را حذف نمایند حکیم سنائی گوید * زهر جا بگذرم اهل ملامت *
 نمایند بار باب سلامت * که این رو کرده درگاه عشق است * ز چشم افتادگان شاعشق
 است * نظامی و سکن نامه فرماید * شد از روم شد با زمین خوش بود * بزم آمدن
 ز اسمانش بود * ای بزم آمدن ظهور می شیر در مهره یسیدن * گرگ و خون
 خوش یسیدن * اگر خان از روم این را سهو اعتبار کنند کرده باشند گرفته سبوت
 کسی مورد ظلم کسی نشده و این چه حرفی مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در
 که این بیت گفته * بجرم یک نظر ناگهان که فکندم * کش که مفتی دین خطا نکرده
 قصاص * عجب از ایشان که در وجه از عالم سرگذشته نبوده اند که در محاوره زبان و انان
 سرگذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دل است بر اینکه فرق در هر دو نمی است
 که این آمده است و آن نیست محاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیر او
 حذف یک حرف بسبب اجتماع و حرف از یک جنس صورت بسته خواهد بسو چنانکه ایشان
 اعتقاد کرده اند و خواه بگرایست اجتماع آنها و سرگذشته خود یک حرف است و پس آنچه
 از جنس اول است خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم است مختص باشد بماده خاص

و چون ازین باب بر خود خستم بگویم که هر چند باشعری عظیمی کاری ندارم اما تقریباً از آن سخن میزنم که در
 شعر عظیم است هضم است و حذف افعال در سه هضم قیاسی است چنانکه از و پرسیدم از کجا می
 گفت از خانه ای از خانه می آیم و چنین است و این مقام یعنی گفته بقاصد که معشوق من چه گفت
 قاصد گفت که با هم بساز و ای این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این پیاده مور و مور
 عالی او لا و ضرب مثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که در این روزگار روشن سواوی نیافته ام که
 این شعر را دست او بر سهوا و نگر و اندیده باشد نشأ این چار چار ز نیهای لی با کانه نیست مگر
 دست و اون سر رشته تحقیق و گردن به بند نهادن پالنگ تقلید و حذف گفت را ازین عالم
 گفتن نیز محل تامل است چه حذف حرف مذکور از اجتماع است کما عرفت و اینجا از کجای گفت چپ
 داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم است جواز و این معنی در یافتنی است قوله حزنین کج
 نفس میبوده می باشد پاشانی به بختی مایه سارشم کوتاه بالی شد و قال کوتاه بالی اینجا
 بیفائده محض است شکسته بالی می باید اقول تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ و می می
 نیست چه مرغ هر گاه شکسته بال باشد حاجت بدین آن و قفس چیت بی این شعر مفید معنی
 وقتی است که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال معنی کوتاه پرست چه پرهای کوتاه عبارت است از
 پرهای خرو که مقابل پرهای کلان یعنی شهبان و پرواز جبر شهبان صورت نمی بند و این است توجیه
 این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام سائده کرام شایسته است این نظیر
 نیشاپور می گوید چه داندم کوتاه بال جولان گاه شوقم را باده که او راه و گرفت
 است و من جای و گرفتسم آن بلبل ندیده بهارم که انتظار در آشیان از کوتاهی بال و پر کشم
 و حاصل معنی شعر آنست که مراد و دنیا این کوتاه بالی سبب آیش و من گردید زیرا که اگر شهبان
 می داشتیم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا نفسی است آن پرواز فائده نمیداد پس عشت
 رنج پرواز نمی کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکند و با سایش سبر
 می برم برین تقدیر آنکه نیک چرخه رو بر با عجم بال را حفظ بالا و آوار داده و کوتاه بال را
 معنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد و قوله اوغ و فاما دوزول پاکشد حزنین و
 این لاله تحریب بصحرای گناه را و قال چه فرمایش بیجای است باعث گناه می نماید

اقول و بایش بیاد می باشد که لاله در صحرا نشکفته و همین اختصاص با غ و شسته باشد باید دید
 که نعمان بن منذر لاله نعمان را که عبارت از شقائق النعمان است در کجا یافته تا که بدین پرورش و محبت
 کرده بود صاحب **تخف المغات** در وجه تسمیه شقائق النعمان و لفظ شقائق می نویسد
 به جهت آنکه نعمان بن منذر بصرای می گذشت که در آن لاله بسیار بود چون بغایت خوب و
 نظرش آمد و مود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهى و لفظ لاله صحرائی و لاله کوهی که قدومند
 از لاله ولالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر کوئی استعمال شعرا و مقام اعتبار تمام دارد
 گویم این شعرا و استادان موجود بر صحت استعمال ال اند حسن و فعی شد فصل طرب نظر
 مینا آنداز + بر دل اگر غمی هست در آنداز + به جام که فی باوه بدست تو دهند + چون ساغر
 لاله اش بصحر آنداز + ز لالی به بصحر لاله و مخلص غمم به به جاییکه باشم فی تو غمم
 خون چکان زخم من این لاله و مانند بدشت + مفت صیاد که قتر می نخشد است + طغی گوید
 ماغ ماتم که گوید و ریاضین گریان + چون پیش زو و لاله صحرا و باغ + جلال
 اسیر و محسوس که بر غزل شاتنی نوشته از جوش گریه سیر چراغان لغتسم + از غم
 اگر چه لاله صحرای کلفتم + آید کاس و زو و لاله از محبت غم عشقم چنان که دخت که موران ترتیم + عصو
 نیافتند که ناخن فرو کنند آصفی گوید خون بسته دل پاره ما که ز غم است + باد غم
 و فال لاله صحرای غم است + گل امید بصرای دل من نشکفت + داغ نویدی از آن لاله این صحرا
 داشت + و از مطرعه اول این شعر بطلو کل نیز بصحر ثابت شد و ازین محبت وین
 شعر نظیری + ما چو سیل این خاک را ز اول بشت باز ویم + چیم چون گل ز مهر غنچه صحرا
 زویم + قولم سبز شد خط لب یار بهار است بهار + ای جنون من سزار بهار است بهار +
 قاتل خط لب گفتن بهار است خط لب گویند پس تر چنین است ع سبز شد
 خط رخ یار بهار است بهار + و نیز لفظ من شمر طرفه عبارتی است چه شمر شمر یعنی لب نیست
 در بصورت مضاف الیه آن ضرورت اقول خط لب است و خط لب هر دو مستعمل
 آصفی گوید روز مایه ز خط لب جان سازی + روزی خضر کنی چشمه حیوانی را +
 مولانا عبا ری مانند سبزه خط لعلش ندیده خضر + هر چند که چشمه حیوان برآمده +

این آسمان با صاف بود مطابق بشعر شیخ و در کلام اساتذہ بربیع و در لب آمدن خط سبز
 انوری گوید خط تو بربیع تو چو بر شیر پرور زلف تو بر رخ تو چو بر می عقیاب اخم سرور
 ای خط سبز لب جان خضر توئی ما را کنش چو احیات ششامی نست و مفید بلخی
 خط سبزی که بر دهن لب گل می آید و مژده ای داده پریشان شب گل می آید و تاثیر نعل
 شکر باراد خط چو هوید کند قطعه یاقوت را که خد صفا کند و صائب تا سبزه خط از لب جان
 برآمده و دو و از نما چشمه حیوان برآمده شوکت لب میگون اور اگر خط را امگاه آخر شد از
 مشق تبسم لوح یاقوتش سیاه آخر و لفظ سرشار مرکب است از سرشار یعنی بخشن و طلاق آن
 گاهی بطرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این تقدیر معنی جای است که آب و مثال آن
 از سر و بریزد و گاهی بر مظهر و چون با ده سرشار و آب سرشار با ده و آبی که از سر ظرف بریزد و علی
 التقدیر این بخشن وقتی باشد که آب و غیره زیاده از ظرف بود و از معنی دوم ما خودست دولت
 سرشار و قبال سرشار یعنی دولت و قبال بسیار و از اول گرفته اند معنی بدست گویا چند آن
 خورده که از او میریزد مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد و صائب گوید و محنور را نگاه
 تو سرشار میکنی بدست اعتبار تو بسیار میکند پس من سرشار یعنی من بدست باشد
 قوله زهر بلبل صدای برنجیر و صید زراغ اولی و ههای گونه بخشد و ولتی از وی گسین بهتر
 بعد بلبل کاف بیان ضرورت و الا مفید سلب کلی میشود و آن منطوق نیست و اگر تقدیر از صید
 کردن بلبل که نوازی از برنجیر و صید زراغ اولی است ضرورت و این از جهان عالم یعنی است که گذشت
 چنانکه بر نمیدگان اسالیب کلام بهیج وجه پوشیده نیست و نیز یک از و را اینجا از راه مانده چنانکه در
 عبارت از مژگان چکیدن باز میدار و اقول بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد خود
 پیموده گام روشن سواویهای ایشانست مخفی نیست که توجیه مصرع اول بر دو وجه صورت پذیر
 یکی آنکه صید زراغ ابتدای سخن باشد و لفظ اولی خبر آن و بلبل محصول یا موصوف و صدای
 برنجیر و صله یا صفت آن و محصول یا موصوف مذکور باز از تفصیلیه که پیش از لفظ هر واقع شده
 متعلق برنجیر و بصورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از باضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد
 از قوله صدای برنجیر و مخدوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زراغ اولی

از پهل که صدای زو بر نخیز و دو م آنکه پهل موصول یا مصروف و قوله صدای بر نخیز و وصله
صفت آن پستور که گذشت و حرف از که صله فعل بر نخیز و ست از جمله که کو نقل یافته پیش
از کلمه واقع شده و کاف بیان ضمیرتها مخدوف است و آن موصول یا مصروف مبتداست و
صدید راغ اولی خبر آن و حرف از تفصیل یا به ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او مخدوف شده
و ریخت تقدیر عبارت چنین بود و پهل که صدای از و بر نخیز و صدید راغ اولی از وی از
اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله پهل و حرف از یا ضمیر از صله یا
صفت حذف یافته و در صورت ثانیة حذف کاف پستور و حذف ضمیرتها از صله یا صفت
و با حرف از تفصیل یا به ضمیر مخدوف گشته و یک حرف از از جای مجای رفته و بعد از وی از این
حقاق بشنو که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فوط استعمال بلغا از ان خسرانند که
مواقع آن منحصر در مواضع و موقوف بر قدر شیوع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت
اعتراض بران میتوان نهاد و وزن لب چون و چرای بصیرت میتوان کشاد و محبت توضیح مقام
و تبیین مرام گویم که حذف کاف بیان بعد از دخول هر که ترجمه کل اقوای است اعم از آنکه لفظ کسر
باشد یا غیر آن چندان دست و ده فصای کرام و بلغای عظام است که تعداد مواقع آن را طرف شمار
بر نماید و حصه آن سعی تلاش و نیاید از آنکه است و این بیات صائب میفرماید
هر کس فشانند برین پر شور پشت دست ۲ از جمل زو بخانه زنبور پشت دست ۳ شاعری دیگر
می فرماید بر کسی گشته آن ز کس جاو و باشد ۴ حلقه نامش از حلقه آهو باشد ۵ و ترانه سخی
زبان خالیم عرفی ازین مقام است ۶ چراوستی نگهدار روزانه ۷ که هر دل مشکند تاوان ندارد
و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره نقد کثرت و قبح و جیب و رنگ شیوع بر عوارض
حذف از صله یا صفت پس حذف عائدتها ضمیمه گنج می فرماید و این سخن کار زو مند بود ۸ پیش که
در بند بود ۹ هر آنش کان ضمیمه گیرنده ۱۰ با فویش این پذیرنده ۱۱ ای آرزو مند او گیرنده او بود و حد
ضمیمه حرف از نظیری گوید به بیتین اخر من نیست نقطه ۱۲ زین نقشها که چرخ منقش آمده ۱۳ بدان خم که بدان
بفتح آب جو کنند ۱۴ شوید گان صومعه می در سو کنند ۱۵ از بقیمت آسایش اید خرم ۱۶ جراحی که دلم یک
نفس غمین گردد ۱۷ ای از منقش آمده ۱۸ از ان خم که زاهدان زو بفتح آب جو کنند ۱۹ و جراحی که دلم ازو

یک نفس غمین گرد و آماخذ فاین چیز با از خبر خاقانی در تحفه الحاقین در وصف خواسته
 جمال الدین وزیر گوید هر دور که بزاوران دو گوهر یکدانه و گردن و دو پیکر صبا
 بنای کعبه و بیت الضم کردند بیکاران گل خوشتی که بر جامه بود از کعبه و لبها آبی یکدم
 از و گردن و دو پیکر و گل خوشتی که از کعبه و لبها ماند و بود بیکاران از و بنای کعبه و بیت الضم که دندانها
 تقدیم حرف از پسین از عالم قلب تواند بود و تسبیح کلام بلغای عظام دانند که قلب و حروف
 از حد عبیر و نواز ظرف شمار افزون است مولانا قطامی علیه الرحمة فرماید و خواند
 خوانم نعم است که اندوه آنرا که دنیا کم است و ای نلی اندوه است آنکه او را دنیا کم است و
 این مرقعی است که کم اندوه را مری قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال
 امثال آن آماگر باین معنی باشد که اندوه کم آنرا که دنیا او را کم است را وضعییر معابد از دنیا یا
 پیش از و مخدوف و از قبیل توجیه اول باشد و از ناخن فیه است و این ابیات مسرحدات
 گوید ز کس سیاه مست باید ز تریش آنرا که میکشد نگه سره سای تو ای آنکه او میکشد
 الخ سعدی آنرا که بجای نیست بروم کرمی همانرا که کش از کند بعمری ستمی ای آنکه او را بجای
 تست الخ نظامی بهر تیغ داری که او باز خورد و سرش را تیغی زتن باز کرد و ظهوری
 بر انگیز و بر جانب که لشکر بگیرد و روی راه صحرای بهر تیغ و ار که او با و باز خورد و بر جانب
 که در و لشکر انگیز و نظیری لذت خواب میروند و شادی بیغافل و در هر دلی که او شب بخون نمیرود
 آنرا که گوش دل شنود و ناله بس است عاشق بدین پیش فدا طون نمیرود و دل که حرف
 سوختگان داغ کرده بود و میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد ای هر دلی که او در سوختن
 نمیرود و آنکه او گوش دل شنود و دل و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم است
 و این بیت او ستادی که مشهور است و علامی فهامی ابوالفضل بن مبارک
 آنرا در کتابت خود آورده و آخر و آن چو گل بشکر خنده باز کرد آنرا که همچو غنچه دل از غصه
 تنگ بود و ای آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر و حمید و رشادت خود فقره دارد و شکر
 از تیره روزان که اراده و این افشانی برین شمع ایضاً مرغ بوده پروانه و از خرمن چشتی نهان
 نیستی سوخته یعنی بر کس از تیره روزان که او را را و الخ و اگر حرف اقام مقام اضافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمین هستی هر کس از تیره روزان که او را راوده و من فشان
 رخ و منقذ این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین دو احتمال است
 این شعر نظامی است کسی را که زیر علم ساختند و بفردان خسرو سر انداختند و آبی کسی که
 او را زیر علم ساختند و بفردان خسرو سر او انداختند یا هر کسی که او را زیر علم یافتند و بفردان خسرو سر
 او انداختند و چون از تسلیم اشک فارغ شدم و تصویر هر دو توجیه را بر صفحه تحریر بار کشیدم و خدمت هیئت
 سبحان بنیان باری نمایم که توجیه ثانی از نظر بساط مصرعه دوم اولی است از هر آنکه مقابلۀ همار
 گونه بخش آه و آبی آنست که بلبل مبتدا باشد معذرات نیز در این توجیه است بول که تر
 راه می یابند و آنچه و تقدیر صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید بر قوله
 صید رخ اولی یعنی مصدی باشد البته آن تقدیر نیست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
 تواند بود و ع که از زهره خوشتر شد آواز او و این تقدیر از آنجا که مسلم داشته فصحا دوست و
 بلغاست آن را از عالم یعنی قرار دادن یعنی است و اگر معنی شکار باشد خود از تقدیر مستغنی
 و توجیه اینکه یک حرف از بسو مانده مورث اشعاب جسیم و نشأ استعراب فحیم است چه حد
 یک از و محمول از جنت که است اجتماع و حرف است و اینجا اجتماع خود نیست قوله چیست
 کشتن عشاق مدارا میکرد و تیغ ناز تو باید او رسید آخر کار **قال** مدارا و اینجا بجا
 پس چنین بهتر است ع طاقت کشتن عشاق ترا چه بداشت و پس این صورت ابرو
 کار میکند اقول حق بجانب معترض است و توجیه باین که هر دو کشتن با بهار پیش می آید
 گویا از طرف خود و هم کار می بست و حال آنکه باین اوج حق خود عین ظلم تصور میکردیم
 و قتل خود از خدای خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بهر ما رسید و قتل باین آرزوی ویرینه ازل
 ما را و توجیهی است که یک و مذاق شاعری را گویند نیست قوله گردون سحر زار را و
 تا که نگشته زار بر خیز **قال** معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون عقاد زبان و آن
 حضرت شیخ وارم احتمال است که اصطلاحی یا فارسی نامشروع بکار برده باشد اقول
 نمیدانم تأملی که در معنی مصرعه دوم و از بد چست چه زار و لغت بمعنی نالنده و ضعیف و
 نحیف آمده گاهی و صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار زاری و صفت خود

بشنوا می یار از نزاری زار و نزاری و نزاری تا و نزاری به معنی سبب نزاری باشد کما فی
 الرشیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال نزار و گریه نزار و ول نزار و ویده نزار و جان نزار
 علموری گوید پس حال علموری بلاست گریه نزار و نغو و بالمد اگر حال نزار عرض
 کنم و محمد حسن خان و تا تو رخ پوشیده از دید های نزار من شد و علم نزار و ش غمهای
 هجران نزار تر و نزار و دیدن کار از عالم نزار بودن حال است معنی ضعیف گریه نزار کار که
 عبارت از خرابی و تباهی آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر جنگ است مادام که کا
 تو تباه و خراب نشده اینجا بر خیز و کناره شوزیر که هرگاه کار خراب شود اجتناب احتراز از آن ممکن
 نبود و قوله حیرت زده را تا بخت یار میاموز این آینه لطافت دیدار میاموز و قال
 طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد اقول طاقت در حال
 فارسیان معنی تحمل آمده و تحمل آموختن نیز بهر سده چه خلاق و بعض خلقی و بعض کسبی باشد
 قوله زرتکنازی آن نامزدین سوار هنوز و مرا غبار بلند است از نزار هنوز و قال بر شام
 پوشیده نیست که یک هنوز در این بیت محض ای قافیه است و مطلقا و معنی خلل از اقول
 زان بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از آنجا که آن ردیف است برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیه
 نیز توان کرد که هنوز و مصرعه اول اول قید زرتکنازی است ای از زرتکنازی که هنوز هست آلم اما
 طبع سلیم قبول نمیکند قوله و بعجز من بگر و غر و یار میسر و ز سر فرازی آن سر و
 نامدار میسر و قال بگمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر است بهین بسره و زار
 سر و نامدار میسر و اقول مصرعه ثانی معطوف است بر قوله از غر و یار میسر بحذف
 عاطف و شعر مدعا شمل نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای بعجز من بگر که چگونه است و از
 غر و یار و از سر فرازی او میسر چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او
 دریافت توانی کرد قوله عشق ز نیست خرابی بخرابی ز دوکان و غدر و یوان جزا
 خاطر ویران تو بس و قال و اینجا خصوصیت عشق بیجا است اقول خصوصیت
 در غیر این مقام البته بیجا باشد اما بهر که منغز سخن رسیده و از نظیر و تعلیم کلام آگاه گردیده از
 وقایع شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع است و اندک مادام که این تخصیص در این

سخام نباشد معنی شعر از دست رود و محبت آنکه بیجا بودن او را مفید هم بپایا کرده اند شکی که ندیده
 سخن فہمی عالم بلا معلوم اینجا راست آمد آری باب فطانت و نہ کہ عشق محبت معشوق حقیقی
 ست و نہ کہ از و گان آنانکہ از نجوم اندوہ دنیا و غایت تبلائی خود بان خبر از ما سواندازند تا
 بعشق چہ رسد گویا مخاطب ازین طائفہ و سبب یرانی خاطرش بہان اندوہ دنیا است پس
 حاصل بیت این باشد کہ ای فلالی عشق چنین کسان خراج نہ نہد خاطر و این تو از بہر غدر و یو
 جزا کافی است یعنی نظر بیریانی خاطر کی داری کار پر و از ان دیوان جزا ترا دگر گیرند و و کامل کوثر
 کہ درین سعادت قصوی را واداشتی معذور دارند کہ بچارہ خود از کمات آفات تعلق کی سر برد
 کہ صیاد بی شتر تفسین وادی را سوار آمدی **قوله** برداشت بود و ناغش از نشہ ما
 و اغم بہر کس کشیدہ ساغر باکاسہ سر خویش **قال** بر نصف پوشیدہ نیست کہ بورا باشد
 بیج نسبت نیست ہچنین نشہ را با داغ و نیز ساغر از کاسہ نمی خورد بلکہ باوہ از کاسہ سخنرند و نہ بصورت
 این قسمی بلید **یہ** برداشت بود و ناغش از نو بچارہ جسم **یہ** کس کشیدہ باوہ باکاسہ سر
 خویش **یہ** **اقول** برداشت آجمال دارد کہ ماضی از برداشتن بود یا بروی ماضی از برون با حرف
 رابطہ بائی حال برداشتن یا برون بوجہ عبارت از کسب بوست از چیزی و نسبت بوجہ رابطہ
 چیزی بوی بودار کنند مثل گل و شک و مثال آن لیکن باغیر آن نیز هست چنانکہ ملاطفتی نیشا پور
 گفتہ **یہ** خارم ولی کلاب ز من میوان گرفت **یہ** از بسکہ بوی ہمگی گل گرفته ام **یہ** **عسفر**
یہ بہر خلق تو عطری نشانہد بر آفاق **یہ** کہ بوی محوید رہ باز یافت طفل نیم نظیری ز بس
 بوی گمان شرک می آید ز تو حیدم دور را شاو معان تکبیر از من بہین گیر و بہ پیش تلاش نسبت
 و نشہ و بضرورت ندان و نشہ داغ کیفیت و سروری است کہ عاشق را از سوختن داغ حاصل شود
 از عالم نشہ دولت و نشہ عشق و اگر نشہ را بعضی شراب گویند چنانکہ درین شعر صاحب **یہ**
 ساقی ما در موت ہیچ خود را نمی نگر و نشہ انجام را و ساغر آغاز و نشہ **یہ** و نشہ داغ را از قبیل
 نای گلو طبل شکم و مثال آن و نہد نہا سستی طایر ہم میرسد چہ بوی شراب گیت کہ در و ناغش
 رسیدہ و ساغر کشیدن ہر گاہ بعضی می کشیدن گفتہ آید عبارت ساغر کشیدن باکاسہ سر خویش جو
 صحتی ہم رساند و اگر سر خویش نشہ انصافی بودہ جرعمہ از باوہ تحقیق و کام کنند و نہد کہ نشہ داغ

و ایجا بود مگر طبیعت سرستان خمستان آگهی بخاری پیش نیست و نیز صورت تبدیل و اغ یا باغ
 یک گونه مری بر سینه حسرت زدگان باوه منی تواند نهاد و تمهید تا او در مصرعه ثانی کلمه با جایی بجهت
 حرف از خالی ننماید و ساعه افاده با او حیا نکند تا ساعه همان کاسه سر بود و جرحه از باوه تسلی
 طبع شیرین کام نگرداند و تصرف بر موقع خود است مگر آنکه همان و اغ کند و ابرجای رخی
 که تازه بر سینه شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر سحر تامل گل کند آن و اغ گلهای شکافته قوله
 پیش بامرگ به از ناز طیبیان بود و خلوت خاک با غوش میجا غوش و قال بر متبع شد
 نیست که لفظ آنه بعضی کلمه نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاد میکنند
 و کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طیبیان نازی باشد که مثل ناز طیبیان باشد و آن و نجا
 مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طیبیان است پس بهتر چنین است مصرعه پیش ما
 مرگ از ناز طیبیان باشد و نیز آغوش میجا ناناوس است و م میجا نفس میجا شهرت او
 اقول ناز طیبیان و ناز طیبیان یکی است چه ناز طیبیان نازی است که منسوب به
 طیبیان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا و نشان و یگانه نشان است بمعنی
 عاشق و آشنا و یگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن ناز و یک پدید آوردن تحلف بلا ضرورت
 است و شاید که این معنی نیز در مقام درست افتد چه حضرت عیسی و واقع طیب نبوده و شفاع
 مرضی بدست ایشان نه بطور اطباء بود که نه مضجعات و مسلمات باشد بل بتاثر انقباس متبرکه
 که بحر آن ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که ناز طیبیان بود و آغوش میجا ناز
 الفاظ مشهور است که در عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات میجا است
 قوله حسین زنگرس شهلا مکن نظر بازی و خراب شیوه آن چشم ما سلمان باش
 قال سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله میخواهد و مقابله که در زنگرس شهلا چشم ما سلمان
 ظاهر است اقول مقابله و قیود زنگرس چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد و مقابله و زنگرس
 چشم خود است قوله ای منکر طریقت بر جان خود بیخشای و تیغ برهنه باشد چشم نگار و روشن
 قال چشم روشن نگار چه باشد و در بودن تیغ برهنه چشم نگار چه دخل است اقول چون
 و ایشان و آنرا دان متعبد به بهتر نباشند عجب نیست که از سختی زمین یا سنگ که بر آن خواب کنند

جسم ایشان نگارم شود و مرا از تنج بودن جسم نگار آن است که هر چند در ظاهر خود نگار است
اما کما گفته دیگران است و از آنجا که نیم رخ و شمشیر نیمه زیاد باشد صفت جسم برینه مشعر
زیاده خواب بود قوله خون در سید و عده و صلت سفید شد و در دم جسم خویش چو غیر کار خویش
قال بهار خویش فارسی کجاست و در صورت خویش زانند بلکه غلط میتوان گفت **اقول**
وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظالم نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهاری است که از انتقام
خویش باشد چنانکه بهار دیده یعنی بهار یک دیده از منتفع باشد درین شعر طغیانی بهار دیده
نگاه و پاکشیر است و دو چشم یک چشمه ساکشیر است **قوله** پیکاک شام زلف که عیش
و راز باد و رمی نگرده بر تیره خون فشان **قال** ربط الفاظ این بیت با هم هیچ نمیداند
معنا قصد بهم معلوم میگردد و نیز شمع قره خون فشان ندارد **اقول** نسخ و یوان شمع را هر چند
ورق و ورق کاغذ شام را بطرف زلف یا فتم و بر اصحاب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که
شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیکاک بطرف شام طرف افاده است که
چه پیکاک از زلف باشد از شام که آن شام یعنی زلف بود و هر چه شروع کنان مرانی فتم درست فرمود
کسی میگوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه اتفات کاتبان
کور سوادست و اصل آن بالعکس است اما بعد از تأمل دریافت شود که از دعای و رازی شب
چه فائده در شمع شب شمع چه **قوله** می سر و دباول شور و رماع **افسانه** که آمد از و طور
در رماع **قال** سر و دباول شور و رماع خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه
است لیکن این نغمه کی خوش می آید **اقول** آنچه فرموده اند که مناسب نغمه است البته
ست اما اندک آنکه افسانه یعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشکو که صریحاً
تر از سنج اسرار غیبی حافظ شیرازی می سلیم **بیان** و صرف زندان بیابان جنگ می
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد و معنادار سر و دباول افسانه غرابت هم
نیست چه بعضی اعیان افسانه را موزون کرده می سرانند و سر و دباول این چنین سر و د
را و مجلس سماع که مانع است خواب **خان** از سر و دباول افسانه یعنی گفتن افسانه برای
خواب چنانکه رسم است نمیدانند **قوله** از شک سوادی است بدینا که چشمش در گوشه

کنندا که هویت و نام **قال** از شمر آید و بدین نسبت نه و نام کردن و برصوت شک
 می باید اقول راستی بر حرف نداشت می توان چیده بر حرف است سخن هم را بر تصرف
 خان تحقیق نشان رشک دید و غالب آن است که این شعر قطعی را به شیخ زود
 ز عیشهای صبور می بلور عصمت به چو داغ شرم که نهاده و نه از تو به فوق در بر و بر باب
 وقت نظر پوشیده نیست **قول** چو خون کرده سی و شگانه از بیا بانی که آتا را مگر و آه
 و شست شعاد **قال** لیلی و شگانه لفظ گاه است لیلی بدلت مندی شست داشت که
 لیلی و شگانه توان گفت معنای مصداق معنی خود است بهیچ کار نیکند **اقول** و شگانه
 اختصاص و تمنی ندارد و شگانه سخن و شگانه هنر و شگانه کمال نیز گویند بلکه و شگانه حسن
 و و شگانه ناز می باشد معنای دولت حسن خود شروع تمام دارد و اصل است که و شگانه معنی
 سرمایه است که و قبض و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند و برصوت لیلی
 و شگانه معشوقی باشد که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر است که سرمایه سی غیر از حسن ناز به
 خواهد بود **قول** خط تو لوح صفحہ طراز کتاب گل **قال** تو نقطه ورق انتخاب گل **قال**
ورق انتخاب امی میکنند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من اعمی خلاصه فعلیه **ند اقول**
حق از کف نتوان داد و بیچاره مستعرض راجع است ملامت نتوان کرد اگر شسته از انصاف از
 دست و هم وقاعدۀ عتساف پیش نهم هر چند خاطر نصیران شیخ را خرسند کرده باشند اما بدان
 صاحب بصیرت آن عالم است روی او بر زرش کجای نهایی خود بکشایم و اگر گوی مرا و از ورق
 انتخاب ورقی است که چیزی از او انتخاب کنند چنانکه مراد از این عبارت که من از این کتاب
 و جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که بقدر این جزو را مطالعه کرده مقامات مخصوصه
 از آن انتخاب کرده ام گوئیم که نخستین جزو را بطرف انتخاب مضاف میکنند یعنی جزوی از جمله
 کتاب که بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب نوشته باشند جزو انتخاب گویند پس این چنین است
 حال ورق که الی فی اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب و است است که خودش انتخاب
 زده باشد و بر تقدیر شدیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله او را یک کتاب
 گل ورق انتخاب تجویز کنند یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگویست

و تامل کرو که بر این معنی که حال انقطاع انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائده مترتب
 چه مفاد و اینک هم نخواهد بود و مگر اینکه بعضی از چهره که کل عبارت از آن است انتخابی است منونی
 و آن است که همه آنرا انتخابی گویند و آنرا اینکه بیت انتخاب شعر انتخاب است و آن ورق
 انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفتند نمیشد چه فرو انتخاب آمده و فرد و ورق قریب
 بهست صائب گوید **۵** رتبه چهره است و صفایش **۱** و در کل فرو انتخاب ندارد
تو که **۵** صلا از من تیرستان بازار محبت **۱** از وای عشق دارم بگیر حبیب کن اول **۲**
قال وای را با که مناسبی نیست و این صورت پرور می بایست گفت چنانکه
 شاعری گفته است **ع** چکنم گر کنم وای دل خویش نهان **۲** عالمی غفلت و در کس
 من یکدم است **۲** **اقول** به خد وای را با گوهر شب چراغ مناسبی است ظاهر و شاعر
 با هر چنانکه جلال اسیر گفته **۵** صبح آب شد ز نجات بیداری و لم تا شد ز وای او که هر
 شب چراغ من **۲** لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع است و از مطلق بی قیام قرینه گوهر
 شب چراغ نتوان خواست اما فقره ایست ویرسنا بازار که آنجا جز در معنی گوهر سرخ رنگ از
 عالم یا قوت و لعل است نیاید گوهر دندان یا قوت لبان از رنگش هم رنگ گوهر است **تو که**
 هر گونه زبان شود بویته گداز **۱** آید اگر فسانه بلبل خواب گل **۲** **قال** بخواب آمدن
 افسانه غریب عبارتست پس چنین بهتر است **ع** گزشتن شود فسانه بلبل خواب گل **۲**
 لیکن و این صورت تمیز قافیه ضرور میشود و گوشه برای ضرورت شعر عبارت نامانوس دن
 بسیار نامانوس است **اقول** مصنف بر عزم خود استعاره بالکنایه بکار برده افسانه
 را شخص قرار داده و آمدن و خواب لازم شخص الکنیه است لیکن این استعاره بدان
 زیور مستعار مانده که می آید زینت گوش و گردن دهد و زیر بار شرم عاریت سر و گردن
 غالباً پامی شیخ در مخاک سیه عظیم لغزیده آوا این مضمون بخیاال آورده باشد که
 اگر افسانه بلبل و خواب بگوش کل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیاد مانده بر آید
 فطانت مستور نخواهد بود که من نحو الترام کرده ام که مانند تو کرمی که در پیشین زمان
 دروغهای هست مانند آقا را راست بر می آور و دست از خدمت شیخ بر ندارم اما چکنم

که بعضی از بای لغز با عصای استقامت از کف میرو و هرگاه موافق فوق از حد گذرد پاره شود
 که ایدام کدام را بخیم تواند کرد و چون رخنه دیوار از نه بارش شود معمار تا کجا بگل تواند برد و در قوله
 نگذاشت سبکدستی ایام بهاران تا بوی گل از روزن دیوار برآید **قال سخن**
 میزند که سبکدستی و رنج آنچه میخند جلد روی می بایست هر چند بست رخنه را سبکدستی و رنج کار میکند
 لیکن مدعا آن نیست که ایام بهاران زو رخنه دیوار را بست بلکه مدعا آن است که آنست که
 ایام بهار زو و شتابت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنه دیوار برآید معنی را برآوردن بود
 مسجع نیست برآمدن شهرت دارد **اقول** اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کردند
 سبکدستی البته میبوده است و برآوردن بواز رخنه از آن میبوده است لیکن اگر نگذاشت با معنی باقی
 نگذاشت گویند چنانکه در شعر **اطامی** نه دولت نه دینار دارا گذاشت نه سنان را سراز سنگ
 خارا گذاشت بدین معنی فرصت نداد و چنانکه فهمیده اند و بهار آنرا مفحول آن و بوی را معنی
 شاید که نند و گل مفحول برآوردن قرار دهند معنی شعر و براه آرد و قیاحتی که مقصود گفته خبر
 و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار از آریان برآورد و هیچ از آن باقی نگذاشت تا شاید گل
 از رخنه دیواری برآید و قاعده است که اگر دروازه کار بر روی تاشائی بسته باشد و شوق بر
 کمال بود رخنه دیوار میجویند تا از آن راه اندرون در آیند یا چیزی از آن برین آرد و بر مظهر
 و ماغان سواج سخن سخن نیست که بواز رخنه برآوردن را هیچ نازک دماغی و شام توقع جان بدو نیز
 پیدا است که بواز رخنه دیوار وقتی برسد که مکان از بالا سقف داشته باشد و گستان چنین نبود
 و برآوردن باین کس نیز مختار تواند بود پس چگونه بخمال میرسد که بوی گل ترکب اضافی باشد
قوله چون سکه خدایت لب لب را در اندک و از نه بار چشمه چوین برآورد **قال الناصف**
 که بالایی طاعتش گفته اند باید داد و باید گفت که مصرعه اول شیخ بهرست یا این مصرعه
 غ چون سکه خدایتی از آن خطایش لب **اقول** پاسخ طر حجاب خان تحقیق نشان
 نگذاشتن و جانب ایشان را رعایت کردن و گیرست اما چون بای انصاف میان آمد از حق
 نباید گذشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن دخل خان را در مصرعه شیخ خراک و کاویجا
 اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که گمان تراب خواهند کندی بر بروج خاکی افلاک نیست

یا بتو بر خاشاک و صد و آن شوند که همکشان از بسی جاروب بر طرف کنند ضابطت و اندک کلام
 به حدیث خطا که از چشمه حیوان براید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که در عی رشک تواند
 بود و چشمه حیوان و خط چون چشمه حیوان از نظر تماشای ناپدید است ظاهر خیال تشبیه خط بگرد و تشبیه
 لب چشمه حیوان و صورت خضر غوی کرد و فکر دور کرد و چاب معترض را که بر غم سکن در تنگی و
 تامل اندیشه راه گم نکرد و از راه بر و این همه مصرعی که بهر ساینده اند و در چشم خودشان از بخت
 طراوت الفاظ معجز چشمه حیات باشد اما در نظر انصاف از دشتی کلمات سوزانی است که طبع
 نازک و زاجان را میگرداند و شاید سرستان باوه غفلت که از شیب فوار راه ملی تامل نگذرند
 و بر لب و بلند جاوه ننگند مضمون این شعر مرزا صاحب را است تا سنبه خط از لب جانان
 برآمده و دو و از نما چشمه حیوان برآمده از آن عالم دانسته بر حرف ناخن نرسد و بان بر لب
 و از کنند که باین شبهه من آن پاک نهاد و رانیز تر بر آورد و چه جواب این کور سوادان غیر از بخیه
 لب خاموشی لائق نباشد اما در خط و باب بصیرت میتوان گفت که در انتمقام علت بر آمدن دور
 از نهاد چشمه حیوان رشکی است که اورا بسبب غلبه غوی سنبه خط بر سنبه خودش بهیم رسید و او کیا
 میداند که ازین معنی تا آنچه مصرعه خان آرزو است فوق از زمین تا آسمان است
 بل تفاوتی است که در لای تیره و آنچه حیوان و شب مظلوم و آفتاب تابان است قوله خورشید
 را اگر کنند و دیده خیرگی و داغ ترا از پرده پنهان بر آورم **قال** پرده پنهان غریب لفظی است
 معین از پرده بر آورم کافی است **اقول** صاحب بهار هم در اینجا پنهان را بمعنی پنهانی
 گفته و پرده پنهان را ترکیب ضافی گرفته امی داغ ترا از پرده پوشیدگی بر آورم چه کلام بلغا
 است که پنهان را بمعنی پنهانی و پیدایا و معنی پیدایی آورده اند عبد لرزاون **فیاض**
 گوید **۵** مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان و خضر و پنهان پدیدار است و در پیداکم
 و اما در شعر شیخ نظامی **انجومی** که در حال تاریکی گفته خبر ترکیب توصیفی نتوان گفت **۶**
 سگالش نمودند کارا گمان بلکه هست آن سیاه چلی نهان و همچنین درین شعرا و ستادی میگوید
 گفته **۷** یارب این صورت که در مرآت جان پیداست کیست و آن چنان حسنی درین پرده
 نهان پیداست کیست و بفک کسر از آخر پرده که باعث بران وقوع های مختلفی است پس پرده

پنهان پرده باشد که از چشم مردم پنهان بود و خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست
 چنانکه در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی است حجاب مستور
 و آیت انی برب و اذ اقرأت القرآن جعلنا بینک و بین الدین کونین و الاخره حجابا
 مستورا یعنی چون قرآن بخوانی میسازیم و می آریم میان تو و میان آنکه نمی گزیند بدان
 ساری پرده پوشید از حق تا ترانه بیند از آری تو رسانند این ترجمه از تفسیر حسینی است و در آن تفسیر
 آورده که ابو جهل و اضرب او و صد آن کردند که حضرت پیغامبر صلعم بوقت قرات قرآن ایذا
 گفتند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیه است و این لفظ را خواهم
 شیر از علیه الرحمة و الغفران نیز در شعر خود داشته ام ای یار حذر ز راه حافظ \times کالتش برب
 حجاب مستور و بر عطاء ای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ همین معنی است چه پرده
 پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است و پنهانی آنها محل ترویج نیست قوله اگر
 نه اگر تو ز حال درون من دور را بگو ز چاک گریبان بر آورم \times قال ترکیب لفظ کو بیا
 بجمعه بسیار مکرره است هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد چنانکه از آن واجب است
 پس بترجین است \times کی آنکی ز حال درون من دور را بگو ز چاک گریبان بر آورم
 اقول عذر استعمال نیکو نه ترکیب همان است که در ترکیب بای موحده با لفظ را ز گذشت
 معنای شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب مومضی حکم تواند گشت حکیم
 شفا فی را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده صرفت مرا بیا کانه سراف
 تو جام لاکه کون خور با دشمنان مخلوت \times پر باش گوز غیرت خون در کنار عاشق \times لیکن
 تروی که خار خال آن دهن دل میگیرد آنست که بر آوردن دل ز چاک گریبان چون صورت
 تو ایست این صورت تبدیل این سینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگوارتر
 گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گرانند قباحتی که معترض بر آن ناخن میزند نیز بر
 میخیزد قوله مارا بزرگ غنچه دل انگستان گرفت \times چون لاله سینه چاک بصحرای بیرون بوم
 قال بصحرای بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون نماند محض است اقول
 در اینجا انگستان بیرون رفتن است نه بصحرای بیرون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این است

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا انگلستان بیرون روم و قرینه تقدیر گلستان در این مقام
 ذکر آنست در مصرع اول و نیز صورت تامل باید کرد و بانصاف باید نگریست که انگلستان
 بیرون فتن و از خانه بیرون فتن و از شهر بیرون فتن عبارت صحیح ال آمده است یا نیست
 و چگونه نشاند و از اینجا که بیرون فتن انگلستان است نمود از آنکه بطرف صحرا بود یا بجای کرد
 بصحرای مقید گردانید تا مست مقصود مصرح شود و در شعر سلیم هر سه بیرون فتن آمده چنانکه
 بعد ازین و رسد سو عالم بالا بیرون فتن ایراومی باید شد یا بصحرای بیرون فتن ازین قبیل باشد
 و نیز صورت احتیاج تقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف و و نشان اشتقاق و شمن این هر دو
 توجیه را در پذیرند و دست روی سینه التماس نه نهند جا دارد و قوله بیک ایامی ابرو زنده جاوید
 گردیدم و اشارت نسوی من کردی هلال عید گردیدم **قال** زنده جاوید یا هلال من است
 ندارد و کاش شمره جاوید میگفت هر چند این هم چندان نیست **اقول** قوله زنده جاوید آمده
 است بر اینکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابرو زنده
 داده اند و بر هر عاقل و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت بطرف هلال با انگشت باشد نه
 بابر و پس شعر و نخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علانیه دارد و یکی را با دیگر علامه نیست یعنی
 بیک ایامی ابروی تو حیات ابد یافتی و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید
 انگشت نمای عالم گشتم **قوله** غافل و کسی از جذبه صیاد نگردیدم **بهر** چند قفس نشکند از او نگردیدم
قال سخن فهم میداند که غافل در اینجا بیجا است و مناسب فارغ است **اقول** میتوان گفت
 که یکدم از جذبه صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از زول خواهم نوش نمیکشم آری هر دم این اندیشه می ماند
 که هم اکنون جذبه را میبرد و در بسوی خودش معبر و در بنصورت با وصف قفس شکستن آزادی
 صورت نمی بندد و چه هرگاه خیال جذبه را بن وضع و امنگی احوال باشد مطمئن نتوانست
 و بخرم ولی این طرف و آن طرف نتوان نفوذ اما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح
 و ازین تاویل مستغنی گشتی **قوله** ساقی سنگدل مرا چند بسانه میدی به باوه تابه گفت شوی
 شراب بر دم **قال** بر دم روی این غزل است در بنصورت طلاق بر سرم خالی از درد
 نیست **اقول** چون استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم ممکن است بر و این مقام معنی در

توان گفت چنانکه زمخسری بر در این شعر ششغائی زه کرده کمان غمزۀ غماز ششغائی که کو حوصله
 که عمده این ناز و لرزه بد چه مدار قافیه این غزل بر ناز و راز و مثال آنست و در این رویت
 و از خواب بر آمدن خود مشهور است نظامی غنود و تن مردم از ریخ و تاب و نظریه زلفی در این
 از خواب و جناح از هوا بر زمین بر وینج و پس آیهنگ شد و زمین چارینج و در مصرع اول بر معنی
 درست و در مصرع ثانی بر معنی بر قول ویرانه عشق است خیرین جان و دل ما در سر منده و همها
 و فادانگر داریم و قال قصد این شعر معلوم شد اقول نظامی امر او شاعر میا بودن بجای
 برای فرو آمدن غم و ویرانه عشق از عالم ویرانه است ای ویرانه که اختصاص معشوق و عشق دارد
 یعنی جان و دل ما بجای عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم و درد بماند
 پس از غمها که کمال و فاداری توجه بامی کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرو و
 اینها باشد موجود میا و ابریم و اگر برای همان جای فرو آمدن میسر نشود و میزبان را البته خجالت
 رو میدهد و قول از دل غبار تو به با فسون غیر و دلق و ریح مکر شیط باد و تر کنم قال
 سخن شناسند که جای ترک کردن نیست بلکه شست شوی باید اقول خان از زو
 تامل را کار نمی فرمایند و بی آن که سر در گریبان تفکر بر ندانند بلب می رسدنی اختیار فرو میزند
 شست و شو برای غبار بجزیر کرده اند و نمیشد اند که آن غبار بر دل ستان بر دلق تا احتیاج
 بشستن آن نیست و او شاعر آنست که هر چند دل را با فسون و فسانه می فریبد تا تو به بشکند قبول
 نمیکند پس دلق و ریح را بشرب تر کنم تا اگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خورگه و تو به بشکند
 و اگر آنست که ظاهر او به باطن را ناپاک میکند قول چه سود احوال چون شمع گفتن تا توانی
 را که در گوشت حدیث سوختن با دست میدانم و قال پیش فقیه این مصرع از بر زمین
 خویش نگوییم حال دل با تو را از مصرع شمع بهتر است معنی میدانم و در این بیت رعایت رویت
 است و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول هم خوی آتشین را علت گفتن
 قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت گفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن عاشق است
 بر قرار داشته این قدر زنی آهنا از چهره است و حاصل معنی شعر شمع آنست که مرا احوال
 گفتن چه سود و چرا که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون آتش معنی واضح شد

فائده لفظ میدانم خبر صایب جان شکفت گشت قوله کجا نیم نجمن شانه زلف تو خواهد شد *
 که این دولت نصیب بخت شمشادست میدانم * قال نصیب بخت عبارت طرفه است
 معناه امیدانم هم در دانست من مثل میدانم سابق است اقول نصیب در اینجا بمعنی
 لغو نیست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع است چنانکه پیش ازین تصریح رفت و بهره و
 بهره علامه بطالع دارد یعنی طالع دولت در دانست من بهره است که تعلق بطالع شمشاد دارد و چه
 از چوب شمشاد و شانه می ترشند چنانکه عرفی گفته اند از آن که بعد بریدن تمام شانه شود *
 که گشت و نگرد و زطره شمشاد * و دیگری گفته اند سرو از قریب صد شت خاکستر فشانند * تا
 بسبیل راه وادی شانه شمشاد را * ازین تقریر هم عبارت مذکور از طرفی برادر هم است دراک
 میدانم از میان رفت قوله بشوید غیر خون از خاطر مشق شهادت را * بود عمری که بادل
 حرف تیغی در میان دارم * قال از مشق مشق شهادت چه راوده کرده اند اقول
 مشق شهادت و مقام عبارت است از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و مستز
 آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر چه کثرت تا وقتی است که آن خبر حاصل نشده باشد
 و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن و مستز این مشق البته از خونست
 چه اندام این که از رفتن خون میسر گردد و گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از
 چیزیست که آنرا مشق کنند بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست
 قوله هر دو سجده وار و سرم از جوش مستیها از طوف کعبه می آیم ره دریر بخان دارم *
 قال از لفظ وار و خواهد بهترست چه که هنوز بدیر رسیده و راهش پیش دارد
 اقول مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بر هر دو سجده میکنم و خصوصیت یکدیگر
 ندادم چنانچه بینید که حالا از طوف کعبه می آیم و بر این بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا که سجده
 بجا آورم پس لفظ وار و یا نظر بغیرین حصول سجده دیر گفته یا آنرا تنقیر معنی استعدا و شسته می
 سرمن استعدا و سجده بر در و در و زدن خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد بر
 استقبال است و آن هر چند نظر بدیر چنانچه ایراد شد اما لفظ کعبه که سجده آن و ماضی بجا آورد
 بجا خواهد بود و فاضل قوله نرم نشا به در و انداشک * نزا و دل بدیر میسرانم * قال

از لفظ اول لفظ او بهتر است چنانکه سخن فم می داند اقول سخن آنست که متعرض گفته اما آنچه
 میتوان کرد که نزاد دل بدریارسانیدن نساکی اشک است چه هرگاه ثابت شد که نزاد و لشن یا
 میرد اشک از دل است پس نسب اشک دریافت شد که چقدر عالی است و این معنی
 وقتی است که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بالعکس این گویند تجمیعی دیگر میتوان
 برشید که من نسبت به دروانه اشک خودم چنی ثابت میکنم که این دروانه از دل من بهم رسیده
 و بر صورت نزاد دل خود را بر ریامی رسانم چه در حاصل نشود مگر از رویا و چون این دروانه از دل
 حاصل شد معلوم کردید که دل هم از دو دمان بجز است قوله دست افتاده کسی نیست که گیرد
 جگر. اگر آید بکفرم طل گران برخیزم. قال طل گران اینجا محض برای قافیه است و
 هیچ دخل در معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی است اقول گران و صفت طل متعارف است
 اگر و معنی چندان فائده معتد به مانند به بیان امرواقعی خود است استعمال صفات کاشف و
 کلام است یا نه صائب گوید از مشرب آینه صبوحی زده آمد. از خیم خود آنگس
 که بود طل گران. قوله به تن مشت استخوانی توشه راه فنا دارم. یک انسان آرو با
 خود زاده آید دارم. قال مشت استخوان بدون اضافت سند بخوابد بالفظ
 یک و غیره شهرت دارد اقول فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار است و این لفظ نیز
 استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت و چند شعر بتدقیق گفته اند
 بسته باشد صاحب نام و حلو از زبان سگ عابد گوید گاه گاهی نیم نام میبرد
 که گاهی مشت استخوانم میدهد. لیکن چون بدینطور نیز موزون است ع گاه مشت استخوانم
 میدهد. چندان تفاوت بر فک کسر و این شعر ندارم قوله از لب مرا به مشرب پروانه
 الفت است. آتش بجای لاله بستا بسته ام. قال آتش بدستار بتن عبارت تازه
 و حال آنکه آتش بتن نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بدستار بتن نیست لاله
 بدستار زدن است اقول اطلاق بتن بر کلام آمده صائب گوید ز شو عشق
 اگر گل بستا بستم. به شوریده منصور را بر داری بستم. و مراد از آتش و این مقام
 انگریز و طلاق بتن بر خاک صحیح است چه هرگاه کسی اخگر را در پارچه بندد و این بخور بکشد

که غلامی اگر در او پاره چه بست و بستن اگر امکان هم دارد گویند پاره چه بستن بسوزن پس تن
 نسبت آتش حقیقت است و نسبت بلا به مجاز قوله **حزین** از باوه مستم که قصد بر کف
 خاکش اگر چه جرعه بروخته کاوسیان ریزم **قال** لفظ کاوسیان اگر چه من حیث القیاس
 صحیح است اما زبان نویسیست پیشداویان و کیانیان و ساسانیان و غیره شهرت دارد و محض
 برای وزن و قافیه آورده و لفظ معنی هیچ مناسب نیست پس بهتر چنین است **ع**
حزین از باوه مستم که ز بر ذره قصد اگر از جام آن تهره بر خاک کیان ریزم **+**
اقول چون من حیث القیاس صحیح است و اهل و تبار داشتن کاوس نیز محل تر نیست
 و برای مردمان تبار و غمخیز بودن استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان غم
 زبان زو نباشد و لفظ کیان که امر مناسبست مقام معنی است که در تصرف خودش روا
 داشته اند هر مناسبی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر مصرع ثانی را باین طور موزون
 کنند **ع** بگور مومن و کافر اگر یک قطره زان ریزم **+** در میان آن فوق هیچ آنرا فزنی نمیتوان نهاد
 چه شعر ببلندی معنی عارفانه می گردود قوله **الشمع** انجمن خاسته پروانه می گوید که انجام محبت
 رشک آغاز است میدانم **+** لفظ میدانم محض برای نفیست معنادا حاصل بیت بس نزدیک
 بمعنی بیت معر فطرت است **ع** شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم
کف خاکستری افشانند بر دامن فانوسی **+** **اقول** میدانم محض برای رویف چراست و علی
 و معنی هم دارد و چه مقصود آنست که آنچه مرا معلوم شد بدینست که انجام محبت چنین است و هر
 موافق علم خود میگوید از معلومات غیر چه بحث است و مطلب بر ویت از هم جداست
 چه معنی بیت اشخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت شوق
 چنانست قوله می خلد از نشتر افزون رگ غفلت بدل **+** بنض گاهی باین خواب گرن
 نسپرده ایم **قال** رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد و معنادا بنض پیک
 خالی از تازگی نیست **اقول** رگ چیری یعنی استعداد چیری آمده چنانکه رگ مردی
 بمعنی استعداد مردی عطائی گوید **ع** اگر پستی و شش من مائل نشخیر میکرد **+** رگ مردی
 ندارد که نمی زود خیر میکرد **+** پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت بود

را از پاره از نشسته از آرمیر ساند و نظر بقضائشتر ایهام مناسب پیدا کرده و در بض گاهی غالب است
استعاره است اسی بنض شخص گاهی و خواب از عالم طلیب قرار داده و چون دست طلیب
می دهند بنض انگرد گویا بنض باومی سپرد اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
نیست قوله باید بشمع تقوی و کفر مذمتین تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن قال
در تقوی و کفر مقابله نیست مقابل کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد اقول محضی نه
که قسمی از قضا و ست جمع دو محضی که یکی را از ان هر دو قصد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
سببیت و لزوم که قال المذموم و جل اشک الله علی الکفار و محمداً و آله و سلم و غیره
بل مقابل شدت کمین است و در حکم سبب است مقابل شدت افتاده نظیری گوید
ببین یعنی قبول که نیک خواه توام اگر بدو جهانم که در پناه توام مقابل رو با قبول است
نه مقابل عیب بآن لیکن چون عیب سبب روست مقابل آن صحیح شده همچنین در باطن فیه
تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده معنادر کلام سائده واقع نیز شده و محسوس
گوید ستر تقوی هر که میکرد و در از ایشان هر صندل آلوده کرد و آنچه مقام تعریف
معشوقان بودند که از ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته فناوند و کفر صفت شکیب
خدا را که بای زنا زریب در مایه داران ایمان نیست در بخوارند دل جهان نیز نظیر
گوید پس از چندین درع ترسم که گویند و شهادت عرض کن زنا و گسل قوله ثابت شود
تبو خون شهید عشق و خنجر بدست داری و حاشا و ستین اقول پیش منصف این مصرع
از مصرع شیخ بهتر است ع تیغ بر بنه در کف و حاشا و ستین زیرا بریه طلاق خنجر بدست و شستن
دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر تیغ بر بنه دلیل باشد بران اقول اگر مطلق خنجر بدست
و شستن دلیل خون ریختن نیست خنجر بر بنه بدست و شستن نیز دلیل آن نمیتواند شده ممکن است
که شخصی خنجر و تیغ بر بنه در دست دارد و کسی را که شد آیه خنجر و تیغ خون آلوده و دالت بر شستن دارد
مرا و شاعر درین جا خود آن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر آلوده نیندخت و
این دلالت حیرت دارد بر آنکه قاتل او بهیست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
پنهان می کنند و چون سلاح به کام قتل خون آلوده میزد و جویای بر خون آلودی نباشد پس گوید

که در چنین حال جاشا و انکار چگونه مفید بود **قوله** نمودی جلوه ای شیرین شامل در خیال من
 خای پای گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال در اینجا چه فائده میکند **اقول**
 پوشیده نماید که اکثری از اندیشه اینکه خون ریختن موجب بازخواست دنیا و آخرت میشود دست
 از قتل باز میدارند و چون معلوم شود که این خون حلال است جرأت ریختن آن بی دغدغه
 امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول مدحی عاشق است عاشق میشد و اندک کلام
 فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی یابد بجنب عاشق از قید غم آزادی پیشگردد و گلشن شاد
 مرغ بسته بال من + **قال** شعر در عاشق است مصرع دوم تمام مثل باید معنی این مرغ بسته
 بال ز گلشن شاد دیگر دو **اقول** مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل است یعنی از آن من
 از آفتاب روشن تر شاد نگرددین مرغ بسته بال ز گلشن قاج مقصود نیست چه مقصود
 در اینجا بیان حال خود است گو این حالت در دیگران نیز یافت میشود مثل آنکه گوی من مبتلای الم از سیرین
 تنم نمی برم با آنکه مرصاحب لم چنین باشد اما اینقدر است که متشکل حال عشاق بحال خود شدند
 و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
 ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنب نیز از قید غم آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال
 من است که در گلشن شاد پیشگردد **قوله** زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذارد دل دوست
 و سبغ شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد را بی راکه طیب
 و معاتب شاعر است بادل هیچکار نیست درین صورت این مصرع بهتر است مع بگذارد سبغ را
 و سبغ شراب کن + **اقول** خان تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند رلب می آید
 که در خور نشان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه زنی صبر بر بقرار شدن است اگر گویند
 مثلاً زاهد صد سال از دیدن روی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح خواهد بود دل بر کسی
 وارد مصلح باشد باطل و بسته در بعضی از نسخ دیوان شیخ مکرر میبینم و دن بنون یعنی خم بجای
 دل بطام دیده ام ای خم را از دست مگذار و شراب در ساغر کن و بر سرستان باده سخن
 مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعراض برست **قوله** ابرو من گش و گلشن خوش
 ساتی است کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بود **قال** خار خار آنچه در کلام سائده

دیده شده معنی دغدغه و خواهش امر محب است درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی
 مطلق خلش سوز نخواهد بود **اقول** سندی که خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم از دل بزرگ
 و دامن انکار استحال آن در معنی مطلق خلش در دوا زین اشعار بدست میتوان کرد و **عظم**
قرونی فضائی دل خلاص از خار خار غم کجا گردد و ز جنگ غارین دامن صحرای کجا
 گردد و **تطیری** برگ هم نرود خار خار غم ز دل و فرار مرغی از غوان بیارائی صبا
 خبر از رسته سرد گرم با آن کسی دارد که شب از خار خار دل بستر سوزان فشانند ظهوری
 در دنیا باز آید گوید نثر جاگزینانش که مبت بهار پابر چشم ز گسنگید از نرسید خار خار
 سفر و فکر غربت هر چه باید دارند از اینجا نهال تنحیص امر محب ازینج و بن می افتد **قوله** غوطه در خون
 خود از فرق زدن تا بقدم به شهید تو زید کفنی بهتر ازین **قال** هرگاه غوطه خوردن میان آید
 قید فرق تا قدم نهایت بجاست **اقول** هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استحال
 کرده آید چرا بجای باشد باید دیگر طالب علی چه میسر آید **بخون** دل نده ام غوطه تا بگردن
 و خلق گمان برند که دارم زو گریبان سنج و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم است که
 سر تا قدم بلفظ غرق **طامی** گنجومی گوید زنی آیم سینه سوزد درون ز سر تا قدم غرق
 در بای خون + مولوی جامی **چنان** در لجه عشق تو ام غرق + که و خالی نیم از بای تو غرق
قوله شکرست چگویم ای مزهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیار **قال**
 مخاطب جمع که عبارتست از مزها و ضمیر مفرد شکرست و نگذاشتی خالی از زود نیست اگر گویند مزها
 غیر ذی عقل است گوئیم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل حشر داد و از عالم
 استعاره با لکنایه لعل شکر گزاری آن میکند **اقول** چون خود میگویند استعاره است پس چون
 آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقت است اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت کبار
 بر در چمنصافه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در این
 و خرام کردن و با عاشق بر سر پر خاش یا التفات بودن و متمم و خنده یا چین بر چین
 انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت با و مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
 چیزها نظر بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرعه که مشبه را عین مشبه به و محاکمته

ایحال باشد استعاره بالکنایه که شبهه درین مقام بلفظ خودش ذکر میاید چون و این بود چه رعایت
نمود نسبت بمتر و ک اول شعر است همهذا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده ششانی گوید
خوبان اصفهان چو ششانی پسند نیست + نیز م ازین یار بشهر و گریه و موی جامی علیه الرحمه
فرماید **س** پرستاران پرستاریش کردی بهر واداران بهر واداریش کردی + سعدی شیراز
غفر الله فقره و گلستان دارد شعر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد ناپهست و از آنچه گفته اند
لذا اشک گزاری آن میکند معلوم میشود که اظهار اشک گزاری نسبت بغیر و اعتقل و این بود موی در
چرخه اشک گزاری سر سیه خنثی و سیاه ساری گلگون نه اشک کرده که فاکل شتر از سر سیه خنثی
که نفس از نو در گلگون کرده و ازین راه ناله کند آهنگ و گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت
پرده گلگون بختی بلبل گوش اوگراست نرسیده اشک گزاری نبودن زبان بسپاسداری گلگون
اشک که چهره زعفرانی را از غوانی ساخته و رنگ طبع شکفتگی در گلزار خاطر آن نوههار لطافت یار
که از تند و زیدین نسیم رخوان چهره اش هم رنگ سحران ست انداخته نکشودن اگر گوی درینجا
نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گوئیم که چندین است مثبت معای اولست ای عایت جانب حقیقت
با وجود استعاره چه ذکر کرد که درین بخش و منع ناله از رسیدن در گوش و از غوانی سخن پهره خنجر
بحقیقت نخواهد بود قوله و چمن که قد شمشاد بنا را افزای + قمری از منت سر و گل آید بیرون
قال لفظ چگل در معنی زانده محضست و چون نام بایست چنانکه چمن چگل گویند اختلاف در معنی
هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل یعنی گل لای محجن نیز آورده پس سر و چگل یعنی سیر و
که در گل ولایت و بودن درختان در گل ولای ظاهرست قوله این گهریت که شمرده خاک
اندازم + اشک گلگون بصد خون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلگون
گوهریت که نا شمرده خاک اندازم و حال آنکه خاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب
بتقدیری میگردد و محمد امشود یعنی مشقت خون جگرست نیز بخون جگر است آنست نیز بیرون
آدن **اقول** شمرده یعنی بشمارست و طلب شعر آنست که این گهریت که هر قدر که باشد
در خاک اندازم و در تقصیر آن پروا کنیم اشک شقیقت بسیار بیرون می آید اینها را باین باد و بوی بگونه
توان نخت بتقدیری ادرین مقام غلی نیست و هر چند مشهور خون جگرست اما چون در مقام

مشقت خون شدن دل نیز میگنید اگر بخون دل گفت چه مضایقه باد و جو میکند بگر خونی
 عشق حقیقی حافظ شیراز نشسته بخاری در کار خمیوشان شبتان انتظار میکند دولت
 آنست که بی خون دل بد بخار و ورنه با همی و عمل باغ جهان به نیت و آوازه با بست
 آنچه طغر گوید دل مرغ حق گوید خون شود که از چنگش این نغمه برون شود یعنی
 بیرون شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گویند خون شدن دل می شقت بسیار میخواهد و آوازه
 معلوم میشود که احتمال آن لفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن نیز بهیاست بخون
 بگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه ازین شعر مشهور و نخست گویند رنگ لعل شود در مقام
 آری شود و لیک بخون بگر شود قوله که آتش چمن شده که شمع انجمن به هم خانه سوز و خانه بگر
 آمده قال نسق و سیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر می آورد و من حیث اللفظ
 و المعنی مربوط با مصرع اول میبگشت اقول یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف الفاظ با و
 قرینه تا درست نباشد لطامی ز گرمی و سردی از خشک تر و شستی با اندازه یکدگر که یک
 مصدق بقرینه دو لفظ اول زرد و کلمه آخر مخدوف شده ای از کی و تری و درین شعر که هم از سکنه
 است و تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینه ذکر یک شکار مخدوف گشته به بگر سای سبغ
 در مخن بکشش بهر گردن خاستن ای شکار گردن خاستن لکن حق آنست که چون حسن عبارت نمی آید
 قوله دین دل از دین چکان به دو سه ساعه زدم رندانه قال دین دین عبارت است
 اگر راه دل دین میشود راه بهی میباش اقول زدن یعنی غارت کردن است او باشد یا چیز
 دیگر چون نقد زدن چرخ دین و شتر زدن گوی زدن قافله زدن ظهوری گوید
 ره مایه داران یان تند بخور و نقد دین جان نند نعمت خان عالی در آخر واقعه اول
 در قطعه لصاب گفته بهر شترت و چرخ چدرای غنیمش ز دور و از نیمه راه دور بجای
 دیگر فقره دارد شتر کسی کسی انیزه غیر از گوی و قافله و خصوص دین در شعر خاقانی ظاهر است
 گر جان طلبی جانان جان برتر افتانم دور دل زنی دل بر خجرت افتانم قوله
 فریاد که دور چرخ مارا چون امزه در میان گرفته قال بهر خیزه دور فلک ابداره تشبیه داده
 لیکن چون معنی دور و امزه نزدیک است پس بهتر آنست که بجای امزه لفظ مرکز باشد و این

هر چند سکه دارد لیکن سکه حرکت نیست که در اشعار سائده پیش از حضرت اقول که رقم سکه سمت
 جواز دارد و اما نسبت مرکز به دایره نظام ترست از نسبت آن بدو پس مرکز چگونگی بهتر باشد و در بعضی
 لغویست و دایره معنی اصطلاحی که شکل معروفست از نجاست که ضافت و در بطرف دایره نیز
 سیکرد و اندر چه در ضفاف مضایف الیه تغییر ضرورتست جلالای طباطبائی در تشریح اول پیشتر
 شرح قلمه کائمه گوید شرح چون ابع بلند اقبال تهتمال تمام تمام دایره آن محیط مرکز است
 را با حاطه است قلمه کشا و محاصره غم ساد و میان گرفت و در میان کیه لفظ مرکز که مشبه معنی لفظ
 است بقریه مقام محذوفست یعنی چنانکه دایره مرکز را در میان بگیرد و در حین ما را در میان گرفته
 قوله دین از لطافت موج گویا بقا گفته که را معنی باریک دیوانه و کرده قال دین
 موج نسبت نیست بلکه نسبت موج زبانت دین مشوق را با گردان تشبیه یابی است اقول
 دین هر چند عبارت از نور نیست که نفوذ در گوشت اما بحار زیر و برین بان طلاق کنند
 نظری گوید دین زخنده رسد تا گوش مستان و در آن صبح که محمود میکند اعراض
 و چون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه در بود چنانکه برینندگان
 ای حالت مستور نیست پس تشبیه دین موجیکه با بنصورت خیر و خالی از تضاد نیست تمییز
 تشبیه محصور است در با علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و گویش زبان کسی فیهما
 بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست دهد دیگران نبود و الا جملة تشبیهات مبتذل
 باشند پس باشد که مراد از دین لب بود چنانکه درین شعر فصیح مخمومی است و دین اسباب و در
 به از گفتن و گفته را سخوت و تشبیه لب موج محل انکار تواند بود قوله زابر و زخمها بر تارک تیغ
 قدر رانده به پیشگان رخندا در سینه تیر قضا کرده قال زخم راندن فارسی تازه است اقول
 فصیح گنجی مولانا نظامی در سکنه نامه در باب ستاره که از طرف و سیان باشد سکنه در مقابل
 کرده بود سیف و یادید نباید بروز زخم راندن تیغ که از این نگردد و پراگنده تیغ بهر گاه این گل
 صند سال بیشتر از شیخ زبان باختر آتشا کرده فارسی تازه کجا ماند قوله ما لم لعل لب خنیش
 در دین داری حرارت جگر تشنگان چه میدانی قال انچه استفاد از کلام سائده است
 است که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر باری لعل باشد مراد از دین و عین لعل و غیره نیز

ایکریا باشد اطلاق اینها نیز صحیح باشد و عالم تشکیک قول غایب سرحدی تحقیق بیشتر شرح
 بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه لعل کشود این خود ضایعی بود که برای حضرت آرزو
 بجا آوردم و الا درین کردن لعل از کلام اساتذ و مفهوم میشود اما اینقدر هست که قصص تشکیک
 در آن نیست یا نیز گوید که اگر از لعل و لعل کلام معنوی نمی یابی و در آن هیچکس شیرین نشد زین لعل و شب
 زلالی نمی رود و زمانی چاشنی گردی رطب و رطب فی لعل مانی لب اما اگر شیرین
 نشدن دهان شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی متضمن به تشکیک
 رنگ بود استناد و انشاید قوله فرار عاشقان را تمام افروزی نمیداشد بلکه گیسویشان کرد
 باشد بی معنوی قال هر چند ابتداء در دیوان حضرت شیخ پیش از شمارست چنانکه ملی از
 عزیزان دو صند سجاده بیت مبتذل در دیوان بر آورده ما خذ آن نوشته لیکن عجب نیست که
 جناب شیخ میفرماید که کلمه مطلق یک شعر آک نداده و متضرب لفظ مضمون نوشته شعر کلیم
 و شمد زلفت او را تمام افروزی نمیداشد بلکه سنبلی که برخاش ایشان کرده گیسو او قول
 مضامین پیش با افتاده از خیال دیگری هم برسد عجب نیست خودی آنرا اقرار نام کنم نوی
 سرقه سرشته این حکم در کف صداقت و عداوتست قوله نیست که بی پرده کنم فاش غمت
 هجران تو نگذاشت بدل صبر و قاری قال کی از لفظ بی پرده فاش زاید محضت صحیح
 رازست اقول بلکه صح قوله بیفایده فت این همه شکلی که فشاندم و سرب بکدم گل باغ
 سرخاری قال سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد ای گل سرخاری یا گل باغی خاصه
 و عبارت گل باغی ازین اقتاده است اقول باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
 جنس نشیب و فراز بسیار دارد و در سرفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و نیست
 درید برضیا نه است تا یک دست نیست قوله خواهی که بطلبی من آورده را لطیف ای من سبک
 درت بجا آرم التجا قال لفظ بطلبی بسکون و م خالی از اغرابت نیست هر چند شیخ اسکان متحرک
 در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشا الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبود و ندهد و اشمال
 آن که در کلام بسکون دوم آمده بجا است زیرا که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود قضا
 بر قدر مسموع و طبیعت اقول اسکان متحرک فعل در مافوق ثنائی هم آن اصلی باشد یا باحا

ضمائم زیاده از شنائی گشته اند رشوع دارد که گویا این قاعده قیاسی شده خاکانی گوید
 سنگ نظری برین سنگ خویش سنگم وزن مرا نم از پیش تو زین سنگی که صید است
 گریزیری زبان ندارد و بکنم دم لاله برد کس پیش تو کنم اگر کنم بس و این مثل الفاظ و صله
 حصه ظرف قرار و بیکجند قوله از اینکه تا کعبه ہی نیست برین دستاره خود ساخته سنگ صنم
 قال سنگ صنم در تقسیم جاها نامر بوطست ان صدر عن غیره ایضا پیشتر چنینست ع سنگ
 ره خود ساخته پیوده صنم را در نصوت خطاب بغیت مبدل خواهد شد اقول سبحان الله صد
 طره چشم بندست که دور بیان حدید البصر از مشاهد جمال بهر کلید دارد این شعر که از غایت
 رگینی معنی گل سر سبک و از نهایت لطافت الفاظ و پایی عبارت دانه التاج سخن سر و آن هم
 از نظر انداخته اند که گوی چون خائ از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد و خاکم بدین نفس را بین
 هزگی چرائی لا یمس متاع گر انما یه کاسد مباد و گر باد و جز نعم جاسد مباد بر است بینان
 و حد نگاه انصاف که کمی نظر اعتساف سار و دیده حق بین شان انست هویدست که انصاف
 سنگ بسوی صنم انصاف حاست بسوی خاص و درین هر دو عموم مخصوص من و بهرست
 چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهرست که برین هر سنگ الهی پرستند
 لهذا قید صنم افزوده و مراد آن است که ای برین چنین بر سنگ صنم پیچیده و منظریت انحصار است
 انباشته بر سنگ کعبه رجوع نداری و الا از اینکه تا کعبه راه در انست تا رفتن شوار باشد بل بهرست
 قریب همین که از اینجا بر آمدی در اینجا رسیدی و مقصود ازین کلام انست که اگر در کعبه رانی حقیقت
 سنگ آنجا دریابی که از هر جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد و یابند که سنگ صنم
 مر بوطست یا نامر بوط و آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائهای ایشان
 چه با آنکه لفظ پیوده پیوده هست سنگ او غیر ازین نیست که آئینی بیای هر و میرساند و بعد از
 مکنست که بدقتیاری عصایا سی یا باد و سواری از اینجا بگذرد و هرگاه چنانکه دیوار بوقوع آید
 عجز او مکان ندارد پس مخالفت سداز سنگ است باشد و نیز مندرل مقصود هر چند از تقدیر نزدیک باشد
 که اگر چیزی حائل نبود بنظر درایسب دیوار محسوس نشود که آن مندرل پیش نظرست یا بعد سنگ
 و انصاف گریان مخفی نیست که این معنی در سنگ او مقصود نیست اگر چشم تا کلید و طبع فکر کلید

نباشد میتوان یافت که مصنف در مصرع اول چه گفته آن سجاره خود گفته که ای بزمین الخ و توجیه
 این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد که ای بزمین از شبکه تانعه بهانه نیست تا تو از اینجا آسجا گذر
 توانی کرد چرا که سنگ صخره اسد راه خود ساخته و حاصل تجمیع بکیت قوله شاهان همه را بشک
 غلامی تو داغند نام تو خراشیده جگر خاتم چرا قال ربط قطعه در مصرعین نیست معنادر
 مصرع دوم لفظ شون یا حسرت امثال آن میاید اقول این شعر دو بخش و لفظ غیرت
 در مصرع ثانی بقریه مقام استفاد و حاصل معنی آنست که هر که غلام تو شد پادشاهان بر تیره او شک
 میبرند و نام تو خالصتی دارد و جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هرگاه مصرع مطلب علیحد دارد
 ربط در مصرعین چیست یعنی چه کین انصاف آنست که استخوان بندی این شعر با آن نیست
 که نسبت آن بشیخ مناسب باشد نسبت شک غلامی بشاهی مناسب بود و بشاهان بیجا
 غلامی غلامان بایستی گفت معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تحلف دارد
 قوله سونما محبت تو بود فارغ از رسم محفل آرائی قال و ب شناس اند که محبت مر
 علی علیه التحیات را سونما گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده و حیثیت
 مناسب سونما آورده هر چند در توحید این قسم الفاظ میخواند لیکن لغت و منقبت عالم دیگر
 دارد این قسم الفاظ در اینجا کمال سعی و جست با خدا مستی کن با مصطفی هشیار باش
 اقول هر چند خالی از سوی ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پاینده رسوم نباشد برین
 نتواند رفت قوله رفت از جام از خنده رسوائیها را از عاشق شدن از پرده پنهان و رسم
 قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غیب لفظ نیست معنادر لفظ از دین بیت و
 و این قسم وقوع بی شبهه مکرر است اقول توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع سدا
 حیدان مکرر نیست قوله دیدم بلبل غلب بلبل غلبه دشتی و ترسم نفقه بوسه برابر دیوان و هر
 قال صاحب فهم میداند که در صوت لب بلبل و آشنی هم از بوسه دادن چرا باشد و اگر باشد
 بیهوده است زیرا که در صوت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زبان دشتی و ترسم و در خالی
 از چیزی نیست اقول درین مقام تنها تقریر ابله و فیه بکار برده خواسته اند که کم سوادانی بشا
 سخن را از جابرند و بطریق حروف میان تهمی دست پاچه سازند و الا بنای این سخن را

موجب این محض سلب بشب نشینان بزم هنر طرازی که با بکار معانی هم آغوش و با عیش
 کمال دوش بدوش انداختنی نیست که در بوسه نهال بجزیری نهادن معنیست بل بعد از آنکه
 لب بران چهره نهد و لب افراهم آورده باز کشاند بطوریکه صدای ازان خسته و گوبوش
 دیگری نرسد پس در بوسه سه چیز معتبر باشد اول لب فراهم آوردن دوم باز کشادن سوم
 صدای کشادن و لب بهم رسد بر اول و دوم شعر اندازن و شعر عرفی **بسه** بسکه
 از سنبل و گل یافت صفای زنجیر است بکزی بوسه و لب بهم آوردن و جل **بسه** بکه کعبات زیر آینه
 لب بدوز بر خاک بوسه و زحرم شان خواه یعنی اگر کعبه زیر لب آمد لب خود را بشویند
 زن تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم می رسد ای باز کشادن لب صورت نیند
 و چشم تلمیز ثانیست این شعر صائب **بسه** من بسته ام لب طمع اما نگار من دارد و با
 بوسه فیزی که آه از و و از اتمالت خبر میدید این شعر شوکتی بخاری **بسه** بوسیدم و گشت
 صدای از بلند خال لب تو سر نه آواز بوسه است و نه فقه بوسه دادن عبارت از بوسه
 ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت بجه
 مناسب ترست چه کشاد و صد در غنچگی نباشد بگرفتگی که بشافد و صدای خنده گل عبارت
 از همین صدست ظهیری تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید شعر آواز خنده گلماش
 بگوش صدت رسیده و آنچه در اختلاف مان نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی است
 چه بود آنست که من ترا بلیغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع محبت باشی و
 گاهی لب بر لب غنچه نمی مبادا این حرکت از دوسر زنده بوسه دادن اگر در همان لب بلبل
 اول بیود البته ایراد صیغه استقبال قباحتی داشت ولیکن آنکه فاقم قوله سانی بجرعه ز
 می پر کمال را تا این محال کمنه بهار خن شود **قال** لفظا جرعه از کتب لغت معنی ظرف
 بشویند نیز سه چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار خن شود بجه نیست معنی از سختن باوه پر کا
 بجرعه سفال کمنه بهار خن چه تر شود **قول** اگر از کتب لغت مستفاد است از اشعار شاه
 خود مستفادست جلای گیلانی گوید **بسه** حق کمنه چه پرسی کیفیت دارد و یکی بجر
 ندر نیز خون ناب مرا گونی شاعر مذکور آگاه بود که خان مشفق بر شعر شیخ معترض شود که

جرعه را بمعنی ظرف همین لفظ ریختن بسته و این شعر را شعر جلال السیر در مدح جرم تحقیق
 دیگر با الایز ثبت یافته بر تاشائیان آن مقام وضع گشته باشد و بر عطر دافان شکر از سخن
 پوشیده نیست که خن منسوب بشکست پس بهار گنج این گنجت و بوی خوش باشد و شبه
 ساختن سفال مجازست و گرنه در حقیقت مشبه بویست که در سفال بهر سیده و بوی مشک
 خن مشبه به آبا بهار خن شدن آن از ریختن باده بسبب بوی شکینست که در باده باشد خواه
 بسبب یا حین که شراب آبا نهاسیکشند و خواه از انداختن مشک یا گلاب بجهت سبب بوی خوش
 و بوی این معنی از بهارستان اشعار گف و شان چنین از سخن استشام توان کرد و امام فضل الدین
 خاقانی فرماید زان می گلگون که بید سوخته پرورد بوی گل مشک بید خام برآید
 نظیری بای ما مشک تو بهتختند رنگ ما بگفتی و بالوی تو نظامی بگلگون گل
 دلاویز تر + نشاند جهان از جهان در دسر بیاساقی شب بلی کن شتاب که بار و در چراغ کلا
 جهان مشکباده می خورد شاه جهان پرده میدشت مطرب نگاه + زمین از جرعه معبر کنیم + بسیر
 شادی گلی تر کنیم + و نظر باین شعر اخیر نمکنت که در سخن فیه تیر ریختن می + زمین مراد باشد
 پس بحر معنی بطریق جرعه و سفال که نه کنایه از زمین باشد یعنی می بر تگال بطور جرعه بر تانیز
 مشکین شد و بر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بمطلوب شراب محققست بر تگالی
 باشد و دیگر پس سوال باده بر تگالی بجا بود اگر گوی ذکر بر تگالی بطور حکایت بود در
 همین لفظه کورست و در عرض مطلقست پس در سوال تخصیص نمود و گویم مشکبوی نسبت بمطلوب
 قوایه کف تو ساغر ایمان گرفته ام و سرمه بودوش نه آسمان هرقال سخن فیه خوب می باشد که در مخرج
 سرمه بودوش است سرمه بودوش اول قول سخندان میداند که این مقام تمام بودوش نهادن اصل
 محل است و است معنی شعر است که اگر بدوش نه آسمان باشد آنجا سرمه و است نهادن اصل
 حالت و دست مفعول اول ضمیر مفعول ثانی و دست فاعل مفعول می و ضمیر مجرور و ربط که مقدر جمیع
 قوایم کی نیز در گلشت کویت و ما خرد و معطر نماید حال صحبت که بجای گلزار گلگشت آید و در
 نسیم گلگشت خیر و معنی دارد اقول گلگشت خیر و عبارت از آنکه بعد از گلگشت خیر چنانکه است
 می بدو در گلگشت برین یعنی بعد از گلگشت می بدو برین آید شغالی گوید گل نظر که نشان از گوشه

دستا میریزد و بخواهم چون گلگشت گل و می می بد صواب است و حق ملک کسیر را که کند و گلگشت
 سر کوی سخن می آید و چنانکه اسخ ز گلگشت چمن برین چنان سر و خدایان شد و کشاد بال
 قمری سر و را چاک گریبان شد و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق بوز
 و بسوی ماکید و داغ خرد را معطر نماید یا حاصل از گلگشت خاستن و آمدن بخت است این قدر هست که
 خصوص استعمال آن بلفظ غیر و بهم نرسیده چون شیخ زبان است این نیز محاوره خواهد بود
 قوله از عشوه خون رستم طاق بجا که ریزد و خنجر ترک غم بر افراسیاب کش **قال** در
 مصرع اول رستم طاق و در مصرع دوم تنها افراسیاب کمال محبت ظاهر است و کاتب است و صحیح است
 رستم و با وجود این هم لطف عبارت ظاهر است معنی عبارت ترک غم بر افراسیاب کش
 طرفه عیایت است **اقول** ظاهر انصاف رستم طاق بیانی نیست بل رستم طاق است
 که باعتبار طاق حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیدان عدل خسر و سخن محترم
 پس انصاف بادی ملاست بود یعنی کسی که باعتبار طاق و تحمل خود را رستم بگیرد از عشوه خون
 او ریزد اگر افراسیاب هم باشد از غم و خنجر بر و کش اما این همه مقایله رستم طاق به تنها افراسیاب
 خوب نیست اینجا نیز انصاف از همان عالم باید تا مقایله درست شود گویم باش لفظ ترک را ترک آن
 و حسب **قوله** گرد که شمه از کف نعلین خنجر آتش نیز این توتیا چشم سفید رکاب کش **قال** کرشمه
 را بگرد و تشبیه دادن لطف تشبیه اینجا که برابر گردنست باز گرد که شمه از کف نعلین سخن عبارت
 تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** اگر تشبیه کرشمه گرد علی الاطلاق
 صحیح نیست چرا که در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گزده او است چه قیاحت دارد
 اینجا را آنست که گردی از کف نعلین آوی ریزد و کرشمه نیست چشم سفید چشم نیست که در انتظار
 سفید شود و مقصود شاعر تخریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البتة در رکاب
 خواهد بود پس گردان نیز که ترا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
 که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این توتیا در چشم او بکشد مخفی نماید که در سخن
 اگر گرد که شمه از کف نعلین عبارت از بعد از گردن آن گردست از کف نعلین یعنی آن را نعلین جدا
 کن و در چشم رکاب چون توتیا بکشد و شاید که ظرف و سخن چشم رکاب باشد که بقریه مصرع

ثانی از اینجا مخدوف شده ای اگر در شمره از کتب انگلیس در چشم رکاب بریز مصراع ثانی بیان مصرع است
 قوله غالی ناقله و سجاد از تم خط سلیجی جهان خراب کش قال خط سلیجی کشیدن چینی دارد برایش
 یعنی مسند معارف شمرت چنانکه یکی از اساتید گوید کس ندارد اندر برایش سلیجی هر چند اراده نوشت
 لیکن الفاظ ناانوس واقع شده اقول خط سلیجی یعنی پروانه مسلم دشت مقابل خط مغربی که یعنی
 پروانه مغربی است آمده نظیری گوید خط سلیجی چون صدق داده اند هرگز راستی نشود و شمرش
 ضابط قدم سیکه بیژن منه که چون خط جام خط سلیجی جهان نیاید بلکه هر سلیجی را
 کرده اند آن مهر است که بخط سلیجی نظیری خط را رسانده ایم مهر سلیجی بافت رسیده را
 غم باری و خارج نیست و خط سلیجی کشیدن از عالم طغرا کشیدن یعنی نوشتن است سلمان
 گوید ما مثال غل عقل از ملکین بر خوانده ایم تا کشیدند بنشیند و طغرا عی عشق قوله
 دیباچه سعادت و مجموعه شرف بسم الله صحیفه شایان کن فغان قال معنی صحیفه کن فغان
 هیچ فهمیده نشده اقول این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فغان حدیقه کن فغان فهمیده
 ظاهر و حجب گوید ساخته از لطف بی خاکیان چار حید باغچه کن فغان هم از دست
 در نامه که در آغاز منشآت بنام خواندگار روم نوشته شمر که در گلشن امکان حدیقه کن فغان که ملای
 و شادمانی و دانه و دکانی چون گلهای عنا از شاخسار زندگانی با هم شگفته الهم باغچه کن فغان
 و صحیفه کن فغان در معنی یکیت تفایر یکیت جز با اعتبار لفظ نیست قوله هر سوز مجلس توبه
 رشک هشت خلد و هر خوان بسفره توبه کنج بهفتخوان قال کنج بهفتخوان سمع نیست جنگ
 بهفتخوان که مقلوب است شهرت دارد بهفت کنج پروین که در کلام اساتید و هست نشنیده ام که از
 کنج بهفتخوان گفته باشند من ادعی فعلیه اسدا قول شعر چه هست هست اما عبارت کنج بهفتخوان
 بمعنی نیست چه در آواز کنج بهفتخوان جامع لغای هفت تاخوان طهاست ای هر خوان بسفره
 او تقدیر نعمت دارد که گوی معنی هفت تاخوان اندر دست و در مثال این مقام لفظ کنج بسیار
 شود چون کنج بهفتخوان عالم کنج و کنج کمال عرفی گوید معیار حسن بود تو هم کنج تیزی مدیکه چو تو
 گفت بین معجزه مولوی جامی صفای صفایش صبح اقبال فصاف
 خانهای کنج کمال و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اخلاط کاتبان بی الما نویس است

قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان ، که بشکند بداغ و دلم نمکدان را **قال** لفظ نمی شود
 یعنی ممکن نیست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده
 لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقعست در اینصورت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این
 نهایت مستبعد و تعجب است **اقول** وقوع کاف بی موقع از چه روست و دعوی بی دلیل که
 می شود در تیفطن پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت است
 لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکند بداغ **الکلمه** و لفظ این از ما بین قوله نمیشود و قوله که بشکند
 مقدرست تا فاعل نمیشود بهم رسد ای نمیشود این که بداغ دل من نمکدان بشکند ازین جا
 این شعر نظیری **ن** نشود که خضم باشد دل مهربان نومن ، بهی که دوست دارد دل کار
 زنگش ، ای ممکن نیست اینکه خضم باشد **الکلمه** و بر آریاب فم مخفی نیست که کاف برای بیان است
 و موقع آن همین قوله بشکند است پس ازین تقدیر بداغ وضع شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمیشود
 با عبارت ابعد که بشکند **الکلمه** باشد خبر آن نه تنها قوله بشکند به پیشود فعل مضارع منفیست و اسم
 اشاره مقدر فاعل آن و بشکند مشارالیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اهم اشاره جمله
 مصدر بکاف آید مشارالیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که اوزشت روست میل بدیش
 نزارم ای از زشت دنی او **الکلمه** و آریجاست و این شعر عربی **ن** ازینکه بعد بریدن تمام
 شود **د** گره کشاده نگردد ز طره شمشاد ای بعد از بریدن **الکلمه** گفتم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار
 ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ناروست چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند
 سعدی گوید **ن** که دشمن شوخ چشم بیاک تا عیب مرا بمن نمایند **فردوسی** گوید
ن هر آن کس دل بندد اندر جهان بشکوه و از خواندنش از بلهان ، ای شیاران او را
 از بلهان خوانند و وحش آنست که اطلاق آن بر واحد و فوق آن هر دو درست است ازینجا
 که هرگاه همیشه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی نماید
 اطفال شاخ را بقدرم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده **ظہیر** ای تفرشی در تعریف باغ
 عباس آباد آورده **ن** قمر تان بید سبزه و مجذوب ساکان بید مجنون و آریاب عام نام
 و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد

باعتبار لفظ آیین است بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مفرد آنها ممکنست که توجیه شعر مذکور بطریق
 دیگر کنند تا این معنی صورت نگیرد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود و حذف حرف
 و ضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوبان یعنی صورت
 نمی بود که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بر زخم دل من بشکنند و مضمون کلی مینا
 از بوسه بقرینه نداشت بلب درینصوت احتیاج پسندنی افتد قوله گیرم که شکیب دل را رحم تو
 چون شد بر دواز نقاب از رخ و نهامی القار قال رحم تو چون شد یجاست رحم تو چویم شد یجاست
 یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقایچه معنی دارد چه در صراح لقایچه معنی دیدار کردن نوشته القول غالباً
 استعمال چون یعنی چه انتظار دارند در شعر نظامی و اقتست ۵ که چون بود اگر بگزین
 تحت و تاج و زورگاه ما و اگر فتی خراج ای چه بود که چنین کردی و معنی چه طور و چه حال نیز می
 چنانکه ۵ ای خواجہ سلام لک در زحمت ما چونی ای معدن یابانی وای کان فاجو
 عرفی گوید ۵ فلک بنفرزمه با او که ماه چون شکند و قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد
 پس و نیست که در اینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو چه حال شد و لقا در کلام اساتذہ یعنی
 صوت نیز مستعملست مراد طالب که حال و در تذکره نظر بادی مذکورست گوید ۵
 حیرت زده لقای خود کن و آینه زوهای خود کن نظامی ۵ کلامی که بی اکت آمیختند
 لقای که او دیدنی بود دید و میر حسین محامی در معاینه با سم ملک شاه است گوید ۵
 نسوی فلاشان ندید آن دلبر خور ازاد چون بکبت دی لقا بنمود و روی خود کشاد و جور لقا
 و یوسف لقا و ماه لقا و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بر آن دارند عجب
 بی اعتنائیست که از خان تحقیق نشان درین باب بطور آمد قوله از هر عتاب تو دلم چشمه
 پوشست و وادی بشکر عوطه لب بوسه بار قال مراد از لب بوسه با اگر لب عاشقست
 پس لفظ از هر عتاب تو یجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن
 نامناسبست هم عبارت مذکور بی فائده بلکه مخجل مطلب میشود و غرض که معنی بیت فهمیده نشد
 اقول بوسه عبارت از بوسیدن نیست که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و بر بودن لب
 آن را همین قبول کردن اثر آنست و پس شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

بر لب معشوق میدگویی لب معشوق آن را از عاشق میر باید معلوم نیست که نامناسب است
 ظاهر لبوسه ربودن بمعنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب حدت فهم بسیار بعید است
 بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که مراد صاحب
 چه گفته لب بوسه بیاد کلام او مکرر واقع شده و قند مکرر گشته دل بی جرأت ماکوشته نشینان
 ورنه لعل لب او بوسه با افتاد است چشم بر حروف لب بوسه باید باید حسن سبکست معشوق
 او ایما باید و قریب نیست بوسه قریب بهم او گوید من بسته ام لب طبع اما نگار من و دار دوام
 بوسه قریبی که آه از او بدین لب بوسه قریبی که ترا داد خدا ترسم آئینه بدیدار تو قانع نشود
 قوله همچون سپند زان لب شوق تویی تنید و روزیکه داشت خانه بصحر اشرا با شرار با بھرا
 هیچ نسبت نیست سنگ می باید اقول را در آتم صهبائی بیچهران چند نشو و یوان شیخ
 فزاهم کرده بجای صحر احوال نوشته یافت در مصحح اعتراض هیچ محل نماند قوله سواد من
 خاطر خواه باشد یکمالان را نماید خانه تاریک و شن چشم عریان را قال معنی مصرع دوم معلوم
 شاید این معنی تجربه پیش رخسار رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضی است در ظاهر قرار
 بر حمل خویش و در باطن کنایه بر مصرعگی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
 تاریک بی تکلف نشست و برخواست میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت چه بسبب مخفی
 بودن خودش از چشم مردم و در حرکت شرم نکند و این امر در خانه تروشن صوت نمی بندد پس آنچه
 صاحب لباس در خانه تروشن میکند عریان در خانه تاریک درین صوت همین خانه تاریک
 او را خانه تروشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست مؤید تقریر مذکور است قوله جلاله
 حسن و عشق خواست مرا می مجاز و حقیقت یک بسو است مرا قال خو عادت داشتن فعال
 و احوال بودند بذوات اشیا و اگر گاهی آمده همان قد سمیع اقتضای باید کرد مثلاً گویند فلان خانه تنی
 نموده است نه خانه خود سنگنا لیکن لاله با چمن حسن و عشق خود دارد بلکه علامت حسن و عشق
 هر دو دارد و حقیقت و مجازی با حسن هیچ مراد نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری
 عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه انشع لاله می در بونار بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع
 و دختیست گوئیم درین صوت لطف شعر از دست میر و دوادعای محض میشود چنانکه سخن فهم

پوشیده نیست **اقول** لفظ خود هر گاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی انس باشد چه بقلانی خود گرفتیم باین معنیست که با او انس گرفتیم **نظامی** گوید **س** بهر دم در امیز اگر مردی + که با آدمی خود گریست آدمی + اگر زیر کی با گلی خود گیر که باشد بجا ماندنش ناگزیر + مسیح کاشی **س** این چنین بلباب خویمین و بکنند + یوز نیست که با قوت من خود بکنند + پیراهن یوسفم سراپا لیکن + که پیش تر این فغانی بکنند + میر حسین معجانی نیشاپوری دو معتمد اردیکی با سمر بل دوم با سمر صالح اول چنانکه **س** این دلشده خوبان نگر گرفت + جز شکوه بیدلان مسکین نگرفت + تا ز آتش انجم بیدلان آخرب دل نریوز بر نیافت نسکین نگرفت **س** ای کرد و بکنج محنت هجران خود + کام دل خویش ز لب جانان جوی + گردست دهد وصال محبوب ترا + هر حرف که گوئی ز لبش نهان گوئی همچون لاله علامت حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی باینها انس دارد و انس بحسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را انسی و تعلقی با و بهم رسد اما خود داشتن قائل این سخن با چنین حسن عبارتست از محبوب داشتن حسن معشوقست نه داشتن آن در خودش و وجه شبه همین خود داشتن بحسنت گوید و در شب بطرز دیگر و در شب به بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبب بودن عبارتست از آنکه از لذت هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقشست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو ارم یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن مجازی و حقیقی گفتن و مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تخصص صحت تشبیه لاله بسبب درادن ضرورت ندارد و مع هذا تشبیه گل بسبب ثابست صائب **س** آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار + خالیست از تراب مروت سبوی گل + و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبب باشد چه مضایقه و انصاف آنست که این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر آن دعویهای شاعری بشیخ توان کرد قو که ز کلمت نفسم میدد بهار که دل در داغ عشق تو چون لاله مشکبوست **قال** وجه مشکبونی هیچ ظاهر نیست درین صحت بجای ز داغ عشق بیاد زلفت میاید **اقول** سوختن داغ را انتشار بوضو نیست جلال سیر گوید **س** دل را در آتش افکنم بوی کوشم

سنت نمیتوان ز نسیم و صبا کشید غایت آنکه آن بوی را تا عیش و نوش خود بوی خوش قرار داد
 لیکن مشکبوی لا اله الا الله محمل نه دست آری اگر مشکین گفتی صوت صحت داشتی قوله براه صبح
 ندارم چراغ دیده حزین بلکه داغ بر جگر دسینه بی رفوت مرا قال سینه بی رفوت هیچ معنی ندارد
 اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول نسبت فوبسینه غایب است که بی بودن زخم نیست
 گوید که آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ما ممنون مرهم یا رفونگشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود
 که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آن را رفونکرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم
 و سینه من بی رفوت در مصوت همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد
 چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ غار غاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند
 نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین بر فوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود بجا است
 که در دل هیچمدان بهر سیده چاره آن و توفیق بر زبان دانی شیخ نیست پس اگر گویند که اگر بخت نیست
 در شعر حافظ چیست محال است که بیاورفته هر دو جهان ابهم زنده ما چه چراغ چشم در انتظار است
 گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزه مرده بود که مردم را با هم در ادای مدعای مختلف
 اتفاق افتد و گاهی برای تناسب رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جدا است
 و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین هیچ نیز روا بود و توضیح این هم
 آنکه چشم را بمناسبت با چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر بیاورفته در حق هر دو جهان آنچنان
 چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بظرفه زهرنی دین هزار ساله را بر گل تر
 نگذرد و امدم کلامه را قال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود
 سازگی معنی بطلان است اقول کلامه عطف بیان امدم است یعنی دادم دل که عبارت از کلامه
 است بر گل تر افکنده بر صاحب طبعان در سینه مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا
 بر و ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نموده داشته باشد تره دوران معنی نتواند بکار برد چه جای
 مثل خان تحقیق نشان که هر کس بدانش بانیست بقواعد فن گویا چنین سرلید و آنگاه
 بکار خدا نخواسته زبان طنز بکشاید قوله بر همین اوده ز نار بند می برد و ایامم که سودا
 میکنم بکفر نفس این دنیا را قال در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که هرگاه

بر همین نزاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه شتم درست شود **اقول** حاصل عمر من
 آنست که هرگاه بر همین نزاده ایمان بر دین هم نماند پس من لجاجت تا سودای او با کفر زلفت
 کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بر
 ایمان بعد از سودا کردن است چه بر دهم چند صیغه نماند نیست اما در معنی مضارع استعمال یافته و استعمال
 ماضی بدین معنی کثیر الوتو است **فغانی** گوید است تو ای گل بجز این با هر که میخواهد دلش نشین
 که من چون لاله با دغ جفاست زین چنین فتنم دلی میاید و صبری که اگر تاب دیدارش +
 فغانی گردی داری تو باش اینجا که من فتنم و تعبیر از مضارع با ماضی باعتبار احتمال قریب وقوع
 امر متوقع است یعنی بر همین نزاده نزار بندی که دین دنیا را با کفر زلفت و میفر و شتم ایمان مرا برد
 ای قریب است که بر دوقوله بودیم دوش گوش بر آواز دل چنین + دار و نوای یا منی از غنون ما
قال لفظ دارد اینجا بجا و قنوت دشت صیغه ماضی میاید چنانچه بر زبان این پوشیده نیست
اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز است که دائم از غنون دل
 گوش می آید به حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من سبب بی انتقام
 بی حقیقت آن نمیبرم دوش که بر آواز مذکور گوش دشتم تا معلوم کنم که چه صفت معلوم شد که از غنون
 دل نوای که دارد یا صفت کسی اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه ماضی
 بایستی و پس قوله در عشق دل از کوثر و رضوان بختاید از دوست نشلی نتوان گشت با اینها +
قال کوثر و رضوان عجب معامله است رضوان زبان شست و کوثر یکی از چشمهای هشت
اقول مراد آنست که دل از ذکر هشت خوشنودنیشود و ذکر هشت همین ذکر کوثر و رضوان بگذارد
 و حور و قصور و امثال آنست اما الکتاب بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی با اعتماد قرینه مقالیه است
 چنانکه یکی دیگری گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیاد در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت
 در و سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود و گوید خیر مکان سواری هیچکار من آید قرینه مقالیه
 و است بر آن که انگار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز مذکور گوئی زاهد ذکر هشت که مشتمل
 بر ذکر شایسته کثیره بوده باشد کرده اما از معشوق اعراض کرده بدو بگرد و او این دو چیز را گفته
 گفت که مرا از اینها چنانچه معلوم میشود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست تا مقابله در آن

جسته آید بل مقصود هشت معنایهاست قوله خار تر کم که بایرم بر دوش باغ و گلخن +
 و همقان بیروت ایجاد ما انداز + قال اگر چه ابتذال در دیوان حضرت شیخ بحیثیت که زبان
 قلم از تعداد آن قاصر است لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده که حاصل شعر
 دو است و یک بیت مندرج فرموده اول شعر فصیح هروی + خار تر کم که تازنه باغم
 بریده اند + محروم بوستانم و مرد و آتشم + و دوم ملا فوقی + اردستانی + نه شگوفه نه برگ
 نه شمر نه سایه دارم + همه حیرتم که در همقان کجکار لشت مار + همه لطافت شعر شیخ در نظر
 اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر بظاهر بودن هر چند نوای خلقت که از زبان
 طعنه معترض شیرینی عیش را در مذاق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی پیش نیست چه هر چه با
 اطناب عبارت بوده و در ظرف کوچک یک بیت باین جشن لطافت گنجایش یافت
 و عجب نیست که عجز برای اظهار قدرت چنین کرده باشد قوله از چاره عاجزم مژده اشکیار +
 ساکن جهان کنرگبار بهار + قال ساکن کردن که چه معنی دارد + مناسب است سخن
 اقول رگبار عبارت از رشحات است که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
 رشحات مذکور در اینجا م بارش غبار است و سکون آن فتمنی باشد که ابر بار دس مراد از
 ساکن کردن رگبار عبارت از منع باریدن ابر است ازین تقریر ظاهر شد که بسن خون
 در اینجا هم مناسب ندارد و آری مناسب بقصدست + قصد ازین مقام مدخلی نیست غالباً
 نظر معترض بلفظ رگ مقصود گشته قوله بنام حسین امر در شد ملک سلیمانی که داغ عشق
 در کف شد نگین + اما در + قال با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده نگین + اما در + طریقه ترکیبی است +
 اقول خاتم اما اگر صحیح نگین + اما در نیز صحیح خواهد بود مفید بلخی گوید + چشم
 گرفته زیر نگین روزگار + مانند خاتمست ترا اما در چشم + معنی نسبت نامداری نگین + بفتا
 مناسب واقع شده قوله هر سر سوزی هست اینکه میدان عشق + سینه به نشتر و دهنه نوازد
 قال در میدان به نشتر کار فرمودن از مختصر عانت پس صواب پنجم است بجای نشتر
 اقول نشتر که نخست در محل قصه و غیر آن هر دو مذکور شود نظیری گوید به کس
 می نشینم نشتری در استین + ارد + پی آسودم یکبار بی آزار بایستی + چون مرد سیه روی +

در ته پوست + دلیکه بر سر چکان و بیشتر زود و جلال سیر گوید که ده خرم صفت مرغان
 چراغان زیر پوست + موج نشتر نیز نبض شهیدان زیر پوست قوله نسبت به تو که
 خاطر مایا ساید و زخم سینه بیا و تو طور سیدار + قال معنی این بیت بی تکلف حاصل
 معنی اطور را بسینه زدن غریب عبارت است اقول درین شعر خطاب معشوق تحقیق است
 و حاصل معنی آن اینکه چون ترسیده چنان بدن میسخت و طور را با تو نسبتی هست
 هم او را میخواندیم بر سینه خود زخم تا شاید خاطر من بیا ساید و بی الجمله سلی حاصل آید طاهر حمید
 چه مناسب گفته از آن اقرار آید از مکتوب شادی دوستداران + که فیض صحبت یار
 بود مکتوب یاران + و طور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنست غایت ثانی الباب
 است که گرانمی که در کوچه هست ازین فعل در نفس آزار مانع خواهد بود اما هرگاه شاعر آن را
 نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر و شاعری کاربرد عاقل پیش میرود و باشد که
 طور بر سینه زدن قلب باشد و در سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت
 قوله تا نام شب وصل تو آمد بزبانم چون شمع لبم میگذارد زوق دهن + قال لبم
 چه معنی دارد زبان بیاید معنی آمدن دهن چه معنی دارد چه دهن عبارت از سوختن است
 که طعام و شراب از آن غلغل میخورد اقول زبان شمع عبارتست از شعله شمع که از زبان گویند
 و لب شمع از گران شمع که شعله از آنجا خیزد و این استعاره مقرر است که بزبان شعر عبارت
 راغب اردبیلی گوید ع می کند شمع ز لذت از خود را راغب صاحب گوید
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد که حسن تشنه لب لعل آید از خود دست بزموش
 باش که چندین هزار شمع اینجا بکیده اند لب عاشقی مدبوشند و دور آن را دهن شمع گویند
 شریف اعلی در قصیده طبیب بیمار گفته آمد و است بیالین من آن سر و دست
 همچو شمعش سرگشت ز دست بدیان + و بکیدن دهن در کلام فصحا یافته شده طالب
 گوید چون نام او بر دم از ذوق معنی کارم به بحر لب و دهن خجسته شدن نیست
 بر آریاب فم مخفی نیست که در مانحن فیه اگر استعاره بود دهن از لب خواهد بود یعنی لب
 دهن خود را میگذارد و شاید که دهن به جای عبارت از لب بود پس بکیدن آن محل تردد نباشد

و اگر استعاره بود لب و دهن هر دو از قابل است یعنی لب بر دهن میگذارد ای قصد
 یکیدن میکند قوله در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم + خالی نبود از تو دمی انجمن ما +
قال یا ران النصارى ضرور است در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم
 انجمن و انجمن مقابل خلوت است چنانکه خلوت در انجمن گویند درین صورت هر دو مصرع مطابق
 بهم نباشند **اقول** صاحب محاکمه توجیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت
 خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگویم و حرف تو می شنویم پس
 خالی نباشد از تو دمی انجمن با انتهی و توضیح این هم بحسب فکر نقش صهیانی ناکام است
 که انجمن در استمال بلغای عظام و فصیحای عالی مقام معنی مطلق مجمع آمده اعم از آنکه بطور
 کثرت باشد چنانکه ظاهر است یا بطور خلوت چنانکه لطامی گوید **و** شاعر حیرت کار آن
 اهر من + سخن را ند پوشیده با انجمن + چو روسی شتابان برو بگذرند بیایند و پنهان
 کنند انجمن پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع
 کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوت است و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا به بنجاق
 توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن بجا عبارت از جای باشد که مردم در آن جمع شوند و
 اطلاق انجمن بر آن در حال خلوت باعتبار مکان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ
 گفت و شنید متعلق به یکی از خلوت و کثرت است یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
 و شاید که گفتن متعلق به خلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی شنیدن متعلق به کثرت یعنی وقت
 خلوت ذکر تو با خود دارم و در هر هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ماکه در آن
 گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم که
 آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
 یعنی باین کثرت سخنهاى ترابر زبان آورده ایم و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی
 باشد دوم آنکه خطاب به عشق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت
 گذاشتیم و نه کثرت ای در هر مقام شمیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما
 از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میشدستیم ترا در انجمن خود گذارشته جایجا

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته یا در خانه و ما گرد جهان میگرددیم شاعر در مصرع اول
 عدم معرفت خویش در مصرع دوم مضمون سخن اقرب بسته و بر صاحب کیاست که نسبت
 که درین همه تقاریر مصرعین را مطالبقتی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیکرد
 قوله افراسیاب غم چو هجوم آورد جزین به جمشید جام باده و خم کیقباد اما قال نسبتی که درین
 جمشید و جامست ظاهرست برین تقدیر حمل جام بر جمشید و در نیست لیکن در میان خم و کیقباد
 هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جدا فراسیاست بود و معاصر افراسیاب نیست
 درین صورت مقابله افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با افراسیاب
 اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقبادی خم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسبست
 کیخسروست جام و خم کیقباد و جام کیخسرو نیز مقررست چنانکه از سکنه زامشخ طایم
 گنجوی بنیوت میرسد این قدر درست که درین مصرع سکت میشود لیکن ازین قسم سکت تمام دیوان
 حکیم مملو است و در کلام استادان دیگر چه قدام و چه متاخرین بسیار هست اقول قوله
 جام بر جمشید و در نیست دلالت دارد بر اینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینه
 صحرست درین که هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوییم که جام را جم گفتن مسموعست
 و نسبتی که در کدو کی باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال سیر گوید شمع و چراغ مجلس
 ستان میخیست جام و کدو کی باده پرستان جم و کیست دیده چون آن وصال
 تو نگردد جام اگر دم شود آینه سکنه نشود لیکن باین همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود
 حیرانم که مصرع شیخ راستایم یا مصرع خان را گویا این شعر جامی در وصف همین و مصرع
 واقع اسی دانت لب لب ز دبان شیرین تر خنده شیرین سخن گفتن ازان شیرین تر
 هر چند نسبت جم به جام شهرست از نسبتی که در جام و کیخسروست و مع هذا جام جم که باده پیمانی
 بوده و جام کیخسرو از اسباب جهانمائی لیکن از آنجا که هم جام را کیخسرو هم جام کیخسرو از عالم
 جام جم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده جام تو کیخسرو
 جمشیدش شمع تو پروانه خورشید کُش دوم چنانکه درین شعر حافظ خیال به خبر است
 و جام کیخسرو به بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد به هیچ نباید گفت اما سکت علاج پذیر نیست

و ازینکه در کلام دیگران آمده چه میشود و در دفع افراسیاب چه دخل دارد یا این همه هجوم آوردن
 نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد و چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهر نظر بلفظ غم گفته
 و رکاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سیاه است
 اگر چه این همه چندان نیست قوله آن روز نشیند بجهان نقش مرادم بکنه بوسه نم نقش
 لب لعل نگین **اقال** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لپی باشد که نگین اول لعل بود برین
 مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
 و نمی فهمد این را مگر کسی که غلط و کمال وقت داشته باشد اقول آری لب لعل نگین بمعنی
 لبست که نگین اول لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیت که نگین لعل دارد بل باین معنی
 که آن مهر است که بدین صفت موصوفست و نه صورت مصداق نقش کردن می تواند شد
 و سخن فهم میداند که وقت فکراین معنی را نخواهد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند
 قوله گویا خط پیشانیست ای زهر چین است و بیرون نتوان برد از بروی تو چین **اقال**
 لفظ زهره چین روشنست که در اینجا مناسب نیست موافق بیت بدخوست اقول پای بند
 مناسبات شدن و انگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن برندارند و لقمه بی ملاحظه آن
 در دهان نگذارند پای سمی را لنگ مانده سخن را تنگ گردانید است نمی بینی که کلمه دار و مار
 و خورشید رخسار و سر و قدر صفات معشوق شائسته و در استعمال آن عایت بسیار
 واجب نمی انگازند **نصیری** هم آبی آنکه مراعات لفظی اکابرند و با احتمال زهره چین
 که در اینجا لغت خان تحقیق نشان بسته زهره چینان معانی که در سیع کلیم الفاظ نهفته اند بیدیده
 انصاف باید نگریست که لفظت بزبور کدام رعایت محلیست بدخوست چند تنها مناسبتی
 بمقام داشته باشد قوله دیار عشق را نامزم که طفلان هوسا کش بدخوستان میکند از ذوق
 زهر آلوده پیکان را **قال** دیار عشق هوسا که چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
 بهتری بود و دیار عشق را نامزم که طفل شیر خوار آنجا بدخوستان میکند از ذوق زهر آلوده
 پیکان را **اقول** در کلام سائده هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
 اما هوسا که اگر چه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته است بنامی دولت خصم تو هست

بنی بنیاد و دوستی هوسناک و اعتقاد عوام * لیکن گاهی در معنی مطلق آرزو مستقل بشود
نظامی گنجی ۵ بنادیده دیدن هوسناک بود بهر جا که شد حسبت و چالاک بود
حافظ شیرازی ۵ چون بپیش شدی حافظ از میکره بیرون شو + رندی و هوسناکی
در عهد شباب آوی + و بدین معنی مقابل عشق ندانسته اند از بخت است که مولوی جامی
قدس سره الشامی در صفت جان لیلی می گوید آنجا که از زبان لیلی گفت خطاب به یوسف علیه السلام
میفرماید ۵ پس از کشتن بزیر پرده خاک + تو پیوند دایم جان هوسناک + با آنکه جان لیلی
بوجهی از در عشق با خیر است که احتیاج گفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
داشته باشد چه مضایقه و معذاشانی نگذرد هوسناک عشق بسته ۵ بدین بخت که من
جان در سر کار تو می یازم + هوسناکان عشقت را همه میروا خواهم زد + ای آرزو مندان
عشق ترا آنگاه اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
کند از ناخن فیه نباشد فافهم قوله همانی را چون حسن لیلی کرد صحرانی + بیابان گرد و دار
یوسف ماکاروانی را + قال مصرع اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
بود و پس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد مقابل یوسف نادرست میشود اقول لقطع نظر از آن
مقترض گفته می گویم که اگر شعر مدعاشقت باید که مدعا مثل مطابق باشد و پس کند ملک چه در
مصرع اول صحرانی شدن جهان نیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا مثل نبود همچو معشوق خودش میگرد و چه درین صورت
مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی همانی را فریفته خود گردانید و معشوق مایک کاروان
پس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب چنان
عبارت از خلق کثیر مصرع ثانی متضرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکور است
تعبیر از شخص واحد هم بران بود و اهم هر دو فتح آن مستور نیست قوله گریان اینجا عقل و ادب نیست
و انانی درین ادب و چون ماکریان کش بود ما را قال چون لفظ گریان برین بیت مکرر واقع شده
پس چنین بهتر است ع چونک عقل و ادب چنانچه در انیت و انانی اقول با همه تکرار لفظ اگر
بنظر انصاف بنگرند شعر از تبه خود نیفتاده قوله رشک یا ضل خلد شدیده ز فیض عارضت

یا و قد تو کرده ام سر و کنار جوی را + قال مصرع دوم برعکس بسته شده چه مطلب است
 که یا و قد ترا سر و کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود داشته و اگر یاد بدونی ضافیت
 خوانیم افاده طرزه معنی میکند معنی اول معلوم میشود و از دوم جدائی و باین جهت
 نقلی و معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود آنست که سر و
 بی اضافت و حرف را بمعنی بر یا یعنی یا و قد ترا در کنار جوی سر و کرده ام و آنچه گفته اند که از
 مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضر است چنانکه خطاب الی است
 اما این قدر است که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که شک خلد شدن دیده از
 دیدن عارضت و حصول آن در زمانه نقل و در مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یاد البتة و غیبت باشد
 و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کاری من اینست که بر کنار جوی یا و قد تو از بهر خود
 سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاسی ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود
 چه بر کنار جوی چشم خیال قد البتة سر و تواند شدند یا و که این علاقه بدل دارد مگر آنکه معنی نقشش
 ای نقش قدر ترا که و یا و معنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر از این قبیل است این شعر
 که بر آب گل نقش یا یاد کرد که ما بار در بینی یا یاد کرد ای نقش ما را بر آب گل شبت و مقرر کرد
 لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد بدونی ضافیت خواند نیز بی معنی نیست
 چه یاد کردن معنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید من اینک پس نامه رسان باد
 بیایم کنم هر چه رفست یاد بدست خودش تاج بر سر نهاد بیسی پند و اندرزها کرد و یاد
 پیوسته چون زما در بدین گونه زاد بکر و ندیک هفته بر سام یاد یعنی ذکر میکنم که سر و کنار جوی
 نیست بل قد است و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس بسته شده از بی اعتنائیست چه
 الحاق علامت بر مفعول نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب عمر ارضی که برین بیت
 کرده اند که عیسی سجاده نشین روی قومی دید و محراب عازم بروی تو میکرد و دفاع
 شک و مزمل شبهه ناظرین گشته قوله شوق چو سیم غ و ابال کشاید براوج در پر خفاش پنهان
 بال بایل را تعال این بیت اشیر در فخریه خود گفته و خود ابیسیر غ و حرلیف خود را بنحوا
 و ابایل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیم غ با خفاش و ابایل چندان نیست مقابله

خفاش بافتاب و ابابیل با فیلیست معند ابال در پرنه اودن چه معنی دارد ابال بازوی مرغ خاوا
 گویند اقول شیخ خود را البته بسم غنچه کیده اما حریت را تنها با بایل تعبیر نموده نه با خفاش
 و ابابیل هر دو و نهادن ابال با بایل در پر خفاش عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز
 خفاش بود چه هرگاه پر خفاش بر ابال با بایل بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود
 و این طور در کلام سائده شیوع تمام دارد و عرفی گوید سه مرتبای راجع بخش و حنیض
 افتادگان که تو بر بازوی عصفورست شهبال عقاب و شهبال دینجا یعنی شهبالست
 نظامی گنجوی فرماید سه پیامت بزرگست و نامت بزرگ نموده شیر در چرم گرگ
 و ظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر مرغ
 در صفت پرواز حکم خفاش دارد و برابر اقباب امی چنانکه خفاش پیش اقباب از غایت
 بی بصری پرواز نتواند کرد و ابابیل از هیبت سمرغ بال نتواند کشود و ذکر اقباب بقرینه
 خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منشآت ملاطاف و جید از فیکه بمقیم کتاب دار نوشته
 نشر قلوب اعادی خفاش طینت را پروانه کرد و اربالتش بی امان اس شمع فروزان سوخته
 امی اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند دلهای شان را آنگه و ازین جنست
 عدم ذکر آتش بقرینه سیاه درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جناب سکندر بادا
 سه ستیزنده از تیغ سیاه ریزد چو سیاه کرده گریز اگر یزدای ستیزنده از تیغ گمیز کرده بود
 چنانکه سیاه از آتش گریزند و ازین تقریر روشن شد که مقابله سمرغ با بایل در قوت ضعیف
 پروازست و رعایت مقابله که در ابابیل و فیلیست هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ تو چرا
 و برق لاله نخون شست و وز بوی تو گل خرقة صد پاره قباد داشت قال قباد شستن خرقة
 صد پاره چه لطفت دارد اقول مراد آنست که خرقة گل که او را صد پاره می بیند این قبا
 شدن او از بوی معشوقست نه اینکه اول صد پاره بود و بعد از آن قبا شد چه این معنی حاصل
 حاصل باشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته باشند ای ایشان
 که پهلوانی رسیده اند از آنست که پهلوانی از او آموخته اند ازین علت است آنچه درین دو شعر ملاحظه
 نظامی است سه بلند می ده آسمان بلند کشاینده دیده هوشمند مغرورنده گوهر تابناک

منور کن مردم از تیره خاک. اسی بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر از بلندی دادن و از خفتن
 اوست **قول** سحر از نگه از غمره فسون عشوہ ز نیرنگ. چشم تو چگویم که درین پرده جهادت
قال موافق سحر از نگه و فسون از غمره نیرنگ از عشوہ می باید که عشوہ ز نیرنگ **اقول**
 به چند ظاهر همانست که خان تحقیق نشان میفرماید اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوہ
 ز نیرنگ باعتبار معنی علامه مصرع دوم دارد. تقدیر عبارت چنینست که چشم تو درین پرده
 چگویم که کدام کدام عشوہ از نیرنگها داشت و نیرنگی عبارتست از همان سحرنگه که فسون غمره
 که گذشت عشوہ بمعنی انداز عشوفا نه است مطلقاً **قول** از جوشش عرق شود افسرده
 برگ گل. و خسارہ ترا گلاب احتیاج نیست **قال** معنی این بیت که مصرع اول مثلست و
 مصرع دوم مدعا هیچ نمیده نشده **اقول** جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب
 از گل و ظاهرست که هرگاه از برگ گل گلاب کشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارت
 از عرق چهره عشوہ و معنی شعر آنست که خسارہ ترا بفرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
 بر میا و در چیا که گل از کشیدن گلاب افسرده گردد درین صورت میا و خسارہ تو بر فرق شود
 لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج دارد
 مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب فہمان انصاف گزین نمیتوان گفت **قول** از
 فیض فقر میزند امروزه دست. کشکول با کاسہ فغفور پشت دست. **قال** عبارت امروز
 دست عبارتست **اقول** امروز یعنی درین عهد دست چه روز یعنی عهد و روزگار
 شائست و امثالہ آن سابقاً در ذیل این بیت ۵ روز یکہ حجت از خلق خواهند دریافت
بقلم **قول** یارب بکیش کیست بہت ما کہ میزند برست پشت پا و بس تو پشت دست +
قال پشت پا زدن و محل ردو اشیا و اسباب نیاست مثلست بر اشخاص دیده نشده گویند
 کہ فلانی بر ما در و پس پشت پا زد من ادعی فعلیہ **اقول** اشعار اساتذہ کرام دست
 کامل و سند محکمست آن امیکند از نم شیخ را ازین بارگران بکشدش میگردد از نم جلال سیر کوید
 ۵ چون تو کل هر کجا رفتیم آفتنا زدیم. هر کجا دیدیم همچون سیل پشت پا زدیم. چه اطلاق
 بر کربزدوی العقولست و بس شیخ عطار قدس سرہ العزیز فرماید ۵ هر کجا با عوفان

شد آشناب میزند بر خانه و زن پشت پا قوله زرد در گل و خار این شهر شیخ ندانم در آتشکده
 سینه سوزان که جستست قال باب زردن متعدیست درین صوت و اینجا اگر فاعل خبر
 پس مفعول بیاید و اگر مفعول پس فاعلش کو اقول انکار لازم بودن این باب اچنانم
 توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بند تواند کرد چه جای تحقیق اسیر گوید چون برن
 که در شوق شتاب تیغ زده بر صفت جگر با حاقط شیرازی علیه الرحمة والغفران فرماید
 جلوه کرد درخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زرد صائب
 عشق اول بدل سوخته آدم زرد + مایه و رشید ال اوم و بر عالم زرد سعدی علیه الرحمة
 فرماید مزین بر سپاهی ز خود بیشتر که توان زدن مشت بر بیشتر مقصود با تمثیل مصع
 اولست طغریا زهر جانب زده مرغی بر اینک + فشانده از ترتم بر هوا رنگ +
 و بوزدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اندامیر خسر و گوید چه خوشست از جگر
 سوخته بونی که زند + و رنگ بونگند غمزه بونی که زند شوکت می آید نیست کس از گرد
 نشه آزادگی + رنگ می از شیشه گویردن زرد و شیشه هست قوله نگذشت بسجاد من
 چاک که زرد چاک + این یوسف بیباک ز زندان که جستست + قال یوسف علیه السلام
 دامن کسی چاک نکرده بلکه زینجاد دامن او علیه السلام چاک کرده محمد از چاک کردن دامن چه
 اراده کرده اقول مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاک دامنان و کار
 در عشق خود چه دامن این زرد دیوانگی مثل گریبان چاک میزند امیر خسر فرماید ای
 طالبان وصل نماید و رزاق + ما چاک سینه ایم و شما چاک دهنیت + و اسناد چاک زدن
 بسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اندن فاعل آن یعنی یوسف خبر زینجا
 هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف باز زندان که جستست که هر یک دامن دیوانه خود
 ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زینجا اراده کرده که بعد از عقد رخاخ اتفاق افتاده بود
 چنانکه قصه آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زینجا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود
 لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از عشق مذکور ازین عالم باشد و حاشا که این
 مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچه بهاش + این مشت زرا از طمعه احسان نیمه جستست

قال بطرف درخت بمحیی تپانچه زد و دست پس معلوم شد که از لطمه احسان چاراده فرموده
اقول هرگاه دست بر چیزی زند آن چیز از صدمه دست دور افتد و در هم از احسان کجیم
 در دامن سائل میرود پس این حرکت زرد که سبب احسان واقع شد جستن آن از لطمه احسان
 قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشغال نبوده قوله ملقین لب علی جان پرور سائل
 گرد کرد و دست و گرشرب مد است + **قال** لب علی فقط تازه است اگر چه علی بمعنی خست
 چنانکه شراب علی گویند و لب علی نقاشان که بمعنی رنگ خست که اینها بکار دارند لیکن
 لب علی مسخوست نه لب علی **اقول** چون شراب علی را خود قائلند لب علی میگذریم
 طاهر و حیدر گوید پیامنه بر پوسه لبهای علیست + صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرد
 طاهر گوید بگیری بر زبان گرانامستان + لبست علی شود و همچون لب زبان +
 حیرانم که هرگاه علی بمعنی سرخی آمده در صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را علی گفتن بخر
 بکارم قباح تو کند بود و ازین قبیلست اشک علی رضی و دانش گوید و آن نزدیک
 میگردند اسباب جهان قسمت + بماداد و اشک علی و رنگ طلایی را قوله احسان
 شد و محسوس همانست + صد شمع فروز سوخت فانوس همانست **قال** اراده قصد
 این شعر من چهچندان را خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیت که حساب
 احساس دست درین صوت ید باید که او را ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احسان
 محسوس چیز مبصر و مری و غیره باشد زراتی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخص مذکور است
 مصرع دوم نام بود میگرد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود و بحال سائلین بمعنی از
 عرفی شرابیست که جناب شیخ باین آیه رنگ بسته شعر عرفی نیست **هـ** گمان میر
 که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجمن قیامت **اقول** عجب نام
 اگر کسی که تصور و بگوید جناب معترف چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
 محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نگشته همان در معنی مبصر و نیست اما این قدر نیست
 که مراد از آن ذات محسوسست نه وصف و مراد از فانوس شمعست از عالم ذکر ظرف و
 اراده منظور است پس قلم فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام نادیر بخورده باشد و بختسان او چند رکابی را بخورند گویند پیش او
 همان یک رکاب است یعنی آن طعام را که در رکابی اوست هنوز تمام نخورده چون پیش
 درستی گویند اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققان میسر یعنی این تغییرات که
 در عالم مشاهده میکنند بسبب تغییر و تبدیلیست که در ادراک و احساس واقع شده و الاذات
 محسوس همانست که بود و در هیچ تغییر راه نیافته و مصرع ثانی منالست یعنی در عین ما
 بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع است و شاید که مراد از قوله فانوس همان
 عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه هر
 شمع تمام بسوزد فانوس از جا بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و اما که شمع قائم باشد فانوس
 تیر بجای خود بود و هرگاه این تقریر چون گوید در گوش انصاف گزینان است فهم جا کرد
 فرقی که در معنی این شعر و شعر غلبت واضح گشت عین تفاوت از کجاست تا اینجا
 و حق آنست که درین شیوه بهتر ازین بتوان سرود گویند یکی اوضاع حسد تشهای بوقلمون
 بروی کار آورد قوله زاهد چونند جامه بر مصحف مفربید ای ساده دلان جامه سالوس
 قال فریض و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سدید استم اگر لغزشها
 بنظر نمی آمد اقول اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیاید
 اینجا از نظر ایشان نگذشته بی انصافست که قلم قول شیخ را سدید نیاید قول ما را خود سدید نیست تا
 سنانی گوید هیچ جا بصیرت و شکفت هیچ عقلی بریر کی تقریفات و نظامی در محزون سر مله
 می آید در مقام آیه ششم چنانکه اگر فلک عشوہ آبی دهد تا فقری که سزایی دهد و در مقام آیه نهم
 چنانکه بری عالم اگر غفلتیش تا فقری بچوآن نکیش و خاتمانی در حق العزیزان با حق علیه السلام
 میگوید مفرب بزرگ و بوی ایام بگلغونه صبح و غالیه شام قوله دمی است نوبت ما
 بی بضاعتان ساقی که عقد دختر ز در بهار نتوان بست قال تلح بنوبت نیست
 ظاهر مراد از آن متعه است که بعضی دوری نیز جائز داشته اند اقول بیا در این شبهه شیخ
 شبهه است که آیا کوری افراط حسد پرده غفلت چشم بصیرت معترض نیست در مخالفت
 سرکون غلطانید یا با وصف قوت تمیز که فقر را از قطیر و شعور را از شعیر باز داند محبت سخن پرور

برفضیات انصاف چیره و پاس معوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول بادیه ضللال
 لنگر ده راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب گناهان عرصه بکلیت از میان برخاستند
 که شبید این شب همه در رشته نفاس کان و سیک سلامای همان منخرط گردیده این تپاه کاری را
 صله آفتنی و این تلف اوقات را جانحه یعنی برومی کار آرد قبحه بر عنانی را در حمله عراستگان
 نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوه آن دلفریب تر دامن متمم آلودگیها گردانیدن
 نیمین پارسا گوهران پاک نهاد دست راست روان جاده صوبایزین مجلس مغالطه از راه
 نروندانین همه سخن آریتها وقتی است آید که دختر زاز عالم دختر زید و دختر عم و امثال آن
 گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بزن مجین کنند که نوبت نخاح او برای ما
 در فلان میگاه است البته نخاح بنوبت لازم آید بل ان قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد
 و عقد عروس و بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی نفلس دشوار افتد و محال
 توانگران درین صیوت اگر نفلسی گوید که این عهد مخصوص تو انک است نوبت مادر عهد
 از ان نیست هیچ مخدور لازم نیاید و این ازان عاست که وقتی جوش خریداران جاری
 بسیار باشد و تویند که نوبت کم میکان و نیست که هجوم خریداران رونمی نهند پس معنی
 شعر آن باشد که در موسم بهایسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست ما نفلسان
 بشرب نمیرسد در ماه می البته حصول آن امکان دارد زیرا که در آن وقت چون این همه
 گرانی در نرخ شراب نخواهد بود و بهیسه قیمتی میسر تواند گشت قوله ز افغان شکیب نیست بل
 در دمنده و مهر زبان بل نکه سرمه سبب نیست قال نگاه سرمه سبب معنی دارد اگر ساکنان
 از آلودگیست چنانکه چشم سرمه ساد و شرکان سرمه سبب آلودگی نگاه از سرمه ظاهر است اگر
 سبب معنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه سبب نیست اقول سرمه سبب معنی سرمه
 ست اما تردمی که در آلودگی نگاه سرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تاشایان بکلام
 شیخ رامی آزاد اگر محض گرانش استحال مجاز بود و بطالع سخن نکته سخنان پیشین میتواند
 حاجی محمد اسلم سالم گوید سرمه آلود نگاه که بیادم آمد که سرمه شگ شفقنی زمره اطمینانی
 میرنجات گوید که زنگس سیاه است بر اید ز تریش آن را که میکشد نکه سرمه سبب

طالب آملی **س** خیال چشم تو در سینه بود طالب ازا از آن دل نفسش سر میاید
 قوله از صحبت صوفی نشان سوخت دماغ + ای باده پرستان همیخاند که هست + قال
 صوفی نشان بچاست زیر که مخاطب مخاطب شعر از ابدان و صوفیان اگر گویند مراد از
 صوفی نشان صوفیان سالوسیند گویم پس این نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جادیده
 باین همه از صحبت دماغ سوختن بمعنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگام
 و شور و بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متبع پوشیده نیست **ا** قول مراد از صوفی نشان
 همان صوفیانند چنانکه در ناز طیبیه به توضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی نیز
 باشد چه ضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال این نشان نیز از
 اید از اینجاست که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و از پیشه ازان عالم نیست آنچه گفته اند
 که دماغ از گفتگو میسوزد مسلمست اما باید دید که هرگاه رندی وسیع المشرب از گفتگو صحبت
 صوفیان گرفتار آید هنگام آن صحبت از رد و قدح گرمی می پذیرد یا نه و در حق قول گفتگو
 در آن باب مدخلتی هست یا نیست جناب خان آری زرد و بعضی از جوان بی تامل
 سخن از لب میریزند و عبت غبار مجاوله می انگیزند و محض معنی شعر آنست که از رد و قدح که
 در میان من ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون او میخانه بنیاید تا در اینجا بروم
 و خود را از صحبت ایشان باز رانم و در شعر فیاض **ل**اهی دماغ سوختن در برآمده
 بی آنکه علامه گفتگو در میان باشد محض از برای خاطر پرده نایب هم شب تا صبح
 شمع نشست دماغ سوخت + و اگر رد و قدحی که میان او و صوفیان اعتبار کرده ایم تخوین
 نکنند ممکنست که سوختن دماغ محض از اجتماع سخنان بیصرفه روا دارند یعنی از شنیدن کلمات
 لا طائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیاض که
 گذشت نیز جاد دارد چه بر من از گفتگوی جلسای نرم خالی نباشد قوله ای خردم تو کم در غم نیا
 بنشین + ای جتو ن وقت تو خوش بوی بهاران بر جاست + قال مقابله بر خاکست
 نشست نه بنشین **ا** قول این سخنست که بنای گفتگو بران نهاده اند یا هر فن بلا
 و آنکه در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در آیه کریمه او من

کلام مستعاراً فاعلیه تعالی و سبب فعل جائز شده در فعل کی یکی ماضی دیگر امر است
 چرا جائز نبود اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین هیچ ماقبل تجویز نکند که این مقابله
 صحیح نیست معنی او اشعار اساتذہ کثیر الوقوعست فخر الدین اشعر جانی گفته است بنشین
 که دو در میان من خاست بیفزاییش من کنیز من کاست و تعالی آورده بخ
 تمنای گردی داری تو باش اینجا که من بفرم و مقابله بنشین و خاست بیفزای کاست باش
 و رفت باید گفت که در چه چیز است قوله افسانه کرده است شیم را بگوئی بزلف سید دل تو که
 پایان بندت است کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن بگوئی معنی
 زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان بند شدن بر آن چه قسم محمول تواند شد
 اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد و آری اگر گویند شب من به هجر دوست بود
 گذشت البتہ بمعنی است و هر گاه مقابل زلف محشوق آن کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
 درازی زلف صورت بند چرایی معنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که شب من با هم
 درازی و جنب او بگوئی مشهور گشته و حمل پایان بند شدن نظر زلف در دست گوئی نظر
 به شخص در دست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیارست بطوری در میان ازار گویند شتر
 زراغ خامنه بمن تحریر ز کالیش مرغ زرین پروبال بر متاعل ظاهر است که تحریر نظر بقلم آورده
 نه نظر بلفظ زراغ قوله در خاطر خدنگ قضا نه نشان که هست و کرد آنچنان نگاه تو خاطر نشان
 که هست و قال بردقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست اند محض است زیرا چه
 مطلب آنست که هر چیزیکه در خاطر خدنگ قضا نه نشانست نگاه تو آنچنان خاطر نشان کرد
 و این بوجهیست که موقوفست بر کمال حق اقول زراغ گفتن عبارت مذکوره را بیک
 چه معنی شعر آنست که هر لهر نهان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو آنچنان که هست
 ای هو هو و بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست غول
 راه حضرت معترض گشته در خرابه و هام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده
 و در و جلگه و داغ حسرت بدل لالهستان اینده نیست قال صحت معنی این بیت موقوف
 بلانست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لالهستان باشد و آن محل تردد است قوله

زیادتی و اغ کا غذا کتنی زود برداغ لالهستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیه جگر سبب
 و اغ کا غذا ندر کورست امی بسبب کثرت و جابجا بودن و اغما جگر کم کا غذا نش زود میماند
 و باز میگوید که این قدر و اغ که بر جگر دارم در لالهستان بهم نباشد قوله ویرست که منظور پدید
 ازین شاخ بهم بانگ انا الحق زدن از در بند است قال پریدن منظور از شتاق چیست
 دارد مگر آنکه پریدن بیای موحده باشد هنوز و چنانکه باین نیست مع هذا لفظ هم که در مصرع دوم
 واقع شده هیچ فائده نمیکند و او عطف میباید اقول غالب که پریدن بیای موحده باشد
 و این شاخ اشارت بسوی دارد هم مفید معنی حضری با آنکه منظور از شاخ و در سر رشته
 تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال بهم در بند نیست لیکن این قدر است که شاخ نظر
 بلفظ منظور هیچ فائده نمیدهد و اگر منظور مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ از مناسبات آن
 در نیم البت پریدن بیای فارسی و جی دارد لیکن بکاکت این توجیه برابر زبان است
 قوله بخون خویش زبش تشنه کرد عشق مرا به تیغ اگر کشد م خون من فرو بچکد قال
 خصوصیت تیغ چیست و تیغ اگر کشد همین حال دارد اقول لازم بر بند همتان عالم قدر
 که باید از تیغ بپارده رسیدند و ازین عالم حرف زدند تیغ نظامی تیغور ۵ چنان
 در دیدن شدنی نا مصبور بکزان ۵ بگشتی شمشیر دور ۵ جلال اسیر ۵ ز کوشش
 پای بر سرعت سفر کردن توان نتوان ۵ بصد شمشیر از قطع نظر کردن توان نتوان
 نصائب ۵ لفظ معنی به تیغ از بهر که نتوان برید یکیت صائب بگند جانان
 جان از بهر جدا ۵ ملا ۵ قفس ۵ ریزند به تیغ اگر مرا خون ۵ با کس نسیم گند مجنون ۵
 حق آنست که تیغ و تیغ و تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند ازینها هر چه خوا
 مذکور کنند شاعری گوید ۵ در دست بتی کشتن من گشته مقدر ۵ خنجر بکف از خانه بر لبه
 تو باشی ۵ ظاهراً که کشتن همین خنجر منظم نیست قوله شب بجران سپاه در در اشور
 خزین تو ۵ درفش کاویان از ناله مشکین پندارد قال درفش کاویان ۵ بجا هیچ کا
 مشکین ظاهر چون جناب شیخ خلی معتمد کلام قدماست متاخران اصطفا و جو میکنند
 گاه و گاه لفظ پاستانیان در غزل می آرد معند ناله مشکین ۵ پند هیچ معلوم نیست سیاه ناله

شمرته را و اقول درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند برانادان هبوط است
 که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که ناله من برای سپاه و در حکم درفش
 کاویان دارد که غلبه اقمین آن درفش است و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود طالب
 آسایش سپهر از ناله قیام و در گذر و در شفق از یک صد پرده و در گذشتش که از ناله
 پنجه غم جانب خلعت که دل در زیر بال ناله می غرق سیاهی شد بهر کسی قیمت نداند ناله
 شبنم را که در میاید که داند قدر این شب بیز را و قوله از پرده چو خواب گل خسار برارد پوشند
 لباس گل و از خار برارد قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی است
 آنست که چون معشوق خوابد که گل خسار را از پرده برارد لباس گل پوشند و از خار برارد
 و حال آنکه خسار در پرده بود آنرا لباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از پرده درون گل خسار
 از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد مصیبت بیان کمال نزاکت خسار معشوق
 و مفاد کلامش اینکه لباس گل برایی او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
 میخوابد که گل خسار را از پرده برارد و خسارش از آن پرده با همه نرمی او بدین تکی بر می آید
 که گویا از خار برآمده پس پوشیدن خسار در پرده پوشیدن آن لباس گل باشد و بر آوردن
 از آن بر آوردن از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل است بر می
 خسار از آن او حکم خار دارد چه هرگاه از آن پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن
 شعر از نامساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
 گفته است و در مخنی در گره گوشه کرده مقصود ازین بیت تعقید بر آمدن نظر اریان آن
 نسخه دریافت باشد که صهیانی هیچ در آن کمر همت چیست بسته در هر مقام قصد آن
 دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهر سانه اما چه کند که در امثال این مقامات سپری افکند
 قوله دل ناله ازین من تا خال شد در راه جانباژی و نوا می از رکاب فی سواران برنخیزد
 قال نوا از رکاب برخاستن چه سنی دارد اقول نوا از رکاب برخاستن از جنایت
 نوا از کسی برخاستنست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدای از و
 برنخواست نوا و صدای است ای رکاب فی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات

رکاب ایشان همان رسیدن ایشانست بر خاک و لیکن تکلفیکه در تحصیل معنی مقصودست
 بیرون ادبیاست قوله مخموری لب خشک از زبان شریفین دارم خطیما نه ام چشمه حجاب
 را مانند قال خطیما نه چشمه حجاب کوده نمی ماندیل پیمانه چشمه میانه معنیدار حجاب اودی
 خطرا چه خلست اقول مروا فقی نزد من خود است که عبارت این شعر در اداسی معنی تغای
 قاصر افتاده چه مردش است که من بسبب بیان شرم گین خود که در سوال شراب کوتاهی
 میکند و مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیا که بدوش نیاید در نصوت پایگاه شرم
 شکرین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط چشم از عالم خیالات
 بنگیست قوله کتان طاقم را پرده اری میکند حسش درخش در شام خط ماه سحاب کوده
 را مانند قال طلاق اودی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوع است یکی آنکه دو جوهر با هم
 مخلوط گردند نه بجهت آنچه بیالاید حکم ناعت بهم رساند و آنچه کوده باشد حکم منوعت چنانکه
 تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض او دو قسم اتصال جوهری بعضی چنانکه
 چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی
 شرم آلوده است محمد صحت لفظ تابع محاوره است ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست
 فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که حرف خون آلود و امثال آن که در محاوره
 به قست حکم تعمیم استعمال آلودی میکند و مع ذلک هرگاه در من آلوده که مراد از آن لنگا
 ست هیچ اتصال جوهری بعضی ندارد و ماه که در زیر ابر بود و سحاب که مری میشود چه را در
 نباشد انتهی کلامه و را فم انهم یجحدان صهیانی فرولیده بیان گوید که این همه تکلفات
 از معترض و محیب جایی گفتگو محل تعجیبت آنچه از معترضست یا نشانی که تیغ خون آلود
 در مثال مخلوط شدن آلوده و حال آنکه مخلوط شدن جایی گویند که دو جوهر با هم چنان
 آمیزند که اجزای هر دو از هم متماز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر آلود است تیغ خون
 از قبیل نوع دوست و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجاز است به تحقیق
 چه حجاب بمعنی پرده است نقاب نیز پرده ایست که بر او باشد و چون کسی در زیر پرده
 یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن حجاب نقاب ثبت صحت ماه سحاب آلود

تواندست را اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گویم اگر حجابین معنی آمده نقاب البته نیامده است
 من ادعی فعلیه استند و انچه انجیبست تفصیلش اینست که حرف خون آلود از عالم تنج خون آلود
 و چهره خون آلودست چه حرف از ان قبیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
 و دامن آلوده دامنست که آلوده بخاسات بود و بمعنی گندگارست پس همین نقاب آلوده
 دلیل صحت استعمال هستی آورد لیکن انچه خان آلود و میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است
 حرفت بآب زرنو غمتی ماه سحاب آلوده که بحر و قیاس بر الفاظ دیگر نیست بل استعمال
 فصحا را قاعده خود ساخته بر سر و چشم والا خالی از تردید نیست قوله زخم بر پیکر صد باره ام
 از گل میشست میفرود شمع بگلستان لب خندان چند قال فتوسیکه صد باره گفته شد
 زخم از گل میشست چه معنی دارد خوب غور باید فرمود اقول ظاهر امر او معترض است
 که چون بپیکر صد باره گفته زخم او درین عدد محصور شد و کل در باغ هزار بیش تواند بود
 پس بیش از گل بودن زخم صوت نبند و میگویم که مراد از گل زخم گلست خود گل چنانکه از نهبر
 آواز نهبره حکام و زخم در گل هر قدر که هست گیت که بر و طایفه است انی زخم بر پیکر صد باره
 من آن قدرت که در گل نیست در مصوت قوله زخم بیش از گل از جمله معنی طلوع القدر است
 و چنان تواند بود قوله چشم دل زاینه و آب مرا پاک ترست پرده پوشی کن ز نادوسه عیانی
 قال غرضی از مردم مند بر لفظ دوسه عریانی چند اعراض نموده که عبارت صحیح نیست
 یا دوسه عریان میباید یا عریانی چند و این اعراض یکی از نصیران شیخ در وقتیکه ایشان
 از شاه جهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
 حضرت شیخ جواب آن ابصار تیکه نوشته بودند در اینجا نوشته شد که اینها ناشی از چهل و نعلت
 حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر نیست اگر نشنیده بودند
 چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر شاه خود نکنند و همان را حجت صحت انکار ببرد
 آن چه سرست و سخاوت غرور عجم هر دو برانست مراد صحت بیان آن نیست خواهجو
 کرمانی گوید و در روزی چند اگر با ایشان خرد انداخته بودی خود را نه بیند و همچنین مصرع
 خواجہ شیرازیست ع حسب حالی نوشتی شده ایامی چند و ظاهرت که ایام دوسه است

یا بیشتر فقیر مولف این سال که گوید که در واقع کلام اهل زبان سندست اما بشرطیکه بیانه دستاورد
 رسیده باشد و احتمال غلط در کلام نبوده و سقمی در نظم او نباشد هر چند زبان مردم ولایت
 اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که ذکر آن قافیه سخت خلل اندازند
 لهذا علمای عرب گفته اند بجز للشاعر ما لا يجوز لغيره بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را
 بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما سخن فیه نیست چه مراد خواجوی آنست اگر عقل
 در مدت دوسه روز چند ساعت یا چند نفس بمانشیدند و شعر خواجیه شیرازی نیز ازین عالم
 نیست چه ضابطه فارسیا نیست که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل
 که جسم حور است و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و خوران جمع آن آرنده و ازین جهت
 ریاض بن بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این بد کتب دیگر نوشته ام پس ای چند
 احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
 و عجم هر دو بر آنست محل نظر است چه محاوره عرب است و محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست
 و نیز ایام چند محاوره عرب بود مخفی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر از یک تفاوت
 از هم دارد و چنانکه سابق نوشته ام جم غفیری از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه ندانند این معنی قبول
 نداشتند تشبیه نظیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که با دقت فهم هر دو را از نصبت
 داشته باشد مدت است و چند سال پیش ازین شاه مبارک آبرو شیخ شرف الدین مصلح
 و غلام مصطفی یک تنگ که هر سه دستاورد مستعد اند و رفیع نبخته و ریخته شعر است بزبان هند
 یا دکنی موافق شعر فارسی پیش ازین احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مخالطه محاوره
 ایشان بر آورده تصحیح اشعار ایشان نمیداد و چون مغل و غیر مغل در غلط زبان خود مسکوت
 ظاهر میشود که همین قسم که هندی و محاوره خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرد با
 و هذا کالتا علی العلم اقوال میباید سرشته اطباب عبارت از کتب داده بحر فیکه ادبی
 آن ناگزیر و تقریر آن دلپذیر است زبان کشایم و بجد است ارباب فهم و انما یم که عیادت
 و دوسه عربانی چند و امثال آن بیک مغنیست و شعرا فصیحی کرام و بلغای عظام مصحح
 آن محمود و سعد سلمان در وقت مجلس خود گفته اند که غفلت مخم کام می گردند دست یکسان باشد

جو در کرم بودند است با اقبال توای خسرو و دیار ری چون در نگارم دوسه دومی سجد
 ضائب فرماید نیست هشتاد و دین میکند صائب شخصی هست این جام و
 طرخی دوسه حیرانی چند درین صوت تاویلی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی یکبار برده
 عذر لنگی پیش نیست اما استشهادی شعر خواجہ شیرازی البته از اضطراب شیخ خبر میدهد چه
 حاصل عمر ارض آن بود که عیانی تمیز است خواهی از دوسه شماری و خواهی از چند و از هر
 نتواند سوال ز جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صوت تاویل یام بمفرد نیز از خان آرزو
 بر جای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معذرتی چند بلفظ جمع نیز
 هست محمد قلی میلی سه فرد تر بنحی و فزون تر ز بهمت نشیب و ازین چندین مراتب
 و آنچه نوشته که محاورات عربی عجم هر دو برابر است مراوش ظاهراً آن نیست که عرب محاور
 خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میسازند
 چنانکه در شعر خواجوی کرمانی در هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظه آنکه عرب محاوره خود
 بآن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت میسر که خبری باشد و این در زبان
 آنست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافیہ میفرماید میسر که خبری مجرور باشد گاه مفرد
 همچنانکه در عدد کثیر چون مائه جل گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثه رجال اتنی لیکن
 برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب سند محاوره عجم نمودن هرگز درست
 نیست لیکن پس آن تامل دریافت شد که شیخ محاوره عرب سند محاوره عجم نموده بل محاوره
 عجم را محاوره عرب پدید کرده لهذا چنین گفته که هر دو برابر نیست نه این که چون این طور محاوره عرب
 هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای عاقایه افتاد
 قوله یمانه که در کلفت صد ساله می برد که آلودگی ثلثه غساله میبرد قال ثلثه غساله عجا
 از سه پیاله شراب که حکما نشاء نخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی
 سیناست و بعد از او هر که آید پیروی او نموده بهر حال در مصرع اول لفظ یمانه زیجاست شراب
 یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آید و تمام بوط میشود و معذرات معنوی ثلثه غساله
 در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظیست خواجہ شیرازی همین لفظ آورده و بچرا آن بک

بسته ساقی حدیث سر و گل دلاله میرود + این بحث با تلامذۀ غساله میرود و در مقابل تلامذۀ
 غساله سر و گل دلاله چه خوب آورده **اقول** اگر چشم انصاف کشاده بود قطره تلامذۀ غساله
 که پیالهای شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانیست جز پیانه نمی باید غایتش آن پیالها
 سه بوده اند حاصل معنی شعر آنست که پیانه کرد و کلفت میبرد چرا که تلامذۀ غساله که پیالهای شراب اند
 آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته نمیاند و اگر گوی مراد معترض آنست
 که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که تلامذۀ غساله است نه از خوردن تلامذۀ غساله که پیالها
 اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیانه مناسبست بل شراب باید و این وجه نام پوشیدگیست
 گویم در مصرع ثانی ذکر تلامذۀ غساله است و آن جز پیاله نیست معنی نام او از پیانه شرابست
 از عالم ذکر طرف واراده منظوف کمالا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را البته
 از تری کمالی نمیکند از تلامذۀ غساله خاصست و پیانه عام پس ذکر خاص در مدعای ذکر
 عام و مثل بایستی ای تلامذۀ غساله آلودگی را میبرد چرا که پیانه است و پیانه خاصیت این
 دارد و این برار باب طبایع مستقیمه و اذیان سلیمه پوشیده نیست و الا کج بحشان از
 مذاق سخن بجز کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی تلامذۀ غساله در مصرع اول
 هیچ نیست گویم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیانه است **قول** که
 محبت سرو آزادی نمیدارد بهار عشق جز مرغ چین اوی نمیدارد **قال** از مرغ چین نرود
 چه قصد فرموده **اقول** معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن استفسار میرود
 یا از ربط آن بدین مقام اگر دوست میگویم که مرغ چین نرود مرغیکه در چین نرود و شعر حضرت
 امیر خسرو **میرزا** علی بن محمد صحت استعمال دوست **س** چرا اینا الدین مرغ چین نرود
 مگر در سیر از یاران جدا شد و اگر ثانیست پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق
 و حرف استثنای بعد از و باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته میشود **عشق**
 محل این نیست چه حاصل شعر آنست که سرگلستان محبت صفت آزادی ندارد و در بهار
 هر مرغ که هست چنین دوست ای بهار عشق را نمیکند از چه این چنین مرغ بسبب جستن
 چنین را گذاشته بجای دیگر نزد غلامان طیور دیگر که اگر در چنین دایند و گذار عشق آن مضایقه

نمکنند و سر و کلاه آزاد نباشد و گریهستان محبت نیست مگر عاشق و همچنین مرغ چمن را دور بیاورد
اما بتا بر آنچه در نسخه دستخطی خان آرزو دیده ام و بهم در نسخ دیوان شیخ مر قوسست یعنی بهار کا
مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرمت استثنای بطاآن چون مرغ از دم چشم
آبغت نمی آید چه در مصرع اول نغمی آزاد است و در مصرع ثانی اثبات آن که نغمی چمن زادی مستلزم
اوست ع بین تفاوت ده از کجاست تا کجا + قوله اگر مرغ چمن سیرت گر کبک بیابا
کر از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد + قال کبک بیابانی کلف تازه است کبک
شهرت دارد نه بیابانی چنانکه مرزا صاحب گوید کبک تقلید رفتار او را +
او نیست در مردم کوهر ساری و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او
معروفست اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند دری و غیر دری و کبک در
درشیدی کبکی که در ره کوه میباشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر دری بیابانی باشد اما هیچ
بیابانی در هیچ جایافته نشده است بسبب آن همین که مرزا شهرت دارد و از نسبت فریاد
کبک بیچاره اگر فریاد در آید عجب نیست قوله پیدا است در میانه که سود و زیان نکست
خفاش گر چه عوده با نور میکند قال نور مطلق روشنائیست و خفاش را اگر عوده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب بر می آید و پرواز میکند اقول
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول نظامی گوید اگر راهبیم پند از راه دور بد بر و سجده چون بهیر پریش نور
دوم شیخ شیراز که نگار گریشته اختر ز دور + چو پروانه حیران در ایشان نور + معنی
این مقابله در کلام اسانده کثیر الوقوعست اسیر گوید + رنجیکه چشم سپهر از نور دیده است
تخم دلم ز بهر کافور دیده است نظیری نیشاپوری + جمعی که گرفتاری ایام نمکسند
چون سپهر از نور گریند که دست تطالب آملی + چشم خفاش از غلظت مائل از پر نور
جلوه کی با شمع بزیم آن چشم از دست رفیع و اعظم + چشم دشمن روشن
از دخت سیاه من شود + غلظت شب سمر باشد دیده خفاش + قوله امر و طبع دینی فکر
بلند نیست + شباز ما همیشه هایون بخار بود + قال هایون یعنی میمون و مبارک

مستعملست و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است گوش نشود
 اقول همایون یعنی چیزی که در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمده **طامی** گوید ع بدین همایون
 بیالابلند و بدین معنی در صفت مرغ نیزست **عربی** گوید **ب** نور حیرت در شب اندیشه
 اوصاف تو بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته به چرخشکه و مبارکی مرغ دور از کار
 درین صفت همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکار که در دیدن نیکو نظر
 آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا دلی
 بیش نیست ثمار غایت ترکیب نیز در من اندیشه میخشد **قوله** حنین از کران تا کران **چ**
 عشقت همه آغاز دارد و نه انجام دارد **قال** سبحان الله از کران تا کران **لغتن** با
 بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه فاده است **اقول** بودن حرف عشق از کران تا کران
 عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که عبارت از قاف تا قاف **چ**
 تا بمغرب نیز تفسیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب و هر یک منتهی نشود
 و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکنست که مخفی در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آنچه این
 در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که مخفی جزیک کس از آن سر پیدا نکند
 و از بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارند چه میتوانست
 که مخفی به بصفت اطناب مذکور متصف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود و هر که بد
 طبع خان از رزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از بعدی چه که محل غم نیست **قوله** تفسید
 نامه شده بستر ز تب مرا به پهلوی طرف که نهادم کباب شد **قال** فاعل کباب شد
 اگر پهلویست درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که سبب گرمی تب بستر
 نامه تفسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلت نیز صحیح نیست زیرا که طرف
 بستر کباب شد صحیح نیست سوخت میباید **اقول** فاعل کباب شد پهلویست و سبب آن ه
 گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه انصاف پهلوی بستر نیست
 و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و جلال اسیر گفته **ه** بر جا غمت
 رواج دهد گوهر شکست به رنگ خار و رشک بر نماند **لکین** ما معنی این شعر آنست که هر جا غم

تو شکست را رواج بخشند سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهر سده که شیشه بران شکست
 و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
 شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر شکست افتاد و بل باید که
 نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل است این شعر عرفی در زکوة
 مهر تو خاشاک گرد هم بطبیع کند سیاه تبسم طبیعت کا فور چه هرگاه زکوة مهر را بطبیع داد
 و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدق در بیان
 بسته میدارد و آن خود لب خاموش سخن جزی از آن شیرین سخن دارد و قال لفظ شیرین
 سخن بیکار محضست برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر بود لب خاموش
 من پنهان ز لعل و سخن در آورده و درین صورت مقابله لعل و گوهر نیز میشود اقول تشبیه حرف
 بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح است که
 ما از معنی شعر برانست اما شیرین سخن از لطف و یکزه خالیت بیان امر واقعی و صفت نفس الامر
 معشوق خود هست و ایراد این چنین صفات در کلام شعر بسیار است چنانکه پیش ازین نیز
 اشعار برین فته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقابله بگوهر دارد اما من حیث المعنی
 مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیت آری اگر سخن دندان بود
 مناسب تر باشد قوله سوز گریه ستون ناز و بیاز و عشق نظام را که دایم لاله زنگین تر
 ز خون کوه کن دارد و قال سخن فهم میداند که لفظ دارد در اینجا بهر موقفت و جای کلام
 بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناس اند که دلیل وقتی عام باشد که بجای گوهر عاقل شود
 بود و چون گوهر نیست بسبب اختصاص او بهیستون عموم دلیل صوت نمی بیند لفظ
 بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که دایم لاله از خون گوهر کن در آن کوه رنگین تر خواهد
 قنبه و لا تفلط قوله صبح بر آید ز گریبان شب ما که رنگینی از زلف سمن سایی شود
 قال زلف سمن با گفتن تعریف معشوق پیر نمودنت و مؤید اینست که سابق صبح بر آید
 گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در پوست درین صورت زلف کا فور سانی می توان گفت
 اقول سمن با معنی ساینده سمن است که عبارتست از زخساره و بر آمدن صبح نیست

باعتبار فیض خساره است لفظ سارا بمعنی تشبیه فمیدان از شایخ بی تو جمیست و این صفت
 تنها مختار شیخ نیست بل جم غفیری از مشاهیر شعرا می فصیح زبان زبان قلم را بان گویند که اند
 قاری نیشاپوری گوید **س** باین سر تسلیم که در پای تو دارد و عالم خط از زلف سمن سایی دارد
صادق گوید **س** میر سید عبیر افشان با و صبح در کوشش میکند مگر بر گل سنبلیله سمن
قناری افتاده بیا زلف سمن سایی تو از چیست و دیوانه منم سلسله بری می تو از چیست
شقایق باز من دو چار صبر شد بیتابی افزای و در زنجیر پای عقل شد زلف سمن سایی
طاهر وحید بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن را زنی نظاره نمی رفتم بچشم خود نمیدارم
حافظ گوید **س** شبی در خواب خوش دیدم زلف سمن سایش و چو سر بر شاکم دیدم که در سر
 بود سودایش و آنگار تشبیه زلف سمن در بونیز بجاست **حافظ** گیلانی می آرد **س**
 سمن زلفش را بدل بچشم و بوی از برگ یا سمن بر من **جامی** گوید **س** زلف زنجیرست یا فلک
 یا مشک ختن و سنبلیله یا سمن باغبان است این **قوله** جو بیدردان کند از درد بیدرد سپرد
 همانا و دمان اغ بادل نسبتی دارد **قال** سپرداری در موقع جنگ میاید و درین صوت زخم
 بیدردی میاید **اقول** آری زخم بی سپر مشهورست سپر را در دفع درد چه دخل اگر گویی درد لازم
 زخمست هرگاه زخم بسبب سپر دفع شد در دم نرسید پس سپرداری درد مجاز باشد گویم این **تجیه**
 دور و دازست **قوله** تا کی ز جوی پر مرزاه ام انگش خون و دیکره زرد در آگه غم زان و ن بود
قال هر چند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیارست چنانکه مکر نوشته شد لیکن معنی این بیت
 بعینه معنی بیت اوستا است که خود در تذکره آورده عجب که باین همه صدق مقال حافظ
 ندارد و هو **س** هر چند که از باج تو ام خون و داز دل و از درد آبی همه بیزان و داز دل
 با آنکه معنی این بیت نیز متبدلست چنانکه سعدی گوید **س** گفته بودم جو بیانی غم دل
 با تو گویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیانی **اقول** حال این مضمون آن کالاماناست
 که آرزو دزد برود چون براه افتد و دزد دیگر از او بر باید **قوله** فرب حرف و صوت خضرم از چای
 بر نیدارد و که آب زندگی لعل تر از رنگین باشد **قال** آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین
 کاشکی زیر مهر میگفت **اقول** زیر نگین داشتن و بودن دادن غیر آن و معنی داشتن و بودن

و دادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملک است اسیر گوید نه شود
 نفسی غافل از دلم صیاد و نفس بزرگین داد آشیان مرا + عقد گوهر چون صدف در دستین دارم
 خون بهای خویش در زینگیان دارم + چون شکر شکست دل نگویم + صد گنج بزرگین بگین است
 ز بزرگین باست دو عالم گشتگی + بیزاری از کلاه و نمد تاج و تخت ما + اسلام و نظریه بزرگین مجتهد
 این خوب زشت جهان مرخصی علی التورسی گوید **حکم ترا و زکار زیر رکاب است** + برای
 ترا آفتاب زینگیان است قوله تا یار شد از دیده نهادم مژه بر هم + شهباز نظر دوخته ام بر چه کشاید
قال بر مثال پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه بر هم نهادن گفته درینصورت
 بر چه کشاید چه معنی دارد و چه صوت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یا رست از دیده
 هیچ تشبیه در میان برد و نیست **اقول** پر کشادن عبارتست از قصد این طرف آن طرف
 و شهباز نظر دوخته خود اوست تقریر معنی بیت آن که تا یار چشم رفت مژه بر هم نهاده ام تا اتفاقا
 بسوی چیزی صوت نه بند و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند کشود ای چسان اینطرف
 و آنطرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه بر هم نهادن
 خود مفقودست و یشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
 تا یار از دیده رفت مژه بر هم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه
 پر پرگان کشاید چه کشودن پرگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزی یا خود نظر دوخته است
 و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد قوله نظر دوخته بر زمین یا رست
 استجاب چیست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست
 این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا و حسی گوید **ب** انداخته ام صید را و از نظر خواهر
 یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله هر زخم بروی دل عاشق و فحشست بدین پیش از تیغ
 تو شکر چه کشاید **قال** شناسنده السلوب سخن میفهمد که در مصراع اول تعریف زخم و در مصراع دوم
 بیان قصورتیغ و اعتذار از آنست و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میخوانست
 مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم پیش زین از دست عاشق که سزا
 جان فریفته اوست چرمی آید و نمی فهمد این را مگر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد **اقول**

صاحب سلیقه میداند که در مصرع دوم بیان مقصود ترنج نیست بل بیان سرزدن فعلیت از ترنج
که با نوق آن تصور نباشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن
آن فعل یعنی هر زخم بر روی دل عاشق و نخست که منافع کثیره از آن بهر سید و پس بهتر ازین حکم
کارست که از ترنج تو بظهور آمد قوله ما هست حزن سرور یا ضل حیران با زاده جوانی که
تجربید براید + **قال** یا ضل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران ابار یا ضل نسبتی نیست
اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان در محل مفرد
مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه سابق نوشتم آمد
اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سر و تجوید کرده باز خواه دل را بچیران صفت کنند
و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ انبست قوله صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت +
شب سیه است سواد خط هندوی تو بود + **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است صبح شام
و شب و روز میگویند نقلیست که درینجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مزارعوت
نقیم تخلص که نو ساله شاعری بود از شاگردان ملا شیدار رسیدم این شعر را خواندند
رو بیکدیگر آمدیم از غیب شدم نام سیه + من درین خانه سحر کردم و شب رفتم + نقیه گفت که مقابله
شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبست ع من درین غمگه روز کردم و شب رفتم
چون آن مرد بزرگ منصف بود و شنیده بسیار تحسین فرموده و استقبال نموده رحمه الله تعالی
اقول مقابله صبح و شب در روز و شام در کلام اکابر کثیره الوقوعست اگر آن مرد در شب
این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فاضل
شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذہ را باید دید که چگونه است حافظ
شیرازی فرماید + **دعای صبح و آه شب** کلید گنج مقصودست + بدین راه و روش
میر و که با دل را پیوندد + **شفائی** به صدر روز حشر شب شد و صد شام بحر روز +
وین درد دل مهنوز بیایان نمیرسد + **ظیری** از دو گیسوی دراز تو وار خال سیاه
نالهای شب آه سحری بود و غرض + شام فراق در نظم داغ حسرتست + بهرمی که روز و در
در جام کرده ام + مهذا تلاش مقابله و قیست که مقصود از آن صنعت باشد و چون بیان

نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تفسیر مقصودست هرگاه
 شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود و غیر ازین چه خواهد گفت که من
 صبح آمدم و شب فتم شام که اول شبست چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی در پیامت
 درین صیوت تصرف خان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از اینجا که خلاف مقصود است
 بنایت بر تحسن بل غل مطلبست و این معنی بر انصاف سرستان صاف طینت مخفی نیست
 قوله معجزه که گشته شمشیر عشق را صد غمزه میزند و شمشیرش نمیکند به قول شین شین
 نمیکند زانده محضت زیرا که عطف کافیت معذ غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجزه برینجا
 بر عشقت یا حسن و هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر مثال پوشیده نیست اقول شین شین
 منصوبست که بر محضت بطرف گشته شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً
 اگر گویند که فلانی را بسته می زند و او را را نمیکند چه قباح باشد اگر چه در حذف تخفیف
 متصورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف زراوشین در کلام جمع شوند یکی را زرا بکنند
 و اجتماع این هر دو را در کلام خود کرده ندانند و را لیدین جایجی و قصیده نو چند جا آورده
 فزانه پیرم و اید زان شد باز زین بر پر که مرغ صبح را یکدم نبود از نا که آرامش و مقالاتیکه رفت
 از صدق و اول ملاقاتی به صبح دومین مه نخست این بود پیغامش که دوش آن دم
 که شاهنشاه ز زین چیر مشرق را لباس آل عباسی سید از جانبش ماش و چوشه پوشید
 خلعت را بر تنگ مردم دیده میان و ز میدیدیم شب ابامه تماش و حسود ملک اودیم
 ز روی غم پس افتاده پریشان حال شوریده چو کیسوی لاراش و رخ مرغ زان خیمه
 کو خورشید نور را در قشبه کرد و با جتر سفید آل بهر ماش و الا تا آتشین شیر یلنگ اندام بهر
 چو زرنجه می تاب و دست قلب انظار ماش و طاهر است که در غمزه استعاره است اما استعاره
 را این قدر در کشادن عرصه آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشه به راترک
 گفته مناسبات آن برای مشبه ثابت گفتنی محلی است چنانکه گویند که ابرو میزند با آنکه
 او نیز به تیغ مسلسلست طر فیه هنگامه است که بعضی از بهندیان انصاف دشمن که کاسه کیسه
 مردم ایران را سرایه پیشتر می خویش انکاشته ریختن آبر و اجلای گوهر خود فحیده اند

از ایرانی نژادان هر چند از مره کلامی آن سوا و نیز نباشند بر چه گپ زندی بی چون چرا قبول کنند
و هندی بخردی که متبع صاحب دستگاهان آن گلزمین بکمال رسانیده ا ققای اثر آن
والا یایکایان از کف نداده باشد اگر چه می بر زبان آورد که دست نارسای استغرای ناقص
ایشان بآن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرو آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند
خاصه آنکه شکسته بسته چند فرام کرده لاف کمالی بهم زنند و خود را متبع زبان دانان تصور کنند
روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عصه سخن مرزا عبدالقادر پیدل رنگینی نهال
عبارت و نظر انصاف شان زسته کرده و ابروز دند که رستن رنگینی معنی ندارد و گفتم کاش
مژه در کلام عرفی بجا و شمره از گورتا بخت بروم + اگر بسند بالا کم می و گریه تبار +
چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصاف
با دغمه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هر گاه از شیخ قبول کرده شود
بجایزه معترض ابدت سهام هر زه سرانی سازند رستن رنگینی چرا خزان زده تا قبول نمایند
آیدیم بر اینکه محزه از معشوق باشند از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن ندهد محزه او باشد
پوشیده نماند که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت و مصرع ثانی محیقت و ارباب ذوق
صمیم و صاحب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان
مواند سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر کدام که ام را باید ستود و قاش
کلام این بزرگ ردای کهنه ایست اگر چاک می بهم میدوزیم چاک می بزرگ تر از ان بنظری آید +
قوله رحمت بر درازی اندوه قمریان + پرواز نیست جلوه سروان بلند + قال دراز
اندوه و بلند می جلوه غیر مشهورست شاید شیخ نرساند باشد ا قول درازی اندوه من چیست
صحیحست چه اندوه دراز است که نامت دراز ماند و از نجاست خزن طویل در اشعاع
عربی آمده چنانکه قال کیف انت قلت علیل + سهر خاتم و حزن طویل + و بلند
جلوه مجازست و مراد از ان بلند می قامت سرو یا بلند می جلوه باعتبار بودن آن بر جا
بلند باشد و این معنی محتاج بسند نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
شاخ بلند قوله گشتی بفرغان دل ناسا و نکر دی همیشه هم شن که چه فغانم چه توان کرد +

قال مخفی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیار می شود چنانکه در تمام این قول کدیت
 مذکور از انست معنی مذکور در ان نشست نمیکند چنانکه بر مثال پوشیده نیست اقول معنی
 این بیت آنست که پیش تو اگر چه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بر آن نداده
 پس چه توان کرد ای چون با این فغان گوش نکردی و دیگر تدبیر کردی مست که با آن توانی شنید
 چون این تقریر شنیدی نشست رویت ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما
 فریسم رخ کجا در نفسی می آید + قال فر آمدن طرفه عبارتست از غنجدین میاید اقول مثال
 لفظ آمدن با احتمال معنی غنجدین سابق در جواب اعتراض که برین مصرع است ع شکوه میری
 و خلوت تنگ جواب آید که گذشت مطالعه آن در ان مقام اگر گوهر اطمینانی و خیره دامان
 طالبان امثالین معانی کن اینجاست هر چه چشمها تواند شد قوله تن را بهر چه دادی
 انجام کسارت آنست + دیوار افتد آخر آنسو که مائل آید قال مائل آمدن عبارت تازه است
 مائل شود میاید اقول آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جاری در عربی و لفظ تنگ آمدن
 و عاجز آمدن غالب آمدن باشد عدست بران ازین حالت درین اشعار نظیری گوید
 اگر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گریه بر گری مسلمان آمدی + بختت را بود
 کنیزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عربی شیراز
 در قصیده مدح خاتمان چند جا بدین معنی آورده که نهی بلند می نامست که تاج تارک نظم
 چو ویکج وزی مستزاد و آن آمد بسیار که از قبالت ایچ شست نیم زمانه بر تر از امیکرام
 آمد + قلم بنان تو سنجید و نه فلک گفت + خوشا بلال که مشکلی این بنان آمد + حریم روضه
 چاه ترانو دچینی که که آفتاب دروکل فخوان آمد + خدایگانا حال دلم تو میدانی + چگونه است که دلم
 چون زغم گران آمد + درین مصیبت عظمی که در شکیب دل + زنگریه هر سر مو چشم خون نشان آمد +
 چنان فریفت مرا اگر بیای وحانی + که چشم از بهوس قطره بجان آمد + که هر پیش یک بعد شد
 که مرگ در مرگش + سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد + بیت سابق از بیت اخیر مقصود با تمثیل
 نیست محض تبعیت قطعه مرقوم شد قوله حزن از خود نمیکویم سخن گوشتی بحر فتنه بی امن
 از دهنانی نوای می توانم زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگرانست و در مصرع دوم میتوانم زده و با هم تطابق ندارد و اول دعوی باطلست
 و در دوم دعوی بالقوه پس لازم کن بود که لفظ کمینم در اینجا می آورد و ازین لفظ محمل دو
 معنی پیدا میکند که لطف شعرهاست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباشد
 اقول سخت چراغ مصرع این سخن این چیز باشد نیست معنی مصرع دوم آنست
 که من فی هضم قدرت نوازون از نانی دارم نه از پیش خود در صورت لازم نمی آید که
 آن نوا با فعل نبود بلکه شائست با فعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سونات اعظم دل
 خراب چشم شملای تو باشد قال سونات اعظم و صغر گوش ز دیت طرفه آنکه سواد
 اعظم شهرت دارد نه سونات اعظم با این همه سونات چراغ چشم معشوق باشد
 بلکه کعبه یا مسجد میباشد چنانکه سلیقه شاعری بران گواهد است اقول فارسیان فصل
 در میان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید **س** پسران زیرین عقل
 بگدائی بروستار رفتند ای پسران ناقص عقل وزیر ملاطاهر و حیدر **س** ز رشته
 پاره پاره معلومست که دل هستی ناپایدار نتوان بست یعنی از رشته پاره پاره نفس
 عرفی **س** شمع ایمان خانه روشن کن بحریم ریافتادی ای شمع خانه روشن کن
 ایمان و ملاطاهر و حیدر فقره دارد در قافی که در باب خود نوشته شمع از شفقت شایانه
 شامل حال و کافل امانی و آمال کترین علایمان آستان لایت نشان محط طاهر و حیدر
 بهشت نشان فرموده آنچ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سونات چراغ چشم
 معشوق بودن سونات چراغ است بعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سونات چراغ چشم
 معشوق آنست که سوناتیان دل داده چشم او گشته بکار سونات نپردازند و بدین
 کار او از نظام نیست و سوناتیان را از دل و دلون چشم معشوق چه باغت قوله
 در زیر سنگ مانده کفر از فسادگی پیغام جاک ابگریبان که میرد قال دست زیر سنگ
 آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معنی جاک که در گریبان از دستت نه از کف
 پس صحیح چنینست و در زیر سنگ دست نیست از فسادگی اقول کف بمعنی دست
 در استعمال فصحا شائست عرفی گوید **س** زلف تو ز کف نیکندارد و سر رشته کفر

و کافری را و دامن نکفر کشیده رفتی ای آهو و حشی رسیده مرزا محمد زمان
 را سخاقتش را گفت یکنه و اگر در عالم نشسته دیگر جدا کرده اوستادی دیگر گفته
 از بسکه تو شعر دیگران در دیدی و زانوی بریده شدت خامه تو قول بنفشه چون
 ز بنا گوش یار بر خیزد و خروشن بلبل بوی بهار بخیزد قال از شعری مقدم به مجلس
 بلبل را عاشق بنفشه گفته که خروشن آن بسبب بنفشه باشد اقول خروشن بلبل بسبب
 بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بنا گوش است که تشبیه آن گل در کلام ساخته
 شاعرت شیخ نظامی سه سمن آتماشاد آغوش او تماشا که گل بنا گوش او
 بنا گوشم را بر کشاید نقاب و دهان گل سرخ گرد و پر آب و و شاید خروشن بلبل بسبب
 بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهور است مهندا و بعضی مقام خیمه پای دیگر نیز سولی گل
 نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی سه زبوی گل سایه سوزن و بلبل را مذکورند
 قوله و دیگر لعل سیاحت منادی جان گدازان و خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان
 قال منادی دادان فارسی غیر مانوسست درین صوت کین بهتر است و دیگر لعل
 سیاحت صلاهی جان گدازان و خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برن آید و لیکن خضی
 از جانگدازان نیست مهندا از سر چشمه حیوان برن آید نیز بموقع است بهتر از سر چشمه
 اقول استعمال منادی بدادان فارسی مده است سحر کاشی گوید و میر قافله شب
 مگر منادی داد که کاروان اینجا متاع نفرود شد و عرفی گوید و منادی مید
 در شجاعت یاس که در مفلسی درمان ندارد و از جانگدازان بود و خضر چشمه
 دارد و چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بمحصل منفعت خویش
 طالب آن شود استبعاد ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بیوقع چه است چه برای آب
 گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در این لیس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان باشد
 بهر دو اجتماع منادی لعل سیراب تولب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید قوله زندان
 بایش خون جگر خوردن و نمی بایست یوسف از چکنغان بیرون آید قال اگر
 یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنغان میرفت معنی این بیت صحیح نبود و حال آنکه بعد از

بر آمدن محمد یوسف علیه السلام در غریبی گذشت اقول سبحان الله معنی این بیت چیست
و چه فمیده اند بکار فتن یوسف کجایان از کجائی این بیت فمیده میشود معنی شعر خود است
که یوسف را از پناه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه دغا هطلن بود و گویان
که بر آمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر خورد و بهین مصیبت غریب بسمر و دغا به از لفظ
باید در خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین فمیده اند که یوسف ایست که زندان غریبی
خون جگر خورد و از پناه کنعان بر بنی آمد پس زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند
ببین تفاوت از کجاست تا کجای قول که ز کوهک مشو بهایم خورد ز دغا غم دزدی سکه از
کام حریفش لقمه چون زندان بر دین کید قال زندان از کام میرون نمی آید چنانکه ظاهر است
پس لفظ و هین مناسب بود اگر میبود اقول در مناسب بودن دهن شکی نیست اما و دغا
بر آمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه قوله غم میدزد از هر طرف عرض سپاهی بدو پرچم
ای که بسازم علمی چند قال از یک پرچم آرستن علمی چند اینجا معنی دارد اقول
مراد یک یک پرچم برای یک یک علمست نه نمایک پرچم برای مجموع علمهای چند
و ازین قبیلست این مصرع مصرع بتلاش گفتی آمده عیانی چند چه مراد است که هر یک
از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده و ظاهر ازین عالمست این شعر نظامی
لوتی کافریدی ز یک قطره آب گهر های روشن ترا از آفتاب های هر یک از گوهر های
روشن ترا از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهر های روشن
از آفتاب مرقم جمیل حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر مر و ارید و آنکه از قطره قطره
آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورت قوله که ام کار دل
از برون جلوه تو بر آمد چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد قال طرفه عبارتست
چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست بیاید و میتواند که چراغ عمر کسی متاد بود و بخزد
حرف ندارد این صوت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند
نه چراغ عمر کسی چنانکه مجاوره وان میداند معذاب متامل ظاهرت که اعتراض سابق
درین صوت هم دفع نمیشود اقول اضافه در چراغ عمر کسی بیانست شتاب نداشتن

از عالم زود روی نداشتن و درنگ نداشتن کیست و مقصود بیان یادت زود گذشتن جلوه
معتشو قست بزود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب مشهور نیست
قوله افرو و خواب غفلت جابل چوپیر شد موی سفید در گاین طفل شیر شده **قال** باو
رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ نیست
سبحان الله عجیب مضمون مرزا صاحب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این
جلوه داده بیت صاحب اینست **شدار** فشار پیری موی سفید سر زده شیر یک خوزه قوم
در روزگار طفلی **بهر** چند درین مضمون **نواب وحید الزمانی** نیز شعر کیست خداوند که سابق
که بسته برین تقدیر مصداق یار به بر کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در قوت
و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جابل حکم شیر بهر سانید که بعد از خوردن سحاله
با غلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سلولیت مینماید و اثر خودی بخشد **قوله** دوش از
برم چو رفتی که گشته امی **بهر** عمری و رفتن تو آواز یار ندارد **قال** بلاغت دان میفهمد که
چنین میباید **بهر** عمری و رفتن عمر آواز یار ندارد **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب
زلف ز عارض اثر بر اندازی **بهر** صتم ز طاق دل بر من فرویزد **قال** معلوم نیست که
این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهر سانیده مشهور و متعارف از طاق دل فدا نیست
چون خود را استاد الا سانه این فن میگردد بالا ترا ز کمال اسمعیل صفایانی رفته خلایق لفظ
و المعانی گشته مع هذا اطلاق و در بختن **بهر** صتم نیز خالی از تازی نیست **اقول** آری میوه
از طاق دل فدا نیست و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر اعمال
او بوحی که خلجانی در خاطر نماند میشود و در بختن غالباً بهر چیزی اطلاق کنند که بعد از فدا
صلاحیت بر نشان گشتن و از بهر سپیدن داشته باشد چون شراب آب و روغن و خوب
درین صوت اطلاق آن **بهر** صتم البته محال است لیکن در بعضی از مقام نقاب بختن
و ماهتاب بختن و سر بختن نیز آمده جلال سپر گوید **بهر** خرامی گز گشتن نیست با این
حسن عالم سوز بهر سو افتابی چون خزان تا که میریزد و استاد دی دیگر گوید **بهر**
جلوه کردی که افتاد آفتاب ز با هم چرخ و دستی افشاندی که متاب از کنار با هم بخت

و متاب بمعنی هاست نه بمعنی بر تو آن نظر بمقابله آن با قتاب نظامی گوید سرکش
منجنیق تو کردی خراب + بذرده کجا ریختی آفتاب + برادر و بختی دزد بر سرش + سرش را
فر ریخت بر پیکرش + نظیر می گوید در آن کند که صد سوز حلقه میریزد بهایخت
چه و قیمت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق و تختن بر صنم صحیح باشد مهند شاعر
مؤید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میفرماید
چو شد نارستانم ایگخته + ز بستان دل نارسد ریخته + چه ریختن انار ز بستان دل ظاهر عیان
از حقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل لفظ اقتادون خوانند
و اسد اعلم بحقیقه الحال قوله کونه نظر آن لفظ سیه کار تر اند این مرده دلان فیض شیار
نیز اند + قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بدعت میسر
کوتاه نظران بازلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کونه نظران از چه سبب باشد
اقول سیه گریه سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف مستعمل شمرست کمال سیمعقول
همه سیه گری آموختی زطره خویش + چراز روی نیا موختی نکوکاری + صائب
میر باید از دهان مار صائب مهره را + هر که دل بیرون زان لفظ سیه کار آورد +
و کونه نظران عبارت از زبانه دست و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق
کونه نظر باشند و چون لفظ را شب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد
درین صورت کونه نظران مذکور را که از فیض شب لفظ محو نمند اگر مرده دل گفت
چه مضایقه قوله با سیران و فاکیش چه سر داشت بگو + خبر دلکشی از طره دلدار بیار +
قال از مدتی استعمال لفظ سر بر دو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم و دوم با فلان
سری دارم حالا با و سر تیر بلند جناب شیخ مسموع شد این هم بدست کاش محاوره
مساحت آن کند اقول ترا نه سخن زبان کلاک سخن سریان پیشین در مساحت این
محاوره کوتاهی خود نکرده چون ستور مانند کتب این بزرگان از چشم مطالعه خان
تحقیق نشان احتمالیست و دراز کار غالب که با وجود اطلاع به تو نظر قبول بر آن نشاند
افضل الدین غافانی در تحفه العرفین در جواب حضرت علیه السلام میفرماید که قسم

و هشتم سر + با خواهر بزرگ خرد و پرور + مصلح الدین سعدی در بوستان بسیار بد شنیدم
 که بایندگان سرست + خیانت پسندست و شهوت پرست + قوله در حضرت شایان
 دل گمراه نگهدار + پاس + دب خاطر آگاه نگهدار **قال** معنی مصرع اول بفتح قاصر فقیه نیاید
اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی
 تا مباد بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی از وسوسه زند که منافعی او بآن مقام باشد این شعر
 در عاقلست اما این قدر است که مدعا مصرعه ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطر بای
 آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس
 لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده و دوسه شعر درین
 این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید **چو گشت از فسوس جهان پیران**
جهان بکشتن نگهداشت پاس + بابا قغانی گوید **خوننا به باکی خورم ای عشق**
بنی زوال + من بخیر شدم تو نگهدار پس من + معترفط **ندارد تاب آه**
نیکچرخ آینه روی من + نگهدار یاری حسرت کشان پس **نفسه را + جلال سیر گوید**
گو یاد دوست پاس سر خود نگاه دار + چون چنین آنگه چشم حسودش در پست +
قوله ساقی گفت بر تو بهارست + ای رحمت کردگار بر خیز + قال **بر خاستن رحمت**
عجب عبارتست **ای رحمت بر خیز** **صحیحست نه رحمت بر خیز** **هر چند در مصرع اول گفت**
ساقی را بر تو بهار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت نتوان کرد **اقول** اینجا خطاب
 بساقیست گو آن رحمت فرض کرده باشد و این از آن عالمست که بمشوق گویند
 ای آفتاب بر خیز **قوله** **از آن سبب که زلف تو کرد و شانه کشی + بخیر و دودل و دستم**
بهیچ کار هنوز + قال **شانه کشی دست سلم و شانه کشی دل بهیچ معنی ندارد و این گویا**
سهوست و صحیح در مصرع اول کرده بودم **بصیغه مبتذل که در بصیغه ناصبی و ما را برای این**
سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ کفیه یا آن ایشان را بر آن اطلاق
هست یا نیست **اقول** **جوابی که ایشان هست از عالم المعنی فی بطن القائل است**
اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کشی و دست کشام کار نه رفتن دل بسبب همین شانه کشی

دست و بس و حاصل شعر آنست که چون دست من در زلف تو نشاند کشید و هیچ کار دیگر نبرد
و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل ز هیچ چیز ملفت نخشد و غایت ثانی الباب آنکه عبارت
شعری ابجمله قافیه و در صورت صیغه منظم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار
نظیری **س**نی جامه کنم بپاره و نی سیده زخم چاک + دیر نیست دل و دستم ازین کار
شکسته + بس تنگ حوصله ام دست دلی بخوابم + که بگیرم بفغان من فریادرسی با ناظر
آنست که خود از عبارت شعر کفن خافل بوده اند و متکلم را مقابله با ضعیف نموده و حال آنکه
مقابله متکلم بغائب میبایست و گرنه ضعیف هر دو اند و قوله لترج بازمی خشی می مرز خاک حزن
چو سبزه میداد آنکشت ز بهار هنوز **قال** بعد تامل و شرح میشود که لفظ هنوز در اینجا هیچ کار
نمیکند و بیکار محضست **اقول** سبب بیکاری لفظ هنوز بر فقیر صهبائی هنوز منکشف
نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده اتم این وقت چنین چنان میشود قوله
شب سودا ز دکان کفن پریشان تو بس صبح صادق نفسان چاک گریبان تو بس **قال**
مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود و مهندا چاک گریبان را
با صادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میاید **اقول** شعری چند
ست صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر **ص** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت +
آنچه نوشته شد بحیطالغناظرین این کتاب درآمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان
از زرو که دام نسبت تملکشان میکنند مدعی شاعر آنست که هم سودا ز دکان پروانه تواند
و هم صادق نفسان دیوانه تو امی اهل مشرب ارباب نهیب هر دو میل تو دارند و از کجا که
صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگ نیروی ختم تازه و ترست +
چون خامه زخم زخم جو بیار خویش **قال** مخفی نیست که دی را با سخن هیچ کس نیست
و نیز در موسم دی نم جو با خشک نمیشود و برگ نر و ختان در آن ایام بسبب خشکی هرگز نیست
چرا که در آن موسم برکت میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشد **اقول** شیخ چه میگوید
ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب به بارست نه مخزان گو باریدن ابر
در آن ایام نیز بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت کباب این موسم برای درختان چه کار میکند این

مونسم بنگام نشو و نما نباشد و پیر مردگی برگ درختان درین وقت ظاهرست و بعد ازین
 گویم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی با آنکه بنگام پیر مردگی برگ و گلست سخفم
 تاز و دیاربست و مثل خامه از خم جویبار خویش خرم و تازه ام نهی آبیکه در جوی مست
 برای من کافی و بسندست بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جویبار اینها در
 اینها هیچ فائده ندهد شاید خان آرزو را از لفظ خویش و همی ناشی شده و مفاد شعر چنین
 تجویز کرد که اگر چه در دی جویبار خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
 لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای مست و لهذا گفته اند که در آن وقت هم جو
 خشک نمی شود و آن قول که آمد آن شوخ بهیچمن و زنگس مست + جلوه قامت او دید و او سر فلکند
 قال زنگس با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدین آن خجالت کشد و در صورت
 این مصرع بهترست ع و دیچشم سمش او سر فلکند پیش + اقول ظاهر او بدین جلوه قامت
 ازان عالمست که گویند فلانی همین که صوت یا چهره او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب
 کمال یا بهتر یا مورد دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صوت ای همین که قامت او در باغ
 جلوه کرد ای او در باغ در آمد زنگس خجل شد و خجالت زنگس نه از سبب قامت بل از جهت
 خوبی شیمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب مقررست چه موهم آنچه ایشان گفته اند
 است قوله هر سر موی من بوی تو خوشتر ز هم اند + خط مشکین تو خوش لعل چلیپای تو خوش
 قال مخفی نماد که فقیر درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر ز هم اند گفته
 و لفظ هم اند و چیز را تصحیح می خواهد و لفظ هر نیز برای کل فراوانست دوم آنکه در مصرع اول هر
 موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف او خوش گفته سوم آنکه خط مشکین بسبب تنگ سیاه
 گویند نه از جهت بوی خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موی
 سمن بود بر خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش آن را میگفت
 اگر چه آن نیز چنانکه باید نیست اقول ظاهر امر او معترض از قوله لفظ هم اند و چیز را است
 که با وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گویم ذکر مفضل مننه ناگزیرست و چون مفضل مننه نیز درین
 مقام هر یک از مولیت تصریح آن بدون همه ممکن نیست ازینجاست در انشای ظاهر و حید

در تمیکه بجهت اعتیاز الویه سپاه نوشته شتر بر صنفی از اصناف این شکسته شمار از مرم به نشان
ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان تم بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرمودیم که یک
از پلریگیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامه هیچا و زمان
مقابله اعدا که در آنرا فصل شگفتن گلهای مطالب هنگام رسیدن آثار و آریست از هم
ممتاز باشند انتی چه تمهید باشند چیست بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست
که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی
و جوی و حیه دارد پوشیده نمائند که هر یک مفضل مفضل منه قرار دادن ال از آنست که مقصود
در اینجا تفضیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل از خود خواهد بود
پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سره گفته
ای دهانت ز لب لب دبان شیرین تر دهنده شیرین سخن گفتن از آن شیرین تر
و به صورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش است و مصرع ثانی بیان همین
و موی حسن بگو گفتن خطا البته و جوی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته
که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت مقام احتمال گفته چنانکه درین اشعار قاری می بینیم
با این سر تسلیم که بر پای تو دارد عالم خطر از زلف حسن بای تو دارد و نظم
آخر از آن جمال فروغی دلیل سازد دل کرده ره دران هر زلف تو ما غلط یمن
و دو تار درین هر دو شعر بحسب مقام بیج افاده دیگریست قوله خون بها صید ترا
حلقه فک است سرشوریده بآن زلف چلیپا مفروش + قال نفی در کلام بلا
تابع اثبات است در صورتی که سرشوریده را با زلف نسبتی میدهند مفروش صوت صحت
میداشت اقول انکار است سرشوریده با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناس
توانند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گرنه بآنکه در بعضی از مقامات
ادعای مخفی کافی باشد اسیر زلف قیدی زلف خود این معنی را میخواهد معنی آن عالی گوید
اسیر زلف گشتن بهست آسان همین باز همچنین خواب پریشان و اینک اسیر
مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قاصد مقصود اینست چه این گونه مسامحت

در شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صا حبان فوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بمعنی
 شناسان دوریاب پوشیده نماند که گویا معشوق میخواست که سر شوریده عاشق را با لبت
 ببندد پس عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که من
 در قمارک تو بسته شود چه ضرورت که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوارا کنی
 قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل هستی ناخوشست و زده ناخوشست و خار خوش +
 قال سخن فهم میداند که لفظ ناخوش در اینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست
 اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خار بوضوح بیوندد و مخفی نماید
 که درستی سبب بخودی و از خود رفتن حرکات دوران کار سر میزنند و سر رشته ادب از دست
 میزد و زنده عیوس و ترش سویی باشد و در خار سبب برهی طبیعت ناسازی مزاج صحبت
 ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد در تصوت معنی شعر آن باشد که هر جا صحبت
 از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب
 و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش لطیف و رغبت
 در خاطر جای دهند چون آن معنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود دست یا نیست قوله
 از سیر گل بدیده خلد خرابی رخت دور از قدرت زجاوه سرور و آن چه حظ قال مقولم
 که از سرور و آن چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از آن سرور متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت
 خواجیه شیرازی قدس سره چندان بود که شمه ناز سبی قدان بدکاید بجلاوه سرور صنوبر
 خرام باد شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن هست نمی آید هستی هست که
 جناب شیخ در تازی مضمون است چنانکه به متبع از متبع دیوان ایشان ظاهر است اقول
 آنچه گفته اند ظرافت و مزاحی پیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم را بآنها
 بسختان دوران کار کشودن و پانزد من وضع ادب بیرون نمودن منزه است آنچه از قیاس
 سرور و آن بر سر و صنوبر خرام دریافت میشود نیست که در احتمال خصوص سرور و آن
 تردوی داشته اند سندان از اشعار سائده که ام پیکش اهل نظر میگردد و صائب
 آلاءم ساقی شمشاد قدس باغ در آمد که طوق فاخته آغوش گشت سرور و آن اهل جلال اسیر

۱۰ از سیر باغ و بادیه لذت نمیرد و آنکس که گرد و باز سر در وان شناخت بداند بگذارد
 جگر ناله من سرور وان + قامت جلوه پناه که بیاد آمد + سیرموز مجنون بهلوی او چه غم دارد
 غبار در نظر موزون تر از سرور وان دارد + ملا و خشی ۱۱ گل این باغ بسی سرور وان بسیار
 وقت جان دل و روح خروان بسیارست + قوله رنگ پرافشان من بد شهر بسیارست +
 او فلک سیر من تحت سلیمان عشق قال غریب عبارتی درین شوکار برده که بد شهر بسیار
 را با تحت سلیمان عشق مقابله نموده مهند آه را تحت قرار دادن دورا و کارست اقول
 حمل بد شهر بسیار رنگ حمل مشبه به بر شیه است چون ید شیر و عجم حاتمست مراد آنست
 که آه من برای سلیمان عشق حکم تحت دارد و رنگ پرافشان من مثل هدایت که از طرف
 سلیمان علیه السلام بطرف سیارفته بود و ظاهرست که رنگ پیغام عشق به عشق میرساند
 باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میرد و در صورت مقابله بد شهر بسیار
 با تحت سلیمان باشد فقط نه با تمام تحت سلیمان عشق باقی ماند تحت قرار دادن کن اگر عتبا
 فلک سیری همچنین گفته چه مضایقه گوشت تحتی ازان ظاهر باشد ملا نورالدین ظهوری
 هوارا که بمعنی حرصست در بیان از دواج حسن عشق تحت بسته هوارا یا مال کرده که تحت
 اینست قوله خزین چند سوسن بانی کنی ز ندارد در بر برگ افسانه گل + قال هر چند
 سوسن با نهاده دارد لیکن زبانش گویانست که سوسن بانی بمعنی بسیار گویی مستعمل شود
 اقول هر چند زبان سوسن گویان باشد اما آخر برگهای او را ز زبان بگویند و در صورت
 اشبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد بآنکه کلام شعرای فصیح زبان موید آنست
 ظهوری گوید پسندیده که سوسن نکته دان بدین سخنش منی بر زبان ظهوری
 تفرشی در خانه تشریف عیاس را با خطاب بساقتی گفته ۱۲ بمن ده که سوسن بانی کنم
 شوم سرور و قصه دانی کنم نظامی ۱۳ در خشت نشطوبی دلاویز تر دگیا بهش سوسن
 زبان تیز تر ظهوری در خانه مینا بازاری آرد بشر عقول عشره لسان سوسن زبان
 زبان حسنت و آفرینم بر کشاد قوله بریر تیغ تو از شرم ناشکیبایی + چون میگزم
 آنکست زینهار خجل + قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته آدل نک

در محال است گشت گزیدنی نباشد بلکه در دست و پایی بود و دوم آنکه انگشت زینهار در اینجا
 چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شر مطلق نخل چه میکند چون ما مردم هندوستان فارسی
 خوب نوبز نموده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن بیش محاوره دان این قسم کلام از بلغا
 صادر نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ بر ادی قوله جبریل باین مرگ مروت
 که جان را بر پروانه صفت در قدم یارفتا ندیم + قال این بیت غیب ترکیبی دارد و طر
 معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد
 اقول صحت معنی این بیت بر باقیست مرگ جبریل موقوف چرا باشد بل این معنی را بکن
 شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوقست بر قرب جبریل با خدا
 و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب شده که جان را بر پای یازنثار کرده ایم
 جبریل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربست پس اگر این قدر
 قرب اورا میسر شد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبریل انشده
 گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحی دیگر لطفت شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از مذمت
 آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم یارفتا ندان بر
 تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب دوست باین
 پایه که جبریل بآن میرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
 که وجه شبه در واقعیت اندک تا مل کرد نیست قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم +
 از خود بیاد آن قدر عنابرون ویم قال این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن رفتن
 یک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاوره اهل زبان باشد
 هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جاده این اعتراض منمزل مقصود نمیکشد
 و اگر میگشت مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت آنست که بیرون
 رفتن در محل مطلق رفتن استمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
 رفت یا از جانی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر مخصوص لفظ از خود
 و از خویش یا سوسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسان است نه با لفظ بیرون یا بهر

ازین صور چهار گانه تعرض کنیم و گوئیم که صورت اول البتہ معنی ندارد و چه رفتن بیرون رفتن
 نیست و این از ناخن فیه نباشد اما فی وثالث مستقل و موافق محاوره نهان است
 نظامی فرماید **چو بیرون** و دو گوهر جان زرق + گریزد از آنجوابه خویشتن + معرقت
 گوید **بسر عینکه** من از خویشتن بیرون رفته + چه احتمال که گیرد کسی سراغ مرا + **هاتقی** است
 دستش چو زکار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون + و رابع جمعت بصوت
 ثالثه صورتی علیحدہ نیست چه مراد بیرون رفتن از جایست و چون رفتن سبب معین
 میخواهد ناگزیر لغز می آید آن کرده میشود و پس این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا
 بیرون روم کرده توضیح بیان رفته بطالعہ درآمده باشد و در شعر سلیم هر سو بیرون
 رفتن نیز آمده با آنکه تعین سمت مقصد نیست و هوذا **نی** همین تنهار که کنعان اینجا
 بسته است + پیرو عزت بهر سو کاروان بیرون رود + قوله گلاب از خوی بی آمیخته
 خونم بجوش آمد + بخاکم درو جامی ز تختی همشید گردیدم + قال مقابله خونم بجوش آمد
 و همشید گردیدم بر ظاهر است و نیز آمیختن گلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود و قول
 رعایت مقابله اگر نباشد گو میباش و شعر بینی بر سبب طلب نیست تا باید گفت که آمیختن
 گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل
نظیری گوید لطف می خون در گرافس دهی آرد بجوش + قول نایم چنگ طبع نمر
 می آرد بجوش + حافظ شیرازی **ساتی** بهار میرسد و و جرمی نماند + فکری کین که
 خون آن آید چو خم بجوش + جلال السیر **تنغ** برکش دیدم خون من بجوش آمد +
 خنده زد گل زخمی ناکه در خروش آمد + یعنی رغبت مشوق برای تلغ خوردن از قوت خنده
 و آن خون بجوش آمدن دیگر است که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب
 استعمال کنند با خود است ازین معنی عرفی گوید **خون** سردی که بر تو بجوش زند +
 از عروق وجود بیرون باد + قوله بنزد شعبده بازان پیاده فرزندت + منم که نقش
 و غل با پیر دون نزد دم + قال پوشیده نماند که لفظ نزد در اینجا محتملست نظر پیاده و
 فرزند بنون نژادی معجزه و نظر نقش برای مهمله معنی بازی معروف مہذا قصد لطف شعر

معلوم نشد **اقول** ظاهر قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود
 پیاده خود را فریزین می سازند ای کار خود را بهتر میکنند انانم که با آسمان کینه غل
 و فریب بکار نبر و موالا اگر بخوبی تم حلیه و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از دیگر فتم
 لیکن این قدر هست که فریزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علامه
 بحلیه و فریب ندارد ووشاید که چون امر شطرنج خود شعبده بازانست آن چنین تعبیر کرد
 قول در دیار آن بمنست بدل مای نهند آه اگر زین سفالگان چشم دومی در شتم
قال در نهادن مشهور نیست **اقول** زبان خامه سیر آهنگ طالبای ملی با بکند
 میسر آید از جور حبس ای که کفخان مثال از این دروهم پهلوی اندوه چاه نه
 لیکن بعد تامل ظاهر شود ازین نهادن تانها در در بدل فرقیست بسیار چه در شعر
 طالبان از عالم نهادن چیزی در پهلوی نیست که مراد از آن مجتبع کردن اشیاست و در
 شیخ و راگین کردن الم و ادانت بمعنی اول خصوصیت بماده ندارد و بمعنی دوم البته
 مندر میخوابد **قول** که پنجم جمله ذرات جهان هر سنگ خورشید اند عیالعل و خارا نمیدانم
 نمیدانم **قال** عیار زر مشهورست عیار جواهر از جناب شیخ سند شده معند مقتضی است
 که میگفت لعل و خارا پیش هر مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم **اقول** عیار
 هر چند در لغت سجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتست اما شعر او را شمای میگزینیر استعایل
 کنند و این مجازست **صائب** توان ز رخم گرفتن عیار جوهر تیغ و زجوی
 بود حال کو بکن کوشن عرفی گوید جوهر اول که فرزندم ز بیابا کی نوشت
 آن زمان سجد عیار تو هر یکتای من محمد صادق القاسم عیار سستی می گل کند
 دست قضا ساخت نمی از صراحی پیکر طنبورا و خواجه جمال لدین سلمان
 زهی نقود کلام ترا عیار که خبی غیا بمنت ترا خواص رو و لفظ از رو فرید علیست
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده شش انگ عیار
 آب و گل شان وینا چهار دانگ دل شان و اوله هست بمعیار عشق گوهر تو
 کم عیار هست بازار دل یوسف تو کمها و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار

معرست کما قال **ه** بیا و آتش حال آن سنگ خرد که پنهان بود آن فرشته
 سپرد ترازو طلب کرد و در کوش عیار از بسیار سنگش قزوق بود بار معنی شعر
 انشت که حمله درات عالم در چشم من به سنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا
 قرار داده اند ای لعل از دوا بل روزگار وزن جد است سنگ اقدرد جد است این را
 من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست نمیدانم دوم برای تاکید آورده ازین تقریر
 واضح شد که قوال عیار اینها نمیدانم قاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر
 فهم گفتند و در مدار الافاضل عیار بمعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی ننهادند
 کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که حمله درات
 در چشم من به سنگ خورشید است ترازوی لعل و سنگ نمیدانم که آن تعریف هر واحد
 تو انم انتمی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را
 اعتبار نمی نهم چه درینها فرق در واقع نیست قواله زان پیش که در زلف تجلی شکافت
 دلهای همه در شکن موی تو دیدم **قال** زلف تجلی طرفه ستاره است با وجود این از
 افتادن شکن زلف تجلی به قصد فرموده گویا جناب شیخ درینجا خواسته که بطور و طرز استاد
 تو را بدین ظهوری ترشیزی مطالب آبی بکار برد لیکن ششج میدانند که از عهد
 طر زان غریزان براندن خیلی دشوار است **اقول** طر بلفظ طرفه میخواهد که اضافت
 زلف تجلی بر آنیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از نظر فکی نباشد چنانچه زلف
 گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی
 معترض میدهد و اگر مراد استعاره تجلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن
 آن خود طر فکی دارد چه آنرا شاید قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده مضروب نیست
 که در شب چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تقی زانی در مختصر المعانی در تحت
 قواله ثبت لک شبیه امر مخصوص بالمشبه گفته من غیر آن چون هناك امر متحقق حسا و عقلا **تقریر**
 علیه اسم فلک لامر و آنچه از قصد تفسار زلفه گفتن آن بر بیان معنی شعر موقوفست
 معنی ننهاد که شکن از لوازم زلفست و چون خوبان موها را بکلفت بکشند تا چنین بهر

و زیاد نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چنین زلف
 تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلف خود را بشکند آرایش نکرده بوده که دلدار را
 گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گویم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته
 ای هنوز جلوه نکرده بودی که دلمای کائنات عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل
 مضمون این شعر است **س** پیش از ظهور جلوه جانانه سوختم آتش بسنگ بود که باخا
 سوختم لیکن این شعر از لغات خجسته و غریبست برابر اباب خر خجسته نیست که قطع نظر از سیاه
 که در زلف باشد اگر محض باعتبار در انبی که در شعله باشد تجلی را با زلف تشبیه داده آید و در
 نیست **ق** که زبند تیره دل چون شمع روشن گریه برون فتم بیای خود باین بزم بزم
 از سر برون فتم **قال** هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست
 که تا حال زبند تیره درون از پر تو ذرات فائض الیه کاتایشان کم نورست مظهر حضرت
 شیخ در اینجا مسئله را که بموجب آن تکلف در اخبار جابرست بکار داشته لفظ روشن
 به موقع واقع شده چرا که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ اگر در اینجا جزو است از لفظ روشن
 نیم معنی شرط و اگر واقعی گویم هر دو طریق زائدست در اصل مطلب دخل ندارد در این مقابله
 تیره آورده باین همه از سر گفتن شمع بتند است **اقول** روشنگر بمعنی مطلق روشن
 کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید **ح** حسن عالم سوز اورا ساعی در کار نیست
 چهره محرابش یار و سنگری در کار نیست لیکن چون بدیده تامل نگریسته آید معلوم شود
 که روشنگر درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که
 روشن کننده شمع از بزم بیرون فتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن
 کننده شمع باشد و لیس کند که بل تشبیه به محبت پس مطابق در مصرعین صورت
 نمی بندد و درین صورت که حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از بزم بیرون فتم
 حال من نیست که بپای آمده بودم و از سر بیرون فتم مظهر هست که شمع در بزم بپای
 می آید و چون از جانب سر میسوزد و بوی از سر میرود و کوله بخشور عده دیدار از صفت
 رخ تو بینم و زمار کفر پاره کنم **قال** معلوم نیست که از عده دیدار حشر چارده فرموده

مطلب خود دیدارست مهندیدین وی معشوق پاره کردن زنا را به سبب است آخر
 مراعات شعر هم ضرورت است **قول** ظاهر نصیب شدن حد و پاره و حشره عبارت
 از ظهور اثر و عده دیدار و حشره که حصول دیدار باشد و خطاب معشوق حقیقت زنا کفر
 پاره کردن روی معشوق از عالم جامه پارسائی پاره کردن سر و است که از غایت
 ذوق و شوق و بی اختیاری صوت می بندد و شاعر خود را کافر زنا را بنده قرار داده و این
 معنی ظاهر است که چنانکه اهل فرقه و پارسایان اگر بیدین معشوق دل زدوست نمهند
 جامه پارسائی پاره کنند کافر زنا را بنده درین چنین هنگام همان زنا خود را که سبب آن
 قید بند هست پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار خودی و بی اختیاری
 و ذوق خود است یعنی اگر دیدار و حشره نصیب شود رخ ترا به بنم و چنان از خود روم که
 زنا را که علامت تقدیر است پاره کنم و از قیود برایم لیکن حق آنست که معنی این شعر
 بغایت تکلف میخواید چه نصیب شدن و عده معنی ظهور اثر آن گرفتن و زنا کفر
 پاره کردن محمول معنی مذکور کردن از راه دو منزل رسیدن تا این همه پاره
 کردن زنا را حصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده که رام لطیف میکند و شاید از
 نصیب شدن عده دیدار و حشره مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود
 با عاشق و عده حشره کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عمر و عده آنقدر دراز
 که دیدار تو بر قیامت افتد و جدو حالت من هم در رخ تست پس یعنی ممکن نیست
 که از درازی و عده به تنگ آمده دل از دیدار تو بر دارم و در اشامی آن معشوق دیگر
 پیوسته بیدار او و جدو حالت کنم ای بیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتوانی که
 مراد از زنا کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دل من که سخن تو ندیده ایم ایمان کامل
 نیست چون در حشره دیدار تو نصیب شود این زنا کفر که در گردن داریم کن وقت بیدار
 رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب وق میدانند که این معنی نیز چندان جا
 خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت چندان تنگ و خسته اند که
 قافیه معنی درونیکه از وسعت حمت آفرین میبارم که در می از غیب بر رخ اندیشه من

بگشاید و دیده باطن را بحال پرورشیدگان سرلوق این شبستان متور نماید و این بودم که
 بنی از دیوان نظمیری بنظم در آمد و آن نیست **س** چو روز خشر نقاب از جمال
 برداری بکنی بچشم پرانده بین نگاه نزاع معلوم شد که ماخذ شعر شیخ همین بیت است اما
 این قدر است که نظیر را کار فرموده چیزی از پیش خویش افزوده چو معنی بیت مذکور
 آنست که اگر تو در روز خشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه چشمی که برانگنده بینست نزاع
 که روی او را گذاشته روی دیگری چرامی بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در
 روز خشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس بایره کردن تار و نصیب شدن و صده
 از ملک شخت و باقی از اثاث البیت بیا که نظیری که دست غارت و از کرده بازخا
 خودش فراهم کرده اند **قول** حزن آسان گزتم میشود ربط سخن حاصل قبول خاطر دلها
 خدا دوست میدارم **قال** در مقابل آسان لفظ خدا و آورده و حال آنکه شکل آید
 خاطر دلها چه طور عبارتست معذرا حاصل معنی از خواجہ شیرازست **ع** قبول خاطر و لطفت
 سخن خدا دوست **اقول** مقابله البته چنانکه باینست شاید که چنین گفته شود که عبارت
 قبول خاطر و شود حصولت مخدوفست مصراع ثانی علت آن مخدوف کاف تعلیلیه یعنی خوشتر
 کردم که ربط سخن باسانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر و شوارست زیرا که میدانم
 قبول خاطر اوست خدا و او که تحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور قبول
 ذکر آن در اشای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نفیچه تقدیر
 آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها و احتمال واردی آنکه در دل ستاره بکجا
 باشد دوم آنکه تجربه بود و قبول خاطر از معنی لفظ خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیردن
 شعر نظامی **س** نصیحت پذیران اندر شاه و سوشمنی مرگ جستند باده و عجبست
 که در خاطر و دلها و اعطفت باشد که از تصرف کتابان کور سواد حذف شده **قول** جانکه
 نگاه تو بود و حاجت من نیست بپر وای چراغی شب حساب ندارم **قال** نگاه معشوق با
 مهتاب ستن اختر است باز جای نگاه محبوب شب مهتاب گفتن تازه مرسله الله تعالی
 عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را مهتاب بسته و نه جای نگاه را مهتاب

بلکه مصرع ثانی بر سبیل تشبیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج به شراب
 داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای خراج داشته باشد و این را از
 عالمست که درین فقره ظهور یست **شعر** نقد او خصائل و محصر کمالش آب دریا
 بکمال مشیت پیمودن در یک صحرا را بسجده انگشت شمردن مبردقت فہمان پوشیده نیست
 کہ تشبیه کمال ہر یک منظور چہ کہ در واقع نیست **قولہ** آرام خزین از دل من شور لبست
 چشم نمک انباشتہ ام خواب ندارم **قال** خود رفتن کہ شور لبست بر دطنی وارد
 پس بہتر چینیست ع آرام خزین از دل من شور تو بردست **اقول** مراد معترض
 آنست کہ شور لب موہم معنی تلکینی و ملاحظہ لبست این در صفت لب معشوق آید گو
 مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اہل فہم نہان نیست کہ معانی الفاظ شستہ را
 بقرائن از ہم میتوان شناخت با مثال بن طرف رفتن و بقرائن قاطعہ نظر نکردن
 از نتائج او ہامست و وہم را چارہ نیست **قولہ** در آب دیدہ یا در سینہ پراڈر اندازم +
 دل بیمار خود را در کد این بستر اندازم **قال** آب دیدہ باضافت با سینہ پراڈر
 مقابل نیست درین صوت چنین بہتر میباشد ع درون چشم تر یا سینہ پراڈر اندازم +
 اگر گوی مقابله آب و آذر از میان میرود گوییم گو برد و مقابلہ چشم و سینہ کہ دو عضو اند
 و دو جزو و اولند صوت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست کہ مقابل آذرست **اقول**
 مقابلہ ہر چند بظاہر در آب و سینہ واقع شدہ اما در حقیقت در آب دیدہ و آذر سینہ نیست
 چہ ہر گاہ گوید مثلاً فلانی را در تور پر آتش انداختہ بدیدہ نظر دایم کہ مراد آنست کہ
 در آتشیکہ در تور است انداختہ پس مقابلہ در آب دیدہ و آذر سینہ متحقق شد و چون معترض
 تابع رعایات لفظی بہ ترتیب است کہ بالا تر از ان متصور نباشد معطوف را با ذصفت
 نمودن و معطوف علیہ اہلازم آب صفت کردن و مصرع خودش خالی از شکستہ نخواہد
 چہ سابق ازین خود ایگو نہ مقابلہ را منکر شدہ اند **قولہ** این سایہ بلند سر و یا خلیست
 عمری دین ہوست پروبال مینم **قال** لفظ است کہ رابطہ است بسیار ہموقہ واقع
 شدہ و سبب تعقید لفظی گشتہ بہتر چنین است ع عمر لبست در ہوش پروبال مینم +

اقول باین قدر توان پیچید که ازین جنس ترکیب در کلام گزین نیست سیما آنرا
 که سر رشته نخش با عنصر نسبت حرف زدن **قول** بلبل رود از دست بوی گل و زلف
 از نکست آن طره طار خرام **قال** بلبل را بنبل هیچ ربط نیست برین تقدیر صریح
 دوم نام ربوب محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف
 خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیز یا نیز بنظر رسیده نظامی فاشیه
 ز بوی گل و سایه سروین - به بلبل در آمد نشاء سخن - کلامی صفهائی گوید
 بهمد عدل تو گشتا تنگ در بلبل - بسوی عارض گلگیر و طره شمشاد و طاهر و حید
 در مکتوب اول فاشات خود آورده نشر و رواج جان بخش گلهای محمدی حدیقه نعت سروده
 مهر خاموشی از زبان محمد لیب خوش الحان خامه داستان طراز تواند برداشت آنچون
 جواب نکست که سبب مستی بلبل همین بواج بهارست از گل باشد یا غیر آن و از اینجا
 که طاهر و حید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
 و معنی شعر آنست که بلبل بوی امثال این چیزها از دست میبرد و بلند امن هم نکست
 آن زلف که مشابه نسبت خرام درین صوت تماش نسبت گل با طره ضرورت
 ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق رو نمود چه تشبیه زلف
 بسمن در بوکرده اند چنانکه سابق امثال آن در زلف سمن ساکنه است و بغیر ازین شعر
 کمال اسمعیل ثابتست **ه** هر سال رنگ عارض بوی کلاله ات به چاره غنچه اول
 و باز از بشکند - و بگل ازین قطعه سکند ز نامه معلوم میشود که در تعریف دختر می که میدهند
 او را برای سکندر فرستاده بود گفته **ه** بگیسو که زنجیری از مشک تاب - فروختن تالار
 چون آفتاب - از آن مشک ترکیب گل ریخته - مه از سنبله سنبل آویخته - و چون از تشبیه
 زلف بگل انکار در زیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکند ز نامه بوجهی بکار برده اند که
 بهیچ وجه بر کرسی بنی نشین ز بهمت اطلاع طلبا بعینه نگاشته می آید و ههذام از آب
 گل عرق گل و کلاله است درین صوت خلقت عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده
 بر طرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارت

از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دار و سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانه ماهست
این تخیل خالی از غایت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخیل درمی آید
که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبل آویخته انتهی و برابر آب فطنت هوید است که بعضی
در قوله از آن مشک ترکاب گل ریخته و مشک افاضل ریختن آب گل قرار داده و مشک
که زلفست ریخته عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آبروست و سنبله عبارت
از سر با اعتبار لیسو قوله زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبزه و زتار خرابم +
قال مسلمان با لعل چه نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شد در
کمینگاهت فدا سامان ندو پارسا + از دل تپتی شد سینه های طره طاری کن + **قال**
طره یعنی گره برست درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** کمین
کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طار در معنی مطلق غارتگر
و در دستعلت عرفی گوید + کنیب عدل تو در طبع آسمان حیل + که شیشه ایست
لبالب ز مردم آزاری + لبان نگارین خا و زلف شکینش + بروی هم شکند شیوهای طار
و فدا شدن در مصرع اول مجاز است و مراد از آن تالیع شدن قوله زخون دیده باشد پای
اشک غم آشانان + آب خویش گردد آسای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت و
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی باشک غم آشانان داشته باشد و نیز آسای گوهر غلطان آسای
تشبیه دور است **اقول** خانان حد حراب شود که دو بینان عرصه تحقیق بان چشم بند
بزرگ پیش پا را نمی بیند و بدان پرده غفلت از جلوه طراز آن پیشگاه حضور غافل می نشیند
انگار نسبت گوهر غلطان باشک غم آشانان طرفه مضحکیست که اگر گویش سخن نا آشنایان
نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت + گوهر اشک تشبیه است شهر که خامه او و تحیر
آن تکلیف نمودن و دهن او در تقریر آن کشودن آفتاب امشعل و نمودنست هرگاه گوهر
را باشک مشابهت است تمام و اشک نباشد مگر از در آشنایان غم آخام پس گوهر همین
باشک ایشان نسبت باشد و پس اگر گویند که گوهر نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط است گویند اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و این
 بهی البطلان است و تشبیه گوهر با سیاه اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه تضایقه خصوصاً
 وقتی که آن را غلطان گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحت دیگر است
 که اندیشه مقررین آن آشفته کلی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر باب
 دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش بآن صریح
 میکند سوم خون مایه اشک گفته و مایه بد معنی استعلاست یکی بمعنی بضاعت کانی رشید
 و انداز اسرار لعل را سر مایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است
 و از اینجا است که فارسیان علت مادی را برائی مافی نامند چنانکه علت صوری اسپیری و فاعل
 کاری و غائی را کرانی گویند و چون شعر مدعا شست باید که هر چه در مدعاست در مثل نیز بود
 پس در مدعا خون مایه اشکست بمعنی که باشد و در مثل آب را مایه گوهر گفته بل سبب گردید
 آسیای گوهر گفته و اینکه آسیا بدو گوید مایه آسیا نیست بل مایه آسیا بمعنی اولی و دست بمعنی
 دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضروریست **قوله** گفت گو
 چگونه در غم من حزین من یکس من غریب من خسته سوگوار من **قال** فاعل گفت
 نگار نیست که در بیت سابقست درین صوت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند
 اگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد **اقول** درین مقام مخفیست نمیدانی و خفیب و آسیا
 که شیخ فقط سوگوار من گفته بل خسته سوگوار من گفته و فطن لبیب ظاهر است که خسته مضمت
 بسوی من سوگوار صفت آن ای خسته من چنان خسته که سوگوار است این مخفیست که نشاء
 دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینه مقام از آن معنی آبا میگرد و اگر از قرآن چشم
 انصاف پوشیده شود و تبر الیسی که اقتضای مقام قائم بانست ارسیده نگردد و از خسته
 سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچنین گرفتگی
 ملتفت شود در عبارت مختصر چه نمیتواند گفت که **قوله** فاعل گفت نگار نیست منجر بمخاطب
 امی گو یا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت شصت از بیت شیخ اتفاق
 معشوقست بسوی او و انظار این که معشوق او کامروای غیرست چه لطفا که ندارد **قوله**

اگر خورشید را در زیر و امان میتوان کرد و نـ گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کرد
قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر چراغ مهر اگر در زیر و امان
 میتوان کرد و نـ **قال** انصاف اقتضای آن میکند که یک وجه مصرع شیخ بهتر است بیک
 مصرع جناب خان آرزو و اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ
 را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم گل تشبیه داده است و معنی شعر این است
 که اگر گل خورشید را در زیر و امان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز صورت
 امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را با آن ضم
 کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ چراغ صورت نمیدهد و در ربط
 بین المصراعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ در زیر و امان کردن متعذر
 نه خورشید زیر و امان کردن و نقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خورشید
 گل لازم می آید و گل زیر و امان نباید شد بل در و من میباشد و نه صورت اگر بمصرع جناب
 خان آرزو مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل با هم پیوند شعر خوبی شود **قول** پرواز نا توان
 غیر از طبلدنی نیست و دام نفس ندارد و بال بریده من **قال** لفظ نا توانی اینجا مناسب
 دال و فکار یا خسته جان میباشد **قال** چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ
 نا توانی مناسب بود و پس **قول** حزن از باوه توانم شکلیا شد تو خود دانی شکستم توبه
 برگردن زده و بال تو **قال** هر چند مخاطب و متکلم یکیت لیکن مراعات اسلوب کلام
 ضروریست درین صوت و بال تو بیجا است معذرا و بال گناه یکی بر دیگری سببی میخواهد
قال تغییر اسلوب یعنی رفتن از تکلم خطاب و بالعکس و امثال آن التفات است و آن
 مسئله است از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیرا تو غصت و افکار آن منکر و غصت
حافظ فرماید برندی شهره شد حافظ پس از چندین مرع لیکن به چغم دارم که در
 عالم امین الدین حسن دارم **شالو** رطرنی **ع** ز حسرت قدا و مر دعا قبت کشا پور
 جزین نبود ز فخل مراد حاصل با معذرا و درین شعر التفات خود نیست بل حزن را غیر خود
 فرض کرده و این تمسیت از تجربه یک از بدائع معنویت و در کلام بلغا بسیار التفات افتد

چنانکه **تو بخوشتن چه کردی** که با کنی نظیری بنماید که واجب آمد ز تو احترام کردن
گو یا زاهد و خزین هر دو را ز می خوردن بزور باد و آتش بود و او صبر نکرد و توبه را شکست
و بعد از شکستن توبه بخرین که گو یا هنوز از بیم زاهدان شراب باز ماند و خطاب میکند که ای
خرین تو خود میدانی که من از باد و شکیب نتوانم که در من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
بمحاطه نیاردم اما تو که از خوف هر اسل و دست بباد و دراز نمیتوانی کرد و بال توبه
و بال تعدی که در حق تو کرده برگردن و باد و بعد از اجتماع این تقریر معلوم میشود که قوله
گناه یکی بردی یکی سببی بخوابد نتیجه این اعتنائی معصرت چه و بال گناه یکی بردی یکی
مقام مغلطی ندارد و بال تعدی زاهد هم برگردن اهدست کما مرطاب هر چنین فهمیده باشند
که و بال شکست توبه برگردن اهد و راه این احتمال وقتی میشود که التفات باشد چنانکه نعم
معصرت و این خود باطلست کما لا یخفی علی با الهن قوله محسبک عنان مژده کاوت
شوم و نگین نشو بخون و عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف است
و سوار عمل شود و چون مژده را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع و دست اطلاق سبک
بر مژده درست نباشد **قول** احتمال این لفظ در صفت هر چه فی تکلیف قرار باشد
اعمال آنکه سب سوار بود یا غیر آن کثیر الوجود است **حافظ گوید** غم سبک عنان
و جنبش آورد و این پایدار مرکز عالمی ما زیم **میر خجاست** هنوز خوشه نادان
بود که شوقش نفس بسینه برق سبک عنان میسخت و درین صوت اگر سنان را
با اعتبار بقراری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه
معنی آن نسبت بمژده شو محضست که بجای مژده نگاه بودی مضایقه مذاشت
قوله از نسخه چین و حسن قبح انتخابی از خار تند خونی و زگل و خاک رفته **قال** این شعر
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تند و حال آنکه مقدمه بر علت
نظیری گوید **بوی یارین** است قافی آید و کلمه از دست بگیرد که از کا
شدم و اگر گویند همین است قافی از گل یا دیگر رفته پس گویم تند خونی خار هم ازین عالم باشد
اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه در شانست بر ظاهر

که تندخونی در خار کا طست و وفادر گل نهض پس معنی مصرع آن باشد که تندخونی که بجا
دارد از خار حاصل کرده و وفای نهضی که در دست از گل پست آورده قوله گردد
سأش شود از نکست گل مشکین تر به هر که از جلوه رخسار تو از جارفه **قال** جلوه
رخسار را با مشکبونی هیچ نسبت نیست بگل اگر گدازه میگفت و جوی دشت **اقول**
مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعمل اگر چه از مشک نباشد ظهیر می تفرشی می آرد
ششم مشکین نکست به لغت منقبت که عطر سانی نسیم صبح خیز نفس از غنچه دیان ثنا
بیرون دمیدن که دشایسته شمال لاله سرخ محمدی گلهای لاله و لاله و لاله نکست گل
مشکین گفته و بوی که در گشت از مشک نیست خوشبو تر از نکست گل گردیدن که دیتا
جلوه رخسار معشوق از آن جهت باشد که اگر گل می بندد و خوشبو شدن چیزی از
گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار سائده دلالت دارد برین که بایدن عطریات مثل
مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود است چنانکه **ع** جوش سودا می نماید و در نظر باز
ازل به بر بیاض سوی خوبان مشک معبر گسوده اند و غالباً با باغی که دوست دارد
داوه ثقالت ازین جهت رخسار را مشک بسته **قال** ای خط ریحان و
خالت لاله و رخسار مشک ز گشت آهوی چین و غمزه خوشنوار مشک ای خط ریحان
و خالت لاله و رخسار مشک ز گشت آهوی چین و غمزه خوشنوار مشک اما در تشبیه غمزه
بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذرتیز درین شعر **صفتی** اگر این چه
باشد بعید نبود **ع** قوی که نیست عذرتو مشکین و هنوز منم که آتش خست نیده و دود
اما درین شعر باعتبار سودن لعل و دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار مشک
بتصویر دریافت شود مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردید باشد قوله که خلوت خاصیت
نمی آید چنانکه در دل اهل نیاز می آید **قال** دستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر
در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ اینست
که مرصعات علیهم الرحمة بسببه **ع** از صدف گوهر شوار نیاید بیرون و بصفا نیکی
تو از خانه بر می آئی **اقول** پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف

پیدا میشود و یا داده آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از این میان در صدف ظاهر است
 آمدن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بر داده آن یعنی
 قطره باعتبار اینکه بگوشت بود قول دوم عالم از فروغ روی او یک چشم بنیاشد نه بینی روی
 هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر متاتل پوشیده نیست که معنی این بیت
 صحیحست و تعبیر آن نامربوط چه اگر در صورتیکه عالم همه چشم بنیاشد باشد شک در صاحب
 بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست چرا باشد و لهذا البته صاحب نظر بودن مخاطب
 روی هجران چنانچه بینی پس چنین بهتر است **دو عالم روشت از جلوه اش دیده**
 حارث یعنی مانند شب هجران تو که صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
 بنیاشدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی گوشت
 چشم بنیاشد محل افتادن اشباحست نه اینکه فروغ روی او صاحب نظر گردد و دیده تا آخر
 نگویم لازم آید و فائده لفظیک آنست که همگی فروغ و یکجا است ای از فروغ روی او
 مجموع دو عالم حکم یک چشم هم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر می آید پس اگر تو نظر
 که در خود دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود
 و قوله اشترط صاحب نظر بودن آنحضرت که زبان مبتدیان کتب خانه سخن بآن
 استناد نشود چه جای منتیان در رسد محال چه اگر مراد آنست که بشترط صاحب نظر بودن
 ندیدن ممکن نیست بیجاست زیرا که آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در نگاه
 من نبود پس وی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن وی کسی
 لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرورتیست که
 هجران نصیب او نشود و ناروست چه هرگاه صاحب نظر یعنی کسی بود که لیاقت دیدن
 داشته باشد و جلوه محشون را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته
 باشد در غفله آنکه گفته چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قول** که شکار اندازا تا آنکی
 افتد رحم در خاطر کسی داریم و شمشیری سری داریم و فکر کی **قال** بهتر از رحم افتد

رحم آیدست محمد استگار چه شمشیر و فتر کی داشته باشد هر چه از خود باشد این قسم او اگر در شوق
چنانکه کلمه گوید **براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیانی + ولی دایم داند و بی سری**
دایم و سوداکی **اقول** اقتادن چیزی در خاطر و دل محاوره مقریست بمعنی وقوع آن
در خاطر و دل اختصاص با مخصوص ندارد اما استعمال رحم بآن نامناسب باشد مگر **حاجی**
گوید **ترا که معنی در خاطر افتد + که در سلک معانی نادر افتد + عرفی گوید + در دل**
فتاد سایه طبع بلند تو + گفتم که این سرود بصفه آسمان علم + با آنکه لفظ اقتادن درین مقام
فائده دارد که درآمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در اقتادن اختیار باشد
در اینجا که معشوق بر محبت این چنین کس رحم اختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا
شود و اینکه گفته اند شکار چه شمشیر **را که گویم هر گاه این شکار طالب محبت آن رحم کنایه است**
از قتل او پس اگر شمشیر و فتر اک هم داشته باشد چه استعداد دارد و در خاطر میگذرد که غالباً او
عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود
ای سگی دایم شمشیر میباید تا آن را بر دوسری دایم قرآک میباید تا آن سر در آن فتر اک
بسته شود و قرینه حذف این چنین کلمات در اکثر بای تجتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی **س** هر چند که است
گوید اما خاموشی این ستم فرار ای او را خاموشی میباید **قول** که فروغ شمع جان شد در
تن آلوده ظلمانی که باید پرده فانوس **ایرین پاک** **قال** **ایرین سفید و شسته میباید**
پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گاز بندوی اگر شسته باشد در مذہب امامیه که طریقه
شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیت بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
سرخ نیز باشد **اقول** معلوم نیست که حضرت از تر و گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک
چنانکه بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید **تو پاک باش**
مدا می برادر کس پاک + زنند جامه ناپاک گازان بر سنگ + اگر چشم انصاف نشاده
بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ
بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هر گاه **ایرین فانوس** آلوده چرک باشد بر تو شمع اتر

صاف بیرون نرزد که نماید **قول** لوح آخر اجل از نقش خودی ساده کند بر مایه صلیحت
 آنست که خود ساده کنی **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از زانیت است لوح
 آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبه فنای نفس برسد و هذا اگر اجل از نقش بر او برآورد
 پس چه ضروری که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون خرم دانست میباید که خود را بنخورد
 و میرد یا بسبب فضیلت بیان کرده شود **قول** اعتراض اگر اینست جواب آن خود
 معلوم که از که آید خودی و انانیت در مقام که و نخوت مستقامست و دور شدن آن از اجل
 نیز ظاهر و باهرست و شیخ مضمون **مَوْثِقًا قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ قَوْلًا** بسته اخروین قول نیز ترک
 انانیت و کبر **قَوْلًا** تعبیر یافته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عاست درین شعر سعد
 ای برادر جو عاقبت خاکست + خاک شویش از آنکه خاک شوی + قول مذکور
 و شعر فرمود بر صد بار پیش گبوش ایشان سیده و بسمع رضا سموع گردیده باشد اما چون
 از دهن شیخ برآمده محل انکار شد و اعطی میگفت ایمان تصدیق و اقوارست بوحلیت خدا
 و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شخصی که دل در رویی داشت گفت هر چند راست است اما چون تو
 میگوئی من قبول ندارم **قول** طاعت سینه گرم تو نداریم حسین + دعوی خویش بدیوان
 جزا بگذاری **قال** سینه گرم شخصی شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش
 مالد و درین صورت از حاشتی معشوقی خالی نبود عاقبتی خود ظاهرست زیرا که او را بد دعوی دار
 نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد
 فافهم **قول** کسی خدمت بابرکت گفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مراد شیخ
 آنست که طاعت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینه گرم تو برمی آید بنیاد ایمان برین دعوی
 خود را بدیوان جزا موقوف داری تا مل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خانج الا نشان نموده
 چه قدر تفاوت است با این تاویلات برده و توضیحات رکیکه دعوی فهم دور از کارست
قول بی خم زلف کن مرغ نوا آموز مرا + رشته از بال پر بال نشان کنشائی + **قال** مرغ
 نوا آموز را اگر رشته از پای میکشود ندنمی ازان صوت میدنشت **اقول** کشودن رشته از
 بال مرغ نوا آموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بجهنم یا یکس مرغ دست آموز شد

ورمیدنی نیست اراده کند که رشته از پایش بکشد و بدین مقام نمی از رشته کشودن دست
 بران که دل در زلف معشوق هنوز نو آموزست و او با وصف نو آموزی دل میخواهد
 که او را از زلف خود بکنند و طرفه ترا نکست که شیخ رشته انبال و پر کشودن را منع کرده
 و ایشان نسبت رشته کشودن بطرف پا کرده اند اگر گویی با خط کاتب باشد و در اصل
 نسخه بال خواهد بود گوئیم که من نسخه تنبیه العاقلین بپنجاه خان تحقیق نشان دیده فقط
 با نوشته بودند قوله داغ دل من از نفس گرم شگفته است برای لاله تو افراخته و من را
قال مقابل نفس گرم باد من را غ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میدود
 صورت صحت میدشت **اقول** در اینجا چیزی گفته اند که بفهم اشغال ما و مردم نمی آید
 نمیدانم از چه عالم کپ زده اند نفس گرم را باد من را غ که مقابله کرده و آتش بجای لاله
 چرا صوت صحت میدشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله بشود
 پوشیده نماند که درین جاد و نسخه دیده ام یکی افروخته بود و بمعنی روشن کرده دوم
 افراخته بالغ بمعنی بلند کرده و صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
 دشت را روشن کرده و از ادا و نفس گرم در دل من داغ شگفته بس شبیه داغ
 بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت نه و نفس گرم
 و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کمالا یعنی و در صورت ثانی چنین که داغ و دل من
 از نفس گرم پر پرده نمیکرد بل میشکفت ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
 وزمین با وضری تور ساند قوله شراب شوق هر کس جلوه در پیانه دارد بلکه مجنون
 محو لیلی بود و من دیوانه چشمی **قال** مقابل لیلی چشمی نهایت مقابله خوبست باز
 لیلی را پیانه گفتن با مزه تر از آن **اقول** مقابل لیلی و چشم چندان نیست چه بر چه
 مطلوب تویی باشد غیر او را ندانم چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب
 او چنین گفته و لیلی را پیانه گفته بل مراد ازین که شراب شوق کسی در پیانه غلغله است
 است که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و ظاهر است که باده در پیانه بقدر
 وسعت او میباشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق

من این قدرت که من جو چشم معشوق شدم ع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا +
قوله ای موج عروق روی ترا آینه سازی + آینه ز عکس تو پری خانه تازی **قال**
 موج عروق خطاست جوش عروق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عروق محاوره
 نیست باطلست **ظهوری** در دیباچه نوس گفته شجره پادشاهی در موج خیز خود
 نخلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدالی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا
 مقام جوشست نه مقام موج گویم هر دو برابرست نه کمی در موجست نه زیادتی در
 جوش **قوله** تا عمر بودستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دست
 شتاب اولی + **قال** سجان نه هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق نیکو
 زیرا که عمر البتة استداوی دارد و اگر در فتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
 تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
 از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه ستهل و تانی روا دارد چون فرصت از
 دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی نسبت چه اگر کیساعت اجمال کنی
 همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین اما ملاحظه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیوار ستم بلی **قال** دیواری که خضر علیه السلام
 تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار ضد کز نوشته اند این قدر هست که
 مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد معناه بلی در اینجا یکا محضست چه بلی
 در مقام ستمی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه برستج پوشیده نیست **اقول** لفظیت
 و کوتاه در مقام تحقیری آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلای طباطبائی در تشریح
 ابرشش شرح قلعه کائو گفته شمس و جمل با همیری غواب تیره اختری از راه خسته
 دیوار کوتاه فرار نموده بهمراهی روسیاهی بد را البوار و یا یعنی ظلمت اباد و همیری که
 راجع با سو در آن موضع اساس حصار استوار نهاده بهر توان نامی حضرت جنت مکار
 نور پور گردیده بود راهی گردید انتهی و جای دیگر از همان نشر گوید نشر قبله و زی ادا بار
 رو بقلعه که بر گاه راجع چنانچه بود نهاده بسایه دیوار کوتاه او آورد انتهی فطاهرست

که قلعه که پناه و گریزگاه و راجهای کسش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر است
 که لفظ است در مآخذ فیه فائده معتد به انمی نخست بدلیل حشو محضست و میلی بیکار محض نیست
 چنانچه این آرزو اگر در عالم هستی کرده شود استبعاد ندارد قوله میان اسیران این سبکساری
 غنیمت دان که برگرداننداری با طوق آهن می قمری قال و وقف بهلوب کلام
 میداند که این مصرع از مصرع شیخ بهر است مع میان ماکر قارآن سبکساری غنیمت
 دان و نیز که سبکساری بیای مصدی بالفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطا
 بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون ما خودست ازین شعر مرزا صاحب علیه الرحمة **بی**
 تو از سحاب آری طوق من از آهن ای قمری و بگو سر و تویر هست یا سر و من ای قمری +
 مخفی نماید که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شایه جان باددلی طرح شده بود چنانکه
 خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اعزّه گفته و شیخ هم ظاهر در همان ایام گفته لیکن
 مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندر ارم مخلص که مخلص آرزوی خودست نیزه
 چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص نیست مطلع قیامت
 بر سرم آورده از شیون ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری +
اقول مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر است که در صورت اول
 مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دست نیست و حکم
 بر او گویت مصرع خود نمودن ادهست میبودنست قوله گر کان یوسف جان استار بگازند
 مردم از غوی ای بیکسی کجائی **قال** لفظ غوی در اینجا بسیار میوقوع واقع شده زیرا که اگر
 بمعنی مسافرت هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی و بیسیست این مطلب
 بیکسی لغوی باشد **اقول** از بی الفصافی خان رز و تنگ آدم تا اینجا چشم از صورت
 پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن بین کجاست لفظ
 غوی بمعنی مسافرت خیر یا لطف شعر است اگر نبود قامت نیبای این بیت از حلیه حسنی
 معر باشد برار باب وقت نظر مخفی نماید که غوی عبارت از ورود این نس است در
 دنیای دون از عالم قدس و بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکس آنست که او را نیب

و به رسیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنهاییست و مقصود شاعر آنست که
 انبای روزگار برای یوسف جان گردن زن از اختیار غریبی که آمدن برین عالمست لماک
 شدم ای یکیمی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیر که ازین کس هم رسانیدن هما
 بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نیکوست و چون طلاق کس بمعنی انسان
 و قیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطفت **قوله** دوسه روزیست
 که ز دیده نگه وین محبت نه ثوابی ز من آمد نه گناهی گاهی **قال** متقابله ثواب و گناه
 خطاست ثواب مع تقابلست اگر صواب بصاد باشد که بتصحیف کاتب نوشته هم صحیح باشد
 چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد از جهت
 تحریفست **اقول** هر چه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال کبریا این فن **علی**
 و تحریف را در اینجا مجال نیست **عرفی** و دشمنی که در جواب مخزن ابرار گفته می آید
 بگذر ازین محصیت بحساب به هم گنیم نیست شمار ثواب و دیگر میگوید **صوفی** در آ
 بزمهستان که این گروه و آلوده گناه و ثوابی ندیش **حافظ شیرازی** یکدور طل
 گران به حافظ ده **گر گناه هست اگر ثواب بیار** **صائب** **یهوده دل مشو**
 در فکر گناه یا ثوابست **میر نجات** **اشکی که ز گناه شود غرقه ثواب** **بیک**
 از مجموع بحر عطا شناس **قوله** ترا فدا و غم جان کو بکن ورنه بکاوش مرثیه بیستون
 سیارانی **قال** ظاهر خود خطاب بعشوقست لیکن معشوق را غم جان کو بکن برآ
 چه باشد باری معنی این بیت است **دکلمه** **کو بکن تعلیم خار اسفتن از پستان**
 داشت به هر چه که در کار کاوش همگان شیرین یاد داشت **اقول** هر چند در معنی این
 خوض رفت تو چیمیکه طبیعت از تردد باز آید و خاطر تشویش بیاساید و پیشگاه خیال جلوه
 نکند اما بعد از تأمل برین قدر و خاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
 مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای
 دشوار نماید که التفات بسهل ترین وجه سر انجام میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
 بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کو بکن و ناسف احوال افتاده از کار بازماندگی

و توجه در کردن بیستون و یکار بردن صناعتیکه از کوهکن بران کوه پهل مرده بود نمودی
والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست و آن صنائع
که کوهکن است تیشه کرده بود بسهل طریق میتوانی کرد و صنعت کوهکن بر بیستون
از اشعار اساتذه ظاهر میگردد و طغرائی دید اگر فرهاد شیرین کار بودی - برین کسا
صنعت نمودی - و اختیار این توجیه نظر بقطب یار نیست اما اگر از راستن کوهکن
کندن آن مراد دارند اثبات صنعت کوهکن ضرورت ندارد نسبت کاوش چنانکه نظر
مژه معشوق است بجانب مژه عاشق نیز نکند **عنی** گوید کاوش که اکنون نجف موم اگر
بهند بخاکم کنی و گریه بتار و چون معنی شعر بتقریر در آمد بر متال واضح گشت که در شعر
شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را مناسبی بایکدی گیر نیست **قول** مشکین شود
غزال نگاهت بیک نظر ای کاشن چیست مرا سر مه دان کنی - **قال** ظاهر
از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسب مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه
معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده نمائند که هر چند ظهور اثر سر مه در چشم باشد
اما از روی مجاز نگاه را نیز سر مه گویند و این در نگاه سر مه سابقه تفصیل گذشت و سیاه
شدن آنچه سر مه آوده شود نیز ظاهر است پس سر چه از سیاهی چشم بسبب سر مه مراد
مینباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر که امر اراده توان جست و مقصود شعر
انها رکال سیاهی بخت خودست و حاصل آنست که نگاه از هیچ سر مه دان سیاه
کاشکی بخت مرا سر مه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ حبیب محض
و بفانده بخت است **قول** که نشتر فرو برد در مفرجانت - که رگهای مژگان که بار دارد
قال سجان آمد درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیگانه از سماعت
یکی نشتر در مفرق و بردن دوم بفر و بردن نشتر در مفرج جان گ مژگان که بار گرد و دو
بر نیاید **اقول** هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در
مفرج جان عبارت از ایذای شدیدست همچو ایذایکه از نشتر بهر سده نه معنی حقیقه و از
ایذای مذکور رشک آید نه خون ازین عالمست آنچه طالبای آملی در شنبی

قضا و قدر گفته **ع** بگوئی تا چه در خاطر خلیدت که مقدر دیده بر مژگان چکیدت
 و مقدر دیده شکست و نشتر در هر عضو که فرو برد تا شک را چشم بریزد چه جای مغنه و انگاه
 مقربان **قوله** هزار عقده فرو دست در رک جانم و زینین زلفت نسیم گره کشا بجای
قال نسیم گره کشا زینین زلفت نمودن طرفه شعاعه است **اقول** بنام دین شعر معنی
 ظاهر کن است و نمودن نسیم گره کشا زینین زلفت بمعنی ظاهر کردن بوی خوش است از نو
 که خاطر عاشق را شگفته گرداند و رنگی و انقباض از ازل نماید معلوم است که چه قبات
 دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قوله** زینین زلفت موج بی پروا نگاهی
 برنجیر و چه دیدی که نیام این تیغ عیان بر بنی آری **قال** لفظ عیان زائد محض
 بلکه غلط است اندکی تاثل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عیان فائده معنی بها
 نداشته باشد اما مغلطه چه که قباحی هم ندارد چه حالت از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
 نیام بر بنی آری در حالیکه عیان است **قوله** سرتت تو گردم و زینین زلفت
 تیر جره نگاهی بزکوة می سپری **قال** سخن فم میداند که پیش از بخشش سرتت تو گردم
 چه معنی دارد و هذا تقریب است که در آن و تیر جره طلبیدن بسیار نامناسب است باز
 تیر جره را که بی انصاف است مستحلت باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة
 می سپری گفتن چه می سپری مالی نیست که زکوة آن داده شود و غرض طرفه عبارت
 و غریب مدعا دین باشد **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن اچنانم نمردیم
 حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت دریافت کننده سخاوت نماید چنان
 سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم شود آن کرد و تیر جره طلبیدن لفظ کجاست
 نه لفظ کجاست صاحب است و تیر جره در اصل باضافت چه جره معنی ظرف است
 کما تر سابقا و تیر جره آنقدر شراب که در ظرف باشد چون تیر پیاله چنانکه صواب
 گوید **ع** بهاشقان جگر نشسته رحم کن ساقی **ع** تیر پیاله خود را با قنات به نظیری
ع تیر پیاله که بر خاک تشنگان یزنی **ع** مرا که سوخته مغرور استخوان دریاب و بدن
 انصاف بر خلاف اصل و چیزی را بر اصل آن استعمال کردن محلل نگار تواند شد و

و شعر از کوفه را در غیر مال نیز استعمال کنند **فیاض** گوید **ع** کفر خان بجهت زکوة
 گفتن شما عشق یک چنین گلهای چاکم در گریبان بختند زکوة نیکوی ضبط نگاه است +
 بیا دار و نگهدار این سخن را + **خواجہ بشیر از** **ع** انصاف حسن در حد کمال است + زکوة تمده
 که مسکین و فقیر + **ایشیر گوید** **ع** اگر باج گیرم ز خورشید شاید + ز رویت زکوة تابانم
قوله رنگ در روی شرب از رخ من نتوان برد + چکنم که نخند سیلی اخوان **موی** **قال**
 شاعر میدانم که سیلی اخوان ذکر لوسف علیه السلام بخوار درین صورت این عبارت اگر
 موزون نمیکرد و به صحتی میداشت چکنم که بروی خود طایخ نزنم تا صحتی مشکلی که مشهور است
 بسته میشد که فلانی بطایخ بروی خود را سرخ میدارد **اقول** اخوان بمعنی اخوان و زکا
 و اخوان و زکار را بظلم نسبت کنند حکم سوزنی گوید **ع** بیرون نشد ز خانه اخوان چو شو
 تا در نشد بسوزن سو فارد چهل **قوله** که نماز را بدافسوده میگذاشت نعرش + اگر بشیر قریبا
 اقتدا میکرد + **قال** نماز را بسره و قدر هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از
 عرش گذشتن نماز چه دخل دارد **اقول** هر چند نماز را بسره و قدر نسبت نیست اما چون نماز
 امام قرار داد نسبت به هر سیره و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته است **ع** اقتدا به
 گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهر است و مخفی نماند که عبادت مردم بشیر طریقه
 مقبول جناب حدیث اقتدا بر آسمان میسر ندهد الا برویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
 در گذشتن گفته **قوله** تو که از بر نقاب از روی آتشناک برداری + چو بنیم عالم افسوده را از
 خاک برداری + **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهتر است **ع** چو خورشید از نقاب زرو
 آتشناک برداری + **اقول** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق
 ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ آفتاب نسبت به آتشناک
 بهتر است چو بنیم آفتاب نسبت دارد نه آتش چو زیرا که پرواز آن بگرمی آفتاب بهتر است
 اگر چه اگر گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره
 بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قوله **ابر نقاب** آنست پس محنت معترض در
 موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند **قوله** حائل سازمت دست عای می ستارند

به بستی اگر خودی سری چون تاک برداری **قال** دست دیگری را حائل گرد
 معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خودی پرستان باشد
 این قباحات البتة هست و هرگاه از دعا بود آن را که ام قباح نام توان نهاد
قوله نالیدن بلبل ز نو آموزی عشقت **قال** هرگز نشنیدیم ز کبر وانه صدائی **قال**
 هر چند تذکار تو ارد و ابتدال که در دیوان حضرت شیخ است مکرده و سویی ادب
 بلکه سرای خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز است
 و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهر و طفلی خوانده
 و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **ای مرغ سحر عشق ز پر تو**
بیا سوز + کان سوخته را جان شد و آواز نیاید **اقول** هر چند جائزست که
 شیخ را از شعر سعدی ذمهور و واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نبیند بطور
 کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین نگذارد عادت شده اینگونه تاویلات
 و دراز کار را محض نیست **قوله** بمن بهوش نگذاشت دشنام تلخت + بلب با ده ارخوا
 نپاشی **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام دلب یکی باشد **اقول**
 یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بهوشی گردیدن
 دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود یعنی بینی که خوردن اشیای شراب آلوده بخورد و میسازد
قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش + دشتم بسینه دلی رشک
 پیر کنعانی + غیر تم صلا زد و گفت دشمنی بزن بجهان + تا یکی فرو مانده و طلسم حیر
 فکرت را راه طلب کسمره نوردان نیست + بس بود غلخته دلی با دست پیمانی نیر
 سرش فرخته بهوش در سراغ آمد + تن ز شوق جانان شد پای تاب سر جانی +
 از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + ناگهان پیش آمد ستمگین بیابانی +
قال ازین پنج بیت در سه بیت سخته هست و در بیت پنجم یک سخته واقع شده
 که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن
 مفاعیلن است هر چند در کلام اساتذہ حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه طهری گوید در برگزیده دل چونج و آهین + و ان لاف
چون زره را بر سر نهاده + این مرد بزرگوار بر عکس آورده هر چه باشد برگشت
نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان که هست تمام دارد و نیز در عبارت
یوسف خویش تا بفک اضافت خواند وزن صحیح نمیشود و معذاهوش در سر لغ
آمد غریب عبارت نیست مدعا آنکه عامه متاخرین ایران از عهد مرزا صائب
پلکه قدری بیشتر تا این وقت قافیه یابی معروف و مجهول بهم جا نداشتند
از آن جهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول در
لحجه ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر آنست که اگر نظر بر اصل
مذکور نموده قافیه میکردند اگر چه پیش قدما کرده بود و وجه صحت میداشت و چون اینها
لحجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین و قاف و بر عکس هر دو پیش
ایشان صحیح باشد چه که لحجه حال ایشان عین قافست و قاف عین و بعین قسم هر جا
الف یا مدده واقع شود و وزن یاسم بعد ازان آنرا و خوانند چنانکه زبان از بون و
جان را چون برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد
چون استادان حرف گرفتن بر ایشان بیجاست اقول توضیح مقال معترض آنست
که اشعار مذکوره در بحر هزج مثمن اکثر است که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
و با پس قاف است یوسف خویش با قاف فراق عروض سنج باشد که مفاعیلست
و پیشینه دلی و صلا زد و گفت با سقاطهای فوقانی گفت و در راه طلب با دال کلمه را و
و شکسته دلی و بجای قدم هر یک بر وزن مفاعیلن سالم پس حرف فاء را اول مد
و زمانی و ثالث و پنجم و طاء در چهارم و قاف و ششم باید ساکن باشد تا مقابل یابی
مفاعیلن واقع شود و چون مخرکست وزن صحیح نبود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره
آن کلمات بر وزن مفاعیلن خواهد بود و این از وافرست نه از نهج چون این معنی
در یافتی اکنون گویم که این اشعار را ازین بحر تجویز نکردن سهو است عظیم که از ما هرا
فن استغراب تمام و استعجاب تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده

که ارکان اصلی آن مفعولات متفعّل مفعولات متفعّل است و درین مقام مفعولات همه
مطلوبیت یعنی فاعلات متفعّل و بعض مقام مطلوبیت ای متفعّل و در بعض مطلوب
مسیخ ای متفعّلان و در بعض مقطوع ای مفعولن و در بعض مقطوع مسیخ ای مفعولان این
بطورین عامه عرضیا است اما پیش کسانیکه از دیا و چیزی در آخر رفتنی که چیزی از آخر
آن کم کرده باشند مکرره داشته اند مفعول از متفعّلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
بسیب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنج گانه جدا جدا تجرید
می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این
مقام از نکات و ش فکر مستغنی گرداند **س** شب که با هزار رخسان در فراق یوسف میگذشت
فاعلات متفعّل فاعلات متفعّلان + دایم بسینه دلی رشک پیر کفانی + فاعلات
متفعّل فاعلات مفعولن + غیر تم صلا زد و گفت دمنی بزین بهمان + فاعلات
متفعّل فاعلات متفعّلان + تا بکی فرو مانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن + فکر زاده طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات متفعّل
فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی با در ست پیمانی + فاعلات متفعّل فاعلات
مفعولن + زین سرخس فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + تن ز شوق جانان شد پای تاب سر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + از اوب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات متفعّل فاعلات
مفعولن + ناگهان به پیش آمد سگدین بیابانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقضب مطوی مقطوع است در هزج
اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود دارند
و چون این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمرند
و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند
و بر ما بران فن مخفی نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک ماطوی
و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متغایان

و مستعملین مضمر است در کامل و مفاعلتین سالم و مفاعیلین مقصود است در وافر و فعلتان مجنون
 و مفعولین غشست در مل و همچنین فعلین کسیر چین و فعلین بسکون آن هم در مل و هم در متارک
 و وانی این صناعت و آنکه مابه الامتياز در مقتضای مطلق و هنج اشترک همان
 تغیر حافات باشد و بعضی مصاریع دیگر بهیچ شنبه و بس و نظیر اینست استعمال بعضی رکن
 سالم در وافر مجز و کامل وافی از جهت امتیاز از هنج و رجز در اشعار عرب و تفصیل
 این از کتب این فن جویت که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست
 و آنکه بر لفظ در سماع آمده هیچیده اندگانه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند
 چه در نسخ صحیح در سماع آمده ویده شد ای بوجد آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد
 بر گوشها نهایت گرانی میکند هر گاه خود اساتذۀ دیگر مجوز گرانی گوش حضرت
 شده باشند اگر شیخ هم شده چه مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آری قدما جائز
 نداشتند اما متاخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در
 روت بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و اینجا در وصلت و طرقة است
 که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف در خویش تا فک اضافه نخوانند وزن
 صحیح نمیشود و از ایشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه
 بیت سکه واقع شده الهم چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را تعرض کرد
 بلفظ نیز اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک و نفس شایم
 غمناک عبث + چون صبح ندیم سینه را چاک عبث + در و هم می که نیست جز موج
 شراب + شادی عبث و غم عبث ادراک عبث + قال لفظ ادراک عبث چه قدر
 خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم است اقول هر چند مرا شیخ آنست
 که ادراکی که بر غم ما و سیاه تمیز نیک و بد است عبث است چه تمیز در چیزی نمید
 باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این بهیچ وجه واهی بیش نیست لیکن
 حق آنست که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبث است قوله
 آن ز لیس مست تا کبابت نخند + لب تلخ بیک جرعه شربت نخند + تا فک

وجود انبازی نبوی + ناید آن گنج تا خرابیت نکند **قال** لب تلخ کردن معنی
دارد چرا که تلخی و شیرینی که از مذوقاقت اول در زبانست بعد از آن در کام و
دبان لب خود را صلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را شیرین گویند
نه از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و مذاق عشاق خوش
می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعری صحیح گوید که حرف لب شان در کام جا
شیرین و حدیث لم اعتباری شان مذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگوید
بدر چای می آرد که کام و لب شیرین خود امی دوست کن رخ + آن دم که ترا
بر قح می نظر افتد **ع** عری شیرازی **س** چنین که شد لبم از هر قشقه تلخ مگر + ز مدح
و اور سلطان لسان شود شیرین + شمی که گر بکشد دبان درج آسا + لب عطار د
گوهر فشان شود شیرین + چگونه شیرین کرد و ز شکر دوست لبست + ز کاک من لب
معنی چنان شود شیرین + قوله اول که توفقه انگیز نبود + بر همین هنگامه
چو سینه نبود + تا نقش نبسته بود یا قوت لبش + با آب قران آتش تیز نبود
قال لفظ قران در ثواب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زائد است **اقول**
لفظ قران از آن جمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیز است
بچیزی متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود
شعر امام الشعراء **فضل الدین** خاقانی شروانی شاهر عدلیست **س**
مشتی خلیس ریزه که اهل سخن نیند + با من قران کنند و قریان من نیند
و از نجاست استعمال لفظ همقران درین شعر **حافظ** **س**
رفیق نخل خیالیم و همکریب شکیب **ق** قین آتش هجران همقد **ن** نراق

خاتمه

صد شکر که ابر خایم	تر کر و زبان نامه من	نقشی که بصفی باز بستم
بر دوش سخن از بستم	نی آب طبع من و آن تر	نی نخل خامه گلستان تر

این حرف که نقش در کتب است
در سرخ خاطر م شودند
این جام جیاتنهای من بین
هر سطر ز سبزه جاف است
این گل چو نگار رنگ است
افروخته صد چرخ تدقیق
اول همه را ز هم کشادم
وی مایه ده نم چکرها
از هر مس و زر عیار گیر
وین خدمت خود پیش میبرد
این غلغله هر طرف چراغ
آن کاشت چوین در گنجینه
آن صافی می بجام خود خشت
تنگ آمده وقت و دوریا
در عدل بنه دیر پا
دارم کمری نسع بسته
طبعم که ازین آن خبر دوا
طبعم نظری به طرف برد
انصاف اگر نظر کشاید
بر کس ندیم شرف خسی

در دیده شوق تو تیش است
نقشیکه بریزد دم خامه
وین باوه جانفروای من بین
هر نقش ز رنگ است
بر روی بهار رنگ شکست
سانی که خزن خسته جان
و انگاه صلا بطبع دادم
یک آتش ازین دستان کشر
وز صافی خوش شمار گیر
از کج خمبول سر بدر کن
وین شور قیامت از کجا افت
آن زخم خود بتا جان زد
وین درد بصافیش درخت
سرشته عدل انگه دار
خوش نیست کبس سر بردار
در رفیع نزاع یاریم بین
صلح و حریت در نظر دوا
تا هر که کند دراز و سست
صد جلوه ز پرده و تما
صهیانی ازین حد خایه

آئینه طبع من زود و دند
گلگون کشت بد روی نامه
هر صفحه ز باغ و گلش است
داده بهار را رخانی
هر حرف بنم نگاه تحقیق
وان خمه که از زویران
کای تابش گوهر نظرها
یک نغمه ازین و چنگ کشر
این زر بخالص خویش میبرد
برودت ببول یک نظر کن
آن گفت چوین در گنج فمید
وین زخم بجان نا توان
این جنگ از رؤیت بشنا
فی پاس گذارنه پاس دوا
من بریده استی نشسته
همت بصلاح کاریم بین
یک تیغ و دگرسان گفت
باز آردش از بهوایستی
انگرفته دلم طرف کسی را
خاموش اوب کفر حق هوش

تا چیت به با همتا تراشتی لب بند که گوش میخداشتی

مکتب

خاتمه الطبع

الحمد لله الذي نزل على عبده الكتاب بعث حبيب له لاحقا ليحيى وفصل الخطاب
والصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم جعل الصواب من الخط أممرفا فاجال الحق من هذا الباطل ان لم يكن
كان زهوقا والسلام على الطيبين الطاهرين واصحابهم والتائبين الكاملين
اما بعد رب خاطر ياك وطبع ذاك حد شيان محافل وراك مخفى محتجب مبادك طبع شكل شاعر
خرويه وان سراج الدين عليجان متخلص بآرزو را بعضی شعرا بلاغت شعرا فصل المحققين
مسند الشعراء المتقنين المتأخرين مرحوم شيخ محمد علي حزين شكوك چند دارد گشته بود که آن
بعنوان تعريضات در سبک تالیف کشیده و حتی به تنبیه الغافلین نموده مایه تحیر عاقلین و
پس از زمانی میفرس علی که نمیره و تمیز از شد خان مرحومست بروهن بعضی از ان اعتراضات
متنبه گردیده و در صد و محاکمه بدار که چه ظاهر است از طریق رعایت جانب الایست با علی الاکثر
و تا میاید جدا می خودشان قولش از حلیه انصاف عاویست تا اینکه شاعر دقیقه سخن در
مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن میفرستد و از نظم سخن نخبند بوستان تحقیق بهای
گلستان تدقیق ناطور چمن از رنگین دانی مولوی هم بخش متخلص بصهبائی داد انصاف
داده تجربه محاکمه ثانیه پرداخت باریاد اسناد منظوم و منشور اساتذ عظام ایرادات خان آرزو
را به بار منشور ساخت و تطبیقا لاسم باسمی این سال را قول فیصل نام نهاد و تنبیه الغافلین
الباب بصیرت بروشی شیفتگان تنبیه الغافلین کشاد از آنجا که این سال که فیض الفوائد متعششین
حقیق تحقیق را مایه سیر بسیت و با تمان با دیتو قیوم را وسیله کامیابی خواستگار ان عاویست سخن را
آئینه ایست صواب نما و سالکان مسالک بیان اولیست بسوی صراط مستقیم مدعای اجرم
بایامی تبیان ابل کمال جوهرستان فصحا می طبع المقال و المقار و المقاب جناب پندت
و بهر نما این صاحب میفرشی جنبی ستران نژاد ابقاه مد علی المناصب العلیا و درین طبع
حلیه طبع پوشیده و بنده امیدوار حمت از و منان محمد عبد الرحمن عیسی خرمی مصطفی خان خرمی



در تصحیح و ترتیب این تماشای طبع کوشید
و به خرمی خاتم بهی سندی که این کتاب مطبوع مطبع کتبات خرمی در تهران

تقریر تراویده خامه پلاخت ختامه رباینده گوی نازک خیالی فارس مضارعیم المثالی
شیر شیرین ناظم دیوان نظم و شعر جناب کوچه حصار تی تختی مختص سحر قانع بنیان نظم و جور ناظم عدالت
دیوانی اند و راز شاگردان رشید جناب صنف مبرور صانم امده عن سکاره الدیوه

بسم الله الرحمن الرحيم

بیا ای خامه آهنگ پرداز صدرت پرده دایره تدقیق بیاتاد و طریق خورده گران متاع نیک هر دوکان بر آورد چه قول فیصل آن خرم بهار حریفان سخن را مایه ذوق بلی صهبائی شیو از باغ محیط علم او علم آینه ز تحقیق سخن را سر بلندی بلندی پایش بر چرخ بر کرد ز تقریرش سلامت آب خور خوشی را تقریر آشنا کرد میباخی گشت و را صبح سپر دل خان با باغ غیرش سخت از ان مرهم که از بهر جزین ساخت کسی جز زنگس حیرت دید دهرم نار این آن بایر و کاش احرا یا شخص او تصویر جرات مروت نقش لوح خاطر او	ز روی نکته چینی سخن ساز خزانت رنگ افروز معانی سمند تیز نگ آهسته تران چه قول فیصل آن از رنگ بانی بخوبی در پا چون روی لاری چه قول فیصل آن عالم جهان بین بفن شاعری جاو و بیانی فلک ز دیده سر از جلش ز تقریرش بیان را از جندی ز شرم نظم او عقد گزینا ز تقریرش لطافت آب برد چو دید این کار زو بشیخ اوخت نزع این آن را از میان برد کنون آواره خان را نشانید سیاهیمامی بخش را بر انداخت دل شیخ از غم پارینه شد پاک بحکم پاک بازی مهر اندیش بخوان جرات اردیشتی کشاید فتوت آب و تاب گوهر او	نیک و مساتوساز بر تمحیق نسیم بوستان نکته رانی که قول فیصل اکنون دست بر کرد نگارین نسخه را از نهان چه قول فیصل آن مجموعه شوق ز صهبائی نگار تازه آیین دشمنان سر سر لا تناسی ملک در حیرت از او جلش ز تقریرش نثره خوبی و ام در کرد عرق آسا چکیدن را میثا سخن را تا آخر سیر آشنا کرد بر روی خاک پاک گوهرش سخت قبای شیخ را بر تخت متش وخت ز حرفی کش بلیسا و ارسانید ز خاک آرزو اکنون ندیده که سر زو لاله سید خوش از خاک بهیولی صورت او را شجاعت کباب از گرده گسردان بر باید ز اخلاقش نفس سرور عبیر
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>که صحبت را از بیم ناگزیر است بود و آتش بهار زندگانی بودایش از دلم با طبع ناشی چنان با من مرا و آشنایست شگفتی در میان پیکامه باز است چه خدمت خدمت تحریر تقریظ مرایار و در انیس روی بازو سخاوت آبروی گوهر او بسوی اوست روی آدمیت بایو آتش فلک طاقست پنا بشان ابرجدی سر بلندی بعضی معنی لفظ مروت و ز آثار ملال آزرده جانی بدامن پنجه از شوق آویخت که این نقش بلند آوازه پیر است دعای دولت اقبال ایشان سراپا صورت معنی ریشی زمر هم کاریش آسوده جانست خزان سرور پی هر نو بهار است نشانی از وجودش در جهانست عنان سوی هویت باز گرداند ازین مجموعه خوبی فسانه ز صبا بکست نقش یادگاری</p>	<p>ز مهرش مژگان بود در میدان از و ناز و بخوبیها جولان مرا با او چو ربط آشنایست که وصف او نمودن خود مستیست بآن ناز نیاز آور ز من جست نمودن به او فقر بر تقریظ بمیدانست گوئی تند شیر ی و فاسخی متاع کشور او امیر کشور فرمان رواست کو اکب اندران طاقت میدا بنزد ذات او چون بومی مل خمیر طبعش ز آب فتوت شود از چین پیشانی نش زنده پی تحریر چندین شعرم انگشت بیای ای بجزر خواهی نشاطی کنی از دل طراز صفح جان ز کافرا جریه های گردون ز شیرین کاریش خرم و دانست گران او ستاد عالم صاحبش بهر نامش کسی را وریانست طلبگار می دیدار گردید وزین انگاره لطف آشیانه دلم در فکر سال طبع آشفست</p>	<p>ز مهرش رنگ از رخ در پرین بود از اتحاد و خواجه تاشی عنانم و نقش از دلر بکست نیازم ناز و ناز او نیامست پی خدمت میان بر بستن جست و گران سرور باغی فیرو اجل آساده و راست گیری طراز آستین او مروت طراز مستند زور آزمانست بلند ی پایه گردون کنیدی سرش را فخری چون نگار گل درون خلوت او مرده جانی که چین در بر گل افتد زخنده بفرمانشان دل من چهره آراست و گرجوی نشان انبساطی بیای ای جان فشار تنگ عیشی چه باید ماجرای کردن اکنون طراز آستین دروزگار است بشد در چشمها خواب فراموش سبک و خانه زین دار فنا راند ز خود و راست و گردیدار گردید بگیتی تابو و نقش و نگاری زبان خامه ام زین گونه درفت</p>
<p>چو شد مطبوع این اجزای نامی بسالشی می توان گفتن بهر اول</p>	<p>درون مطبوع خوب نظامی چه صهبائی نوشت این قبل فصل</p>	

خاتمه الطبع ریخته قلم جاوورقم سرآمد سخنوران فصیح بیان سرود فترت کتبه سبجان رنگین
دستان جناب پندت هر دم نارا این صاحب پیشانی اجتنای مالو اسله المده الواجب حاصل آهشانی

زمن عشقی بصهبائی رسانید

وگر دارم سر صهباشیدن

مخفی مباد که پیشین زمان خرمی توانان که گل زمین جهان آباد از جوش بهار عشرت روش گلزارین بود
و نسیم طرب افزایش از کار بسته غنچه دلان عقده کشایم می فرمود بهنگامیکه در خدمت اوستاد
بلجائی صورت طراز مرآت اسرار نمائی زینت بخش و ساوه نگه رانی صدر نشین بارگاه سخندان
بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال نهی موسی طور کمال که با نور افادتش شبستان علم شعل افروز
واوی این خفی خضر چشمه سار افضال که با بجایات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و هنر را
روح تازه در تن شعری را با شعرش نسبت شعیر با طلا و نثره را با نثرش تقابل خلعت با ضیا
دقیقه یا بان در مریخ بر چند در موشگانی حرج کلاش و قهقاریا کار بر بند چون شانه شکسته خیز از سر کرد
گره بی از کار نکشایند و موزون طبعان سخن سخن چند انگه در بحر منظومات تصانیفش دست و پا
همسری زنند مانند سکه حرکتی بحر آیدینه داری سقم و زنی در پایه اعتباری باز نیابند جامع لغو
و المنقول حاوی الفروع و الاصول ته جرعه شش مصطفی سخن سرائی مولوی امام بخش صهبائی
رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده ازان کان فصاحتی معنی
بلاغت در گره می بستم باره امیدم که در عین حالت تدریس می سرچوب تفکر فرو برده شعری
یا عبارتی مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بجلک جواهر کلاش بر صفحه
قرطاسی مرقوم می نمایند روزی ازین با جرایس جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه
گلهای سرسبز رشک گلستان نمودن از بهر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و نگاه
تامل را از گلسته بندی این چنین گلهای غیرت فردوس نکینها و ربار کردن از برای جنگامه افروز
کدام تماشا است بادائی که جان در قالب پجانیها و مدوب بکروچی که گران جانی از گرانها
باز خرد فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزین عبت در آوخت و خون
جگر بندش را بیفکند بر خاک ریخت رساله تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب داد و خود پچان

در گنجینه و نادانی بسر افتاد اگر زمانه یار و وقت سازگارست راضی کل پیش گرفته در خصوص
 این قضیه رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و داد این کار می توان داد ایجاب
 سخن عمری داد و تلاش و تحقیقات داده و زمانه بفراهم آوردن اسناد از کلام اکابر بسیر بر دوان
 کلامه آگاهی یعنی سال تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و با تمام آن بهمت برگماشته
 اسکسش را چون سدی و خورنق بر کمال استحکام نهاد و اندرواسی کنش شیخ را از صد جاییش خفته
 و تیر خان را هم در سینه تن سبوح خند ز روی لطف صهبائی هم روزی حزن بر جنگ خان
 گردید و فیروز به بنیر خاک هر یک دو سنگانی به کنون با هم دهند از مهر با من
 بهیات بهیات هنوز مذاق سخن سخنان دقید رس پچاشنی حلاوت آن مانع تحقیق و نورس
 تدقیق مستند و نگردیده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که دریای
 فضل را معج و کوکب سمای هنر را معج بودند در سال یک هزار و هشت صد و پنجاه و هفت هجری
 چشم بر روی ساقی کوثر کشاده و پیک اجل را بیک اجابت گفته از کوثر و نسیم مینا بکشید
 جهانی نامی این سید او و عالمی دلش این واقعه حسرت ایجا دست بنای سخنوری آب رسید
 و پارس می اتی در زیر بال عقلا آشیانه گزید کاخ تحقیق از یاد افتاد و گل اعتبار از گلبن سخندان
 بر افتاد و علم و هنر بر باد و جهان آبا و خزان بنیاد شد از اینجا که ارادت ازل آور دست روشن
 بیاض بچکانی شیو از بان دفتر کند بیانی در وی خوار مصطفیٰ هنرمندی زله ربای مائده سخن
 پیوندی صف فعال گزین برزم ارباب سخن پندت دهرم نار این را شوق زیاده سر بران و
 که اگر مسود و این کتاب فیض انتساب بدست افتد بانتساب آن ارباب ذوق زاهد پیش آرم
 و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجو با کجافت و پای
 تلاش را نزد بان بر آسمان گذاشته آمد مسود مندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیفتاد و روز
 دل حزین دین آرزو میسخت و سالامه خاطر اند و بگین درین تمنای غم و غصه می انداخت از نیکه
 دستیابش را بر طاق بلند نهاده بودند و یکبار بیش را خبر از ناکامی در داده آخر نخت سعید
 رهمنون گردید و اختر و گذر ساعت بایون در رسید تا در دارالریاست گویا با بنویس
 جان مہدم روح روان قافیه پیمای سخن آشنا پندت آجو و پیرشاد و بتلا که از خجانه فیضان صہبا

صهباى بخورى لب چش نموده اند و با قاضى ترشيش برستان برستان کمال باد ما پيوده بخورد
 و بورخور و اگر زوى ديرينه خود دست برد يعنى اصل مسوده آن کتاب لطف نصاب از دست
 معزى اليه بدست آورده و نگاه مطالعه هرگاه بقوله يارب اين بارگران در نيمه راه از دوشم
 نيافته تا سر پايه ريشخند نگردد و اين گوشواره کارگاه فکر نيکار مانند تاهمت خامکاری بساط عبا
 در نور و وارسيدم الى اختيار دل بدر و دفره عرش دراز دل پر درد و سوزبارى بکمال گي
 فرصت نقلش برداشته هرگاه باند و وارسيدم اين دستور العمل دانش و فهرست جريده
 ينش را بصوابديد نظر وقت اثر عظمى مولوى محمد حسين صاحب بحر تخلص ناظم عدالت ديوان
 و تاضى زاده قصبه چيور مضاف ضلع بلند شده و بشوره رفيق شفيق پندت هر زرين و کيل
 سرکار جاوړه که با ستادى غفران پناه نسبت تمذ دارند همت در قالب طبع آوردن آنگشته بفرسته
 لطف گسترى کمى محمد عبد الرحمن خان صاحب صاحب مطبع نظامى زرين کار فراخ دست داد
 منت خداى اعز و جل که اين حقيقت شمار از عمده اين شغل برآمده گوشواره کارگاه فکر صهبا
 نيکار مانند و تاريخ طبع آن چنين از عرصه خاطر منجولانگاه شود و عنان گرداند قطعه

قول فيصل نوشت صهبائی به طبعش ز عيسوى تارسج	اينچنان که سرحد و شد و شوش خوب و مر خوب گفت و دسر و شوش ۱۸۴۲
-----------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صحت نامه قول فنیل	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۷	تعبیر	تعبیر	صحیح	۷۷	۱۶	بدی	بدی
۱۲	۱۷	وکیل	وکیل	لب	۷۷	۱۷	گهی	گهی
۲	۱	ماصاب	صائب	نی رسیده	۷۷	۲۰	گهی	گهی
۲۹	۲	کرون	کردن	باعث	۸۰	۲	شکلی	شکلی
۳	۵	شاهین	شاهین	یا غیر	۹۲	۴	فصیحی	فصیحی
۳۶	۹	سیاری	سیاری	یا این	۹۵	۴	حکیم	حکیم
۳۷	۱۲	میخت	میخت	تصور	۹۶	۱۷	مگر	مگر
۳۸	۷	یعنی خطاب	تعبیر خطاب	بل	۹۸	۲۱	وا	را
۳۹	۴	می کنند	می کنند	می میروند	۱۰۳	۱۷	مقابلہ	مقالہ
۴۲	۱۸	نیست	نیست	خرق	۱۰۴	۱	مقتضیات	مقتضیات
۴۱	۸	یست	یست	میدارند	۱۱۷	۱۵	غم	غم
۴۸	۹	این	این	با دوستی	۱۳۱	۱۳	صفات	صفات

و خجسته بر خاسته

این کتاب بطبع مطبع نظامیست و هر دو نسخه به هم ثبت نموده شد

